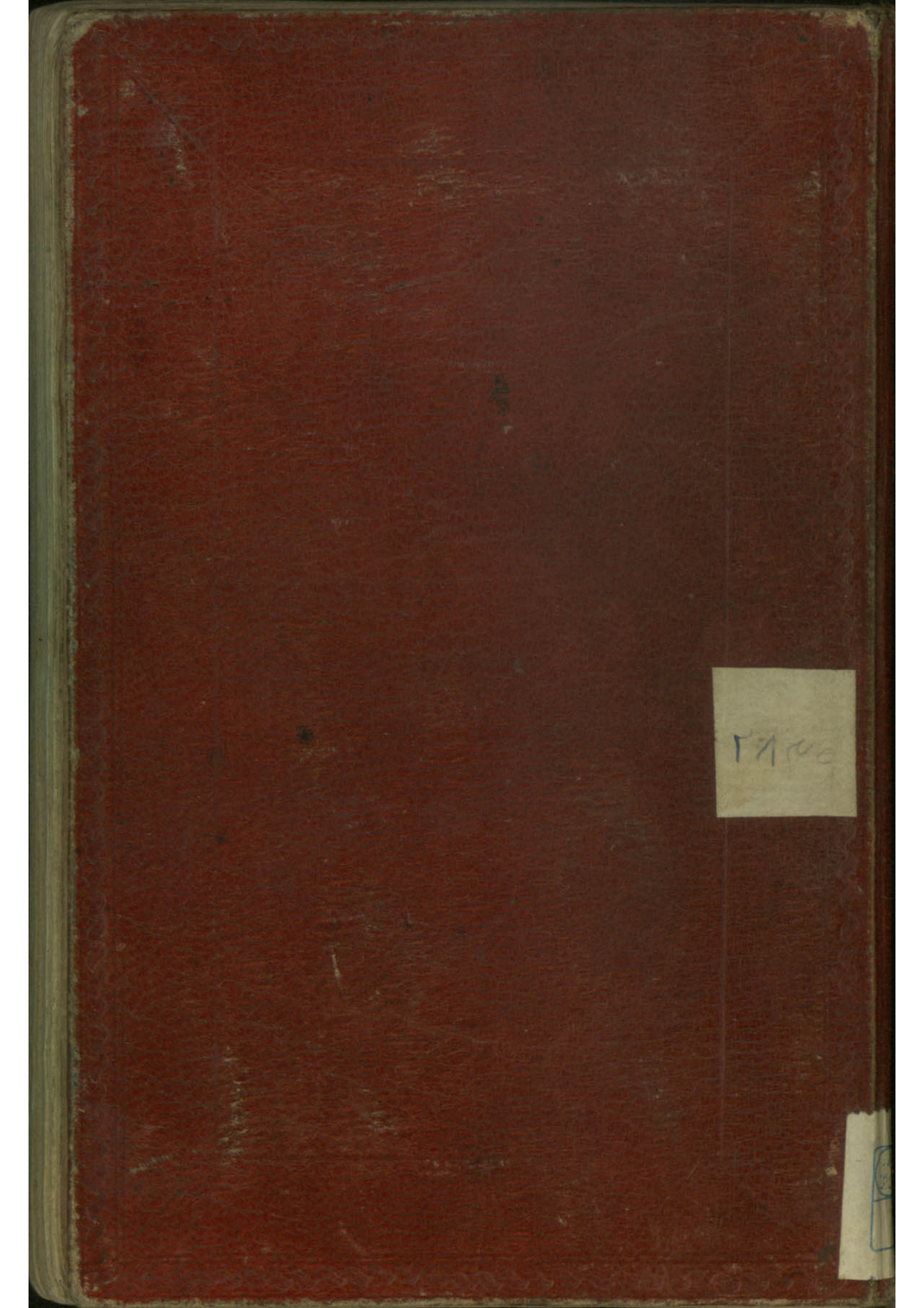
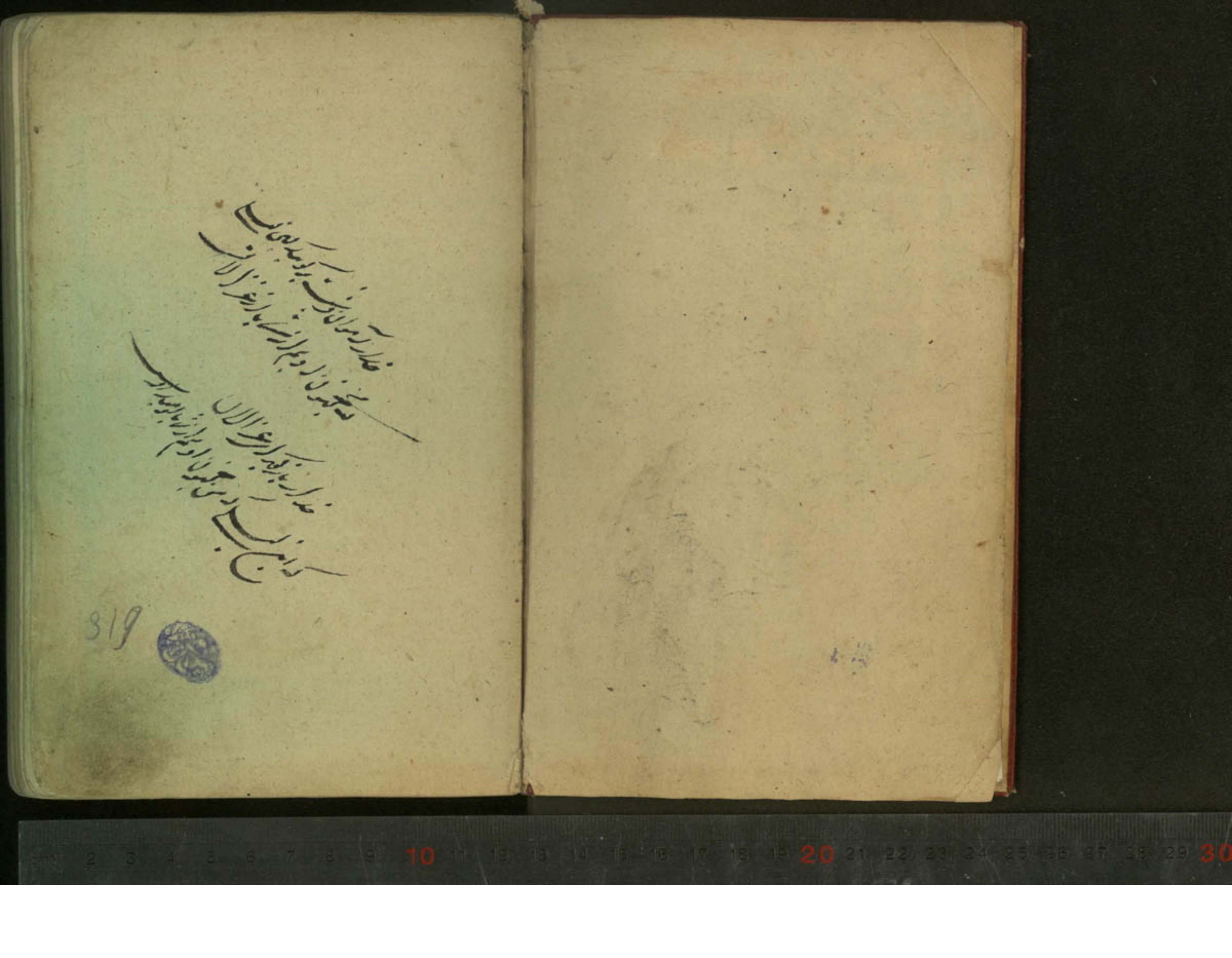
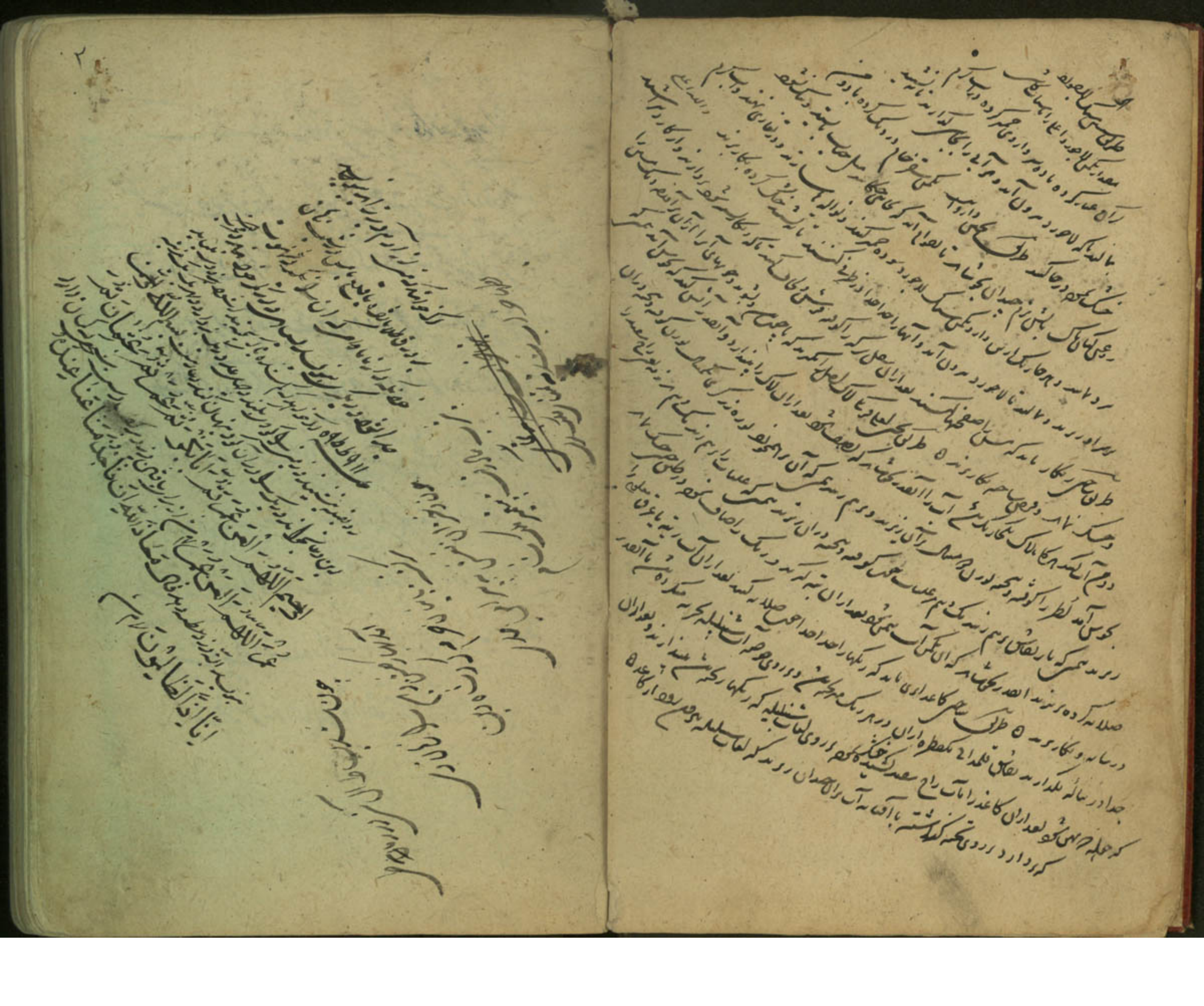



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر







باب دانستن غایب اگر آدمی باسب یا گاو و یا گوسفند و هر چه باشد اگر روز

یکشنبه غایب شود بسوی شرق بگیرند یا روز اول یا روز هشتم بدست آید اگر روز دوشنبه غایب

شود در جانب دریا بنگرند روز دوم بدست آید و اگر روز سه‌شنبه غایب شود بسوی شرق بنگرند

در روز پنجم بدست آید خوب و اگرنه در روز پنجم بدست نیاید تا بیست و پنج روز

بدست آید و اگر روز چهارشنبه غایب شود در جانب دریا بنگرد و در روز سیم بدست

آید و اگر نیاید خوف باشد و اگر روز پنجشنبه غایب شود در جانب مغرب بنگرند

روز دهم بدست آید و اگرنه چند روز دیگر صبر کنند و اگر روز جمعه غایب شود

بدست آید و ضایع نشود در جانب قبله بنگرند نه اهم در آن روز بدست آید و اگر

روز شنبه غایب شود هفت روز بدست آید و اگر روز هفتم نیاید خوف باشد

در جانب قبله بنگرند والله اعلم بالصواب

فریاد که از شش جهتم راه ببستن

هذا کتاب جامع الصنایع

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة بر خاطر معطر و ضمیر منور ارباب الباب و هنرمندان صناعت
و بضاعت که بشجاعت و قوة بازوی هنر سنگ را لعل کنند و بجواهر نظر
کیمیا اثر خاک را زر سازند نظم آن اهل هنر که در صناعت دارند همه هنر
بضاعت مخفی نماند که در عالم از هنر بهتر بضاعتی نیست و ثمره شجره
هنر دولتست و اهل معنی نکته لطیف گفته اند نظم هنر طلب که هنرمند را
سعادت و بخت بروزگار کهن یار تو شود ناگاه ایضاً چه خوش نکته گفتند
اهل هنر گزان خوبتر هیچ گفتار نیست هنرمند باید که باشد چو فیل
گزان جنس هر جای بسیار نیست به بیشه درون باید ار گاه شاه که او لایق
اهل بازار نیست اگرچه گفته اند که ع جوی طالع ز خروار هنر به اما برین
معنی که چون این ضعیف خاکسار در جمیع فنون سعی بلیغ نموده از هر جا [illegible]
بدست آورده و در خدمت بسی استادان متین طریق خدمت
سپرده انواع هنر مشاهده نموده و آزموده و مدتها بران بوده که تحفه چند ستوده
در قلم آورده تا هر که دران سعی نماید و چنانچه شرایط آنست بعمل آورده با تمام
رسانیده منفعت تمام یابد امید که صاحب کمالات و هنروران
بهمت عالی

بهمت عالی امداد نمایند و اگر بر حرفی که قصوری باشد اطلاع یابند
بذیل عفو و کرامت در پوشند و باصلاح در آورند و هر تقصیری که ازین
دعاگوی بظهور آمده باشد با کمال مکرمت در گذرانند نظم
غلام همت آن عارفان با کرمم که یک گناه نه بینند و صد خطا بخشند
اما این کتاب جواهر نقاب را بخطاب مستطاب مجموعه
الصنایع نام کردم که صنعت بسیار و حکمت بیشمار درین مجموعه مندرجست
که هر یک از آن بحری و هر چشمه از آن نهریست و شهره شهریست چون
طالب نکته معرفت بدین صنایع اطلاع یابد و بقوت ادراک و فهم
بکمال رساند مقصود کلی حاصل شود والله المستعان و درین مجموعه چندین
هنر هست که هر یک در ذات خود پسندیده و بی نظیرست در ابواب
و فصول باب در ساختن مروارید وان در هفت فصل است

فصل اول

استادان فیلسوف مغربی گویند که بستانند مروارید
خورد پاکیزه صافی سفید و بشویند بآب نمک چند بار بعد
از آن یکشب در نوشادر معدنی حل کرده بگذارند پس از
شستن نوشادر مذکور را در بیضه ماکیان حل کنند و آن چنان
که بیضه را در آب نخته پوست از و باز کنند و قدری از سفیده

از آن بردارند و بدست بمالند تا زرده بیکبار از انجا بیرون
آید وان سفیده مانند بوته بماند پس نوشادر را صاف و پاکیزه
وکوفته و بیخته درمیان بیاض البیض مسلوق کنند و بر سر آن
پارهٔ گل تر نهند و درمیان آبی که در وشابیه باشد نهند و بگذارند
در انجا در یکشب تا حل شود بعد ازان در ظرف ابگینه کنند
و نوشادر محلول و دانها سفته در سر آن نهند و یکشب رها کنند
پس بشویند باب گرم یک شستن را و ترنجی بستانند و سر از او برگیرد و
میان ترنج را نیز تهی کنند تا چون بوته تهی بماند و میانهٔ ترنج را نیکو بد
بغایت خوب و باز درمیان پوست نهند و پارهٔ که از سر ترنج
برداشته باشد باز برجای خود بدوزد انکه بپارهٔ کرباس نو در پیچیده
بریسمان قایم محکم کند پس گوی در زمین بکند بعمق ارش یک زرع و از
اسب تر و خشک بوزن یکدیگر دران حفره کند و آن ترنج درمیان
زبل دفن کند و تغاری بر سر آن نهند و از گون و کنار آن با خاک
برکند و شش روز رها کند بعد ازان ازانجا بیرون آورد جمله لولو شده
باشد چون که پرده برگیرند یک کفچه از زجاج یا از نقره یا در ظرفی از
ابگینه کرده سه روز بریکدیگر زنند یعنی حرکت دهند تا بهم آمیخته

کردد و بستانند

گردد و بستانند جامه پارهٔ ابریشمین و بقدر پنجه انگشتان بدوزد و
بر دست راست کنند و پارهٔ نیز از جامه ابریشمی در کف دست
چپ گیرند پس مجدره بریکدیگر چند انکه خواهند در کف دست چپ
بمالند تا خوب مالیده شود انگاه انگشت بر تر بیاض و فوق مالیده باشند
و پس ازان سوراخ کنند و بسوزنی از نقره در آویزد از میان دو قدح
ابگینه که بغایت روشن باشد سه شبانه روز بعد ازان در پیه بط یا
درمیان خمیر آرد میده نهند و بخورد ماکیان دهند و آن مرغ را چندان
میدوانند تا مانده شود اگر آن دانه دانگی یا دانگی نیم باشد نگذارند
که آن مرغ چیزی بخورد یا ساکن شود بزودی ذبح کنند و حوصلهٔ او را شکافته
بگذارند تا سرد شود پس آن دانها را بسوزن نقره بیرون آرند بعد
ازانکه نیک سرد شده باشد بیاویزند تا سه روز نیک خشک شود پس
برگیرند اگر زردی باوی باشد آن از ترنج است بستانند شیر ترش
و دانها را دران افکنند تا آن شیر ترش زردی ازان بکشد و سفید
و لطیف شود به از معدنی بفرمان خدای تعالی

فصل دوم در ساختن لولو

بستان لولو خرد و در هاون زجاجی کرده و بهر ده درم ازان یکدرم
سیم و دو درم زر بر و اضافه کنند و در چاه حل دفن کنند تا حل شود

پس بیرون آرند و از آن مروارید کوچک بسازند یا بزرگ چنانکه خواهند
و سوراخ کنند چنانکه پیش ازین گفته شد از میان دو قدح در
آویزند تا خشک شود و بخورد مرغ سیاه دهند بعد از نیم ساعت
ویرا بکشند و بریان کنند و بگذارند تا سرد شود پس آنرا از
شکمش بیرون آرند که از اول لطیف‌تر باشد بفرمان خدای تعالی عز و جل و صفت
چاه حل گفته خواهد شد **فصل سیم در عمل مرواریدیکه** در غایت خوبی باشد
بستانند مروارید خورد صافی یکجزو و صدف سفید صاف سطر یکجزو
و مروارید را بشویند چنانکه گفته شد و در هاون آبگینه صلایه کنند
تا بجایی که بهم چسبیده شود و در قاروره پاکیزه کنند و سر قاروره نیز
باید که از آبگینه باشد و بستانند ترنج آبدار و دو نیم کنند و مغزهای او
بیرون آورده مغزها را در هاون آبگینه نیک بکوبد با ربع سیر منقا کنند
تا خوب کوفته شود در پارچه سفید سفت بپالاید و بر سر صدف
مروارید که در قاروره است بریزند چنانکه چهار انگشت بر سر آن
ایستاده بماند پس در قاروره بنهند و آردمیده و نمک سنگ سر آنرا
محکم کنند و در چاه حل که گفته خواهد شد دفن کنند با زبل اسب و هر سه
روز آب بر سر زبل اسب افشانند و تغاری بر سر آن گردانند و تا مدت

بیست و یکروز

بیست و یکروز و بهر هفته یکبار زبل اسب را تازه کنند بعد از
ایام مذکور قاروره را بآهستگی بیرون آرد و سر آنرا بردارند
مروارید و صدف حل شده باشد و بر سر آن ترنج چون پرده
عنکبوت مانده باشد و مروارید بر سر آب باشد و صدف در ته
نشسته باشد و یک کفچه نقره از سر آب برگرفته در کاسه زجاجی
پاکیزه کنند و آب ترنج را بآهستگی در کاسه دیگر کنند و آنچه در ته
قاروره باشد بر سر مروارید کنند و با یکدیگر با کفچه نقره برهم زنند
تا یک ذات شود پس در قدری حریر سفید کنند و نم روی بستانند
و چون خشک شود با قدری سریشم پنیر خمیر کنند زودتر از آنکه بسته شود
مروارید بمقداری که خواهند بسازند و غلطان کنند و چون غلطان شود
مانند سنگ محکم گردد بمرتبه که از آب و آتش زیان بروی نرسد
بعده بعدد هر دانه مروارید هزار دانه پنبه در خریطه کنند و آن دانه‌های
غلطان در آن خریطه در میان پنبه دانه‌ها و یکروز بمالند تا جلا یابد و
بیرون آورده در آردمیده گرفته بخورد مرغ دهند و بدوانند
چندانکه سست شود آنگه او را بکشند و در تنور گرم بریان کنند
و بیرون آرند بگذارند تا سرد شود حوصله او را بشکافند و بیرون آرند

بفرمان خدای تعالی لؤلؤ لالا بود در غایت خوبی و لطافت
بگویم که از معدنی اماکم از آن تیز نباشد پس ازین مروارید باید
یکدانه به یک مرغ بیشتر ندهند و چون از حوصله مرغ بیرون آرند
حکاک آنرا سوراخ کند یا در نگینه بی سوراخ بنشانند فصل ۴
در نوعی دیگر ساختن مروارید و آن مجربست بیارند مروارید ریزه
پاکیزه و پاک بشویند و در قاروره سر فراخ کرده و آب ترنج و لیمو و سیر
و پیاز در سر آن ریزد و سر شیشه را به بندد و در آفتاب نهد
و هر روز در وی می نگرد چون آبهارا بخورد دیگر چون مدد کند تا آنگاه
که حل شود و بمدت بیست روز بکشد پس آن محلول را در کاسه
چینی کنند و کاسه دیگر نیز بیارد و از آن محلول در آن کاسه نهد هر وزن
که خواهد کرد کند و میگرداند تا مدور گردد پس آنرا آهسته در کاسه دیگر
نهد بدین ترتیب تا همه مرتب شود باید که بیکدیگر لاحق نشود در سایه
نهد و سر آنرا بجامه به بندد چون نیم خشک شود میلی از نقره بسازند
بباریکی [illegible] و همه را سوراخ کند و وقتی که تنور از نان پختن
فارغ شود ماهی فربه را شکم پاک کرده بشویند و مرواریدها را در شکم
آن نهند که چرب باشد در تنور با آتش انگشت بزنند و بیرون آرند و بعد

از سرد شدن

از سرد شدن ماهی آنهارا از شکم او بیرون آورند هزار مرتبه از بحری روشن تر
بود و هرگز تغیر نکند فصل پنجم در صفت لؤلؤ بیارند مروارید سفید خرد
پاکیزه و صلایه کنند چنانکه در وی هیچ درشتی نماند و بحریر سفید بیخته در شیشه
دهن فراخ کند که شیشه اش سفید باشد و بر سر آن دو انگشت
تراشه ترنج کند و سر شیشه را استوار کند و در سایه بیاویزد تا ده روز
بعده مروارید را در حریر پاکیزه کند و آن حریر را در میان رکوی سفید
پاکیزه بندد چنانکه آن مروارید ها حمله بجنبد و در وی نم نماند چون تمام
شود در صلایه آبگینه نهد و مقداری که خواهد بر مثال مروارید بندد
و بر هر یک سوزنی از نقره باریک و کوتاه بکشند تا بوقت بر داشتن
بدست توان گرفت که بکشند پس در شیشه سفید نهاده در سایه بیاویزند
تا خشک شود و سخت گردد پس در میان خمیر گیرند و بخورد ماکیان دهند
و بعد از دوانیدن او را ذبح کنند و در تنوری گرم آویزند و بریان کرده
بیرون آرند و یک هنگام در شکم ماکیان بگذارند بعد از آن بیرون آرند
و سوزنها نقره از او بکشند و باز آن دانهارا سه روز پاکیزه در حوصله
ماکیان بگذارند بعده بر داشته بشویند و در ابریشم کشند چنان براق
و روشن بود که هیچکس از بحری فرق نکند آنگاه استادان را بدعای

خبر یاد کنند که این بغایت مجربست والسلام **فصل ۶ در نوع دیگر**

بهترین آنست و همه استادان برین متفقند و آن چنانست که مروارید
بغایت روشن صاف پاکیزه را باب نمک چند بار بشویند و باب
ترنج در شیشه سفید سر فراخ کنند و تراشه ترنج در سر آن کنند و
سرش را محکم کنند چنانکه گرد در انجا نرود پس دو هفته در چاه جل در
میان زبل اسپ تازه نهند تا حل شود همچو موم گردد پس در کاسه چینی
باب صافی بشویند تا تراشه ترنج از وی جدا شود پس بهر قدر که
خواهند از مروارید خورد یا بزرگ ساخته بسوزن نقره سوراخ نمایند
واندکی از سوزن در بیرون بگذارد بجهة کشیدن و شیری که پنیر مایه
بر وزده باشند در کیسه کرده بگذارند تا آب بچکد از پس کیسه را در آفتاب
نهند تا اثری ترش و سفیدی در ان نماند و آن پنیر را خشک کنند
و خرد سازند همچو آرد میده و مروارید ها مذکور را در ان بگردانند
تا گرد پنیر در و نشیند پس جمله را بمجری ماستو خلط کرده در گلوی ماهی
زنده افکنند و ماهی را در حوض آب رها کنند تا ده روز تمام و بعد
از ان مروارید ها از شکم ماهی بیرون آرند چنان باشد که از بحر
بیرون آمده باشد و این عمل مجرب و بی نظیرست خاصه است

وکار معزیست

فصل هفتم در نوعی دیگر

وکار معزلیست بیارند مروارید ریزه چندانکه خواهند و چنانکه گفته شد
حل کنند و با پر مرغ سفید جمع کنند و از موم برنگ طوطی قالبی بسازند در
قیاس که خواهند از ان محلولات قالبها را پر کنند و در کاسه چینی
نهند و کاسه دیگر بر سر ان استوار کنند تا یکهفته بگذارند عقد شده
باشد ولیکن هنوز نرم باشد پس با موی خوک سوراخ کنند و هم
در ان کاسه موی بگذارند تا خشک شود بعد از ان بیارند قدری خمیر که با
شیر عورت تر کرده باشند و آرد میده دانها را در ان خمیر گرفته
در شکم ماهی تازه نهند و ماهی را در گل تر گیرند و در تنور گرم پخته کنند
و از تنور بیرون آورده آهسته آن خمیر را از شکم ماهی بیرون آورده
بگذارند تا سرد شود پس پر مرغ سفید تقطر کنند و آن دانها را از ان آب
بشویند و در کاسه چینی اندازند و هفت روز درین کاسه بگردانند
تا آن دانها و غلطان و براق شود و چنان روشن شود که چشم از دیدنش
خیره ماند پس در رشته کشند که قیمت تمام دارد و این نسخه را بمردم
مستحق دهند که درو هیچ شکی نیست و صحیح و مجربست و آزموده است

باب در ساختن لعل و یاقوت و این در دو فصل است **فصل اول**
در ساختن یاقوت رمانی بستانند بلور صافی پاک و در هاون کرده

بینه بر سر آن نهد تا متفرق نشود بکوبند و بیزند پس صلایه کنند و بوزن
آن نمک در کرده بسایند پس خشک کنند و دیگر باره می سایند تا خوب
نرم شود باز نمک برو افزایند و بآب ساییده رها کنند تا خشک شود
باز از نمک بشویند و بهفت مرتبه چنین عمل کنند که مکلس درو سفید و
نرم میشود اما بران اعتمادی نکنند و دیگر باره در صلایه اندازد و آب
برو ریخته می ساید تا آب مانند دوغی سطبر شود از پس که مالیده
باشند چون قوی شود سنگی صلایه ازو دور سازند و در قدح کنند
و آب تازه درو کرده بمالند و دیگر باره بهمین عمل کنند تا بلور همه آب
گردد و ازین قدح در قدحی دیگر کنند تا هیچ نماند و سرش را بپوشانند
تا بلور در ته نشیند و آب از سرش برگیرند و بگذارند تا خشک شود
پس بسایند و در شیشه کرده سرش را محکم کنند تا گرد بران نه نشیند
چون خواهند که یاقوت سازند سه مثقال ازین بلور و یکمثقال زر
سرخ و سه مثقال سرنج در یکدگر صلایه کنند و در نگین دان نهاده با آتش
مغلوب بگدازند و رها کنند تا سرد شود یاقوت سرخ باشد و
خاصیت بلور ازو رفته باشد و در آتش پایدار باشد اگر بعوض
زر سرخ مرتخور یا مکلس کنند یاقوت زرد آید یا آبگینه بگدازند سیاه

شود و اگر

شود و اگر بازنگار بگدازند فرعونی برآید اگر با مس بلور را بگدازند
زمردی شود بقیمت تمام **فصل دوم** در ساختن لعل بدخشی
که بغایت لطیف و خوش آینده بود و این نوع را مجوف خوانند
بیارند بلور کشمیری صاف و مانند لعل بتراشند بوزنی که خواهند
و آب دهند تا عظیم روشن شود پس دیگی از سنگ بیارند و بر
آتش گرم کنند و بلور را در دیگ انداخته چون نیک گرم شود
از آتش بیرون آورده در میان شب یمانی که با آتش حل کرده باشند
بیندازند پس بیرون آرند و بگذارند تا هفت مرتبه بار دیگر گرم
کرده در آب شب یمانی جلا داده حل کرده که تازه باشد بیندازد
چون آن بلور در چهار کرت عظیم آبدار شده باشد مرتبه پنجم در رنگ
بقم اندازند و یکساعت تمام بگذارند و بیرون آورند که بفرمان
خدای تعالی رنگ لعل رمانی کانی گرفته باشد بی علت
باب در جلا دادن مروارید که برنگ قدیم باز رود و آن در چهار
فصل است بچهار نوع **فصل اول** در نو شدن مروارید
کهنه بیارند ابنولی و بکوبند و سوراخ مروارید از دو طرف بموم
بگیرد و سه پاس بگذارند پس با برنج خاییده بمالند و بآب سرد

بشویند جان شود که به از اول بمراتب **فصل دوم**

نوعی دیگر بیارند یک کوزهٔ شیرهٔ مملو از صاف کرده بجوشانند
و در عین جوشش مروارید آب رفته عقد کرده در و فرو برند و ساعتی
بدارند و بعد از ان بیرون آرند سه مرتبه چنین عمل کنند در شیر
گرم برنگ خود شود پس بیارند برگ کنار و شاخهای باریک
که بر سر درخت می باشد از ان خشک کرده آس کنند بپالایند و آس
و اگر مروارید بزرگ بود از ان گرد گیرند و در میان مسکه لحظهٔ
بریان کنند و بیرون آرند که برنگ قدیم آمده و ابدار شده
باشد **فصل سیم** در جلای مروارید زرد بیارند محلب
و کنجد و هر دو را پوست باز کرده با کافور سحق کنند و هر سه هم
وزن کنند و قدری روغن گوسفند بر وی افکنند و ازین دارو
قدری با شیر خورد کرده صلایه کنند و خمیر کنند و دانهٔ مروارید
در ان میان نهند و باز این اخلاط کوفته که یاد کرده شد قدری
بران فشانند و در آتش نرم بجوشانند زردی از وی برود باید
که در میان دارو سیه انباشد و اگر مروارید سرخی داشته باشد
اسپند فارسی و شب یمانی و کافور هم وزن هم سحق کنند و

بشیر خم

بشیر خمیر کنند و دانهٔ مروارید در و نهند و باز در میان آرد خمیر کرده
در تنور پخته کنند ابدار و نورانی بیرون آید والسلام **فصل چهارم**
در جلای مروارید تباه شده و این انواع است اگر از بوی ناخوش
تباه شده باشد صابون و نمک اندرانی و آهک خشک بوزن
هم ساییده در ظرف آبگینه کنند و آب شیرین در و ریزند و دانه
در انجا افکنده بر آتش نرم نهند هرگاه که صابون کف بر آورد و از
بگیرند و آب صاف بجای آن ریزند چند مرتبه پس با آب پاکیزه بشویند
سفید و ابدار بیرون آید اگر پیاز سفید پاک و کوفته آبش بگیرند و بر
مروارید ریزند و قدری ساجی یعنی قلیای سفید کوفته بر وی افکنند
و بمالند انگاه بیرون آورند بعد از زمانی صاف و سفید گردد اگر
ریشهٔ درخت توت ببرند تا شیر از وی بیرون آید و مروارید را
دران شیر اندازند و نرم و گرم کنند و نیمروز بگذارند پس در
طلق محلول نهند در شش ساعت روشن و صافی گردد و طلق را
محلول باید کرد و بکوبند انقدر که تواند انگاه بشویند و بکارد پاره
پاره از وی برگیرند و خورد کنند و در پارچهٔ سفید پاکیزه کرده پارهای
یخ در میان طلق ریزند و در پارچه پیچیده بدست بمالند

مانند شیر از وی بیرون آید و اگر یخ نباشد پارهای بلور بهم شاید
پس بگذارند در ته کاسه نشیند آبرا بریزند وطلق محلول را
بکار برند **باب در حل زر** که در بعضی اعمال بکار آید در نوشتن
و نقاشی وغیره و آن چهار نوع در چهار فصل است **فصل اول**
زر خالص و سرکه و زنگار برابر بهم و سیماب نیز برابر یک
جزو همه را در کوزه کاشی کرده تا بزه بر و تعبیه کرده سر تا بزه
در بیرون باشد و بدمند تا از و زر حل کرده بچکد اگر بر آهن یا بر
مس یا بر کاغذ کشند زر گردد اگر با صمغ عربی بیامیزند و بر پوست
مالند زر پوست گردد یعنی یکسان **فصل دوم** سهل و آسانتر
که بسیار جاها بکار آید زر سرخ خالص دو مثقال و نوشادر کانی
دانگی و کبریت زرد دانگی اما زر ورق یا براده باید که باشد
نوشادر و کبریت با زرده تخم مرغ سحق کرده زر در کاسه چینی کنند
و دانگی ازین دارو در دو مثقال زر سرخ کنند و اندکی بمالند تا حل
شود و قدری بر آتش نهند نوشادر و گوگرد بروی زر حل کرده بما
همان کنند که گفته شد **فصل سیم** ازین نیز آسانتر براده زر
خالص و مثل آن زرنیخ طبق با آب ساج بسایند در افتاب بر صلایه
حل شود

حل شود در ساعت اگر خواهند بنویسند با صمغ عربی بیامیزند لطیف باشد
فصل چهارم در حل کردن زر بدست که صد ورق در
یکلحظه توان حل کرد که در همه جا بکار آید سهلتر از ان دستها را
باب گرم و صابون پاکیزه بشوید و بیخ ناخنها را نیز پاک کند
ورق زر و صمغ عربی که نیکوتری وی آن بود که سفید و صاف و
شفاف بود چون در آب نهند زود بگدازد و چوب کم داشته
باشد حل کرده بر کف دست بمالد و دو ورق زر برو کرده بدست
بمالد تا متلاشی شود همچنین قدری صمغ بمالد و زر بران مالد هر چند
خواهد و دستها محکم بر یکدیگر می مالد چندان بیشتر بهتر پس
دستها را در کاسه چینی بشوید و بگذارد تا بته نشیند پس آب
را از سر آن بریزد و قدری صمغ با زر آمیخته غلوله کرده در دوات
چینی کرده سرش را محکم کند تا گرد برو نه نشیند چو خواهد
بعمل آرد قدری در گوش ماهی حل کرده با صمغ حل و بنویسد
چون خشک شود بسنگ یشم یا عقیق مهره کشند که بغایت نیکو بود
فصل در ساختن زمرد و زرنیخ در سه فصل **فصل اول** در ساختن
زمرد زرنیخ یکمثقال و نقره پنج مثقال سیماب مصعد پنج مثقال

سنج پنج مثقال و نمک وقلیاب بیست مثقال مس سه مثقال و نیم
ومروارید ریزه پنج مثقال اینها همه مکلس کرده با هم جمع کنند
درکوره ابکینه کر یا کاسه کر نهد اگر در کوره مغلوب باشد
بهتر تا داند که چه میکند چون از آتش سرد شود بیرون آرد دو
وبار دیگر بکوبند اگر سیاه باشد باب گرم بشوید و خشک
کند ومروارید با این بسایند و در نگین دانها نهند و باز در آتش
برد یک شبانه روز تا در نگین دان بگدازد و بیرون آرد تمام شده
باشد اما رنگ گل بوته دران مانده باشد آنرا اجح برگیرند
زمردی تمام باشد در آتش پایدار و بغایت دلپذیر

فصل دوم در نوعی دیگر از آن آسان تر بوجه نزدیک
وپسندیده تر میناء سبز چکیده که در وغش نباشد دو درم
زر ورق خالص دو یا سه بوته سازند ومینای مذکور روز زر ورق
در بوته مزبور اندازند بعد ازان غوک که بر درخت مورد
می باشد کوچک ازان غوک بوزن زر و غوک مذکور خشک
کرده باشد باز ر مذکور در مینا اندازند و آتش کنند همچو زر
گران چنانچه هر سه اشیا آب شود از سنگ جراحت کالبدی

بسازد

بسازد چنانکه نگین دان دران گنجد وهموار باشد واشیای که گداخته دران کالبد
ریزد و بر سر آن آب ریزد چون سرد شود بیرون آورده بجح هموار کند
واگر خواهد سوراخ نیز بکند واگر در نگین دان نهد بهتر آید فصل سیوم
در عمل زبرجد وآن نوعی از زمرد است ومینای سبز وشب یمانی در
آب حل کرده بدارند ونگینهای مینا را در سفال آب نارسیده نهند
وباتش تیز گرم کنند چنانکه انگشت بران قرار نگیرد وازان آب شب
حل کرده بقطرات دران نگین چکانند تا سه کرت گرم وسرد کنند و دست
باز دارد و لبشوید که بتوفیق الله تعالی رنگی پیدا کند مانند زبرجد
ریحانی وهیچ آفریده تفرقه نتواند کردن هرجا خواهند برند باب در ساختن
فیروزه والماس کوسی ونیلی ومرجانی که از کانی فرق نتواند کردن درین چهار
فصل است فصل اول در ساختن فیروزه مینای رنگ سلیمانی
دو جزو واسمان گون یکجزو بکوبند وبیامیزند با هم وحجر سفید چند انکه
باید کوفته مانند حریر صلایه کنند و هریک وقیه از حجر دو قیراط
از داروی که یاد کرده شد واز براده نقره از هشت درم یکدرم

وسیماب مصعد پنجدرم یا پنج قیراط آمیخته باسرکه بسایند در بوتهٔ سنک
کرده در تنور سرخ بکذارند تا کداخته شود پس بیرون آرند
فیروزه لطیف باشد در غایت صفا **فصل دوم** در ساختن
الماس قوسی که شمسی نیز کویند بلور کشمیر برا در چرخ بکردار الماس تراشند
وعظیم روشن کنند و بر سفال آب نارسیده نهند و باتش چنان
کرم کنند که انکشت بران قرار نتواند کرفت و حد آتش نکاه دارد
که از تیزی آتش نترقد و شق نیاید پس در میان
صلایه کرده باشند نهند و بمالند و هم درین اجزا بکذارند و در
کاغذ پیچند تا بحدی که الماس دران سرد شود بیرون آورده
سه بار چنین عمل کنند یا چهارم در آب نهفته کنند و در پنبه پیچند
که بتوفیق عز و جل چون تمشیر شده باشد ابکینه و چینی ببرد و جواهر
راسفته کند و الماس اصلی فرق نکند و این صنعت بر اصل بود
فصل سوم در صنعت الماس نیلی و این نیز بغایت
لطیف است بلور کشمری چنانکه ذکر کرده شد زردچوبه را با عشری

ازان نیل باوی آمیخته چنانچه در الماس قوسی بعمل آورده باشد بهمان طریق
عمل نماید که بتوفیق الله تعالی در غایت خوبی باشد **فصل
چهارم** در صنعت مرجان شیر جامیش که اول بچه آورده باشد
شش درم و مهرهٔ صدف سنکه که اورا بادمهره کویند و لاکه
تیزی که هندوان بدان ناخن رنگ میکنند سه درم سنک باشش درم
سنکه و سه درم شنکرف باریک صلایه کنند و جامهٔ سبز کرده با
شیر و لاکه یکجا تر کنند و بهم آمیزند و غلوله سازند هر نوع خواهند پس
قلم کوسفند را پاک کنند و بشویند و خشک نمایند و مهرهای مذکور را
دو تل کنند یعنی قلم کوسفند تل کنند زبان هندوانست و بر سر مهره
قدری برک نهند تا بهم بچسبند و سرهای تل را نیز بکیرند و بکذارند
تا خشک شود و بیارند دیکی پاک و نصفه آب کنند و چهار انکشت
پنبه دانه بر سر آب ریزند که تمام روی آب کرفته شده باشد
و سر دیک را محکم کرده دو پاس آتش کجهری کنند پس فرود آرند
و تل مذکور را بر کشند و در سایه بکذارند تا سه روز پس یکتا مرجانها بیرون

آید لطیف و آنرا بچرخ جلا دهند و سوراخ کنند بلکه بهتر از اصلی روی
نماید اگر خوب رنگ کنند **باب در رنگ کردن عاج** از هر رنگ که خواهند
و آن نیز چند رنگ است **رنگ سبز** که اندرون و بیرون سبز باشد
و از آن بسیار اسباب توان ساخت و آن چنانست که از عاج
لطیف هرچه خواهند بسازند و در شیر گاو اندازند و اگر شیر نباشد
در ماست ترش اندازند و هر کدام باشد باید در ظرف مس
کنند یک شبانه روز بگذارند پس زنگار را ترسای هر روز نیم سیر
در ده سیر ماست میزنند و میگردانند اگر ده روز چنین عمل کنند
روی کار رنگ گیرد و اگر چهل روز کنند رنگ بمیان کار رسد
و همه سبز لطیف شود ان شاء الله تعالی **رنگ سرخ** این بغایت ستوده است
عاج تراشیده را یک هفته در شیر گاو سرخ خیسانند تا بآن غایت
برسد که اگر خواهند با کارد نقش کنند کارد در و فرو رود پس در رنگ
لاک اندازند و سه شبانه روز بگذارند تا مطلق برنگ لعل گردد
رنگ لاجوردی آن نیز چنانست که عاج تراشیده را در ماست ترش

گذاشته

گذاشته هر روز نیل خوب ساییده بروی پاشند تا قریب دوازده
روز و اگر رنگ تمام خواهند یکماه بگذارند که رنگ باندرون
او برسد و لاجوردی بود **رنگ سیاه** پوست انار را کوفته
در دیگی کرده آب در او ریزند و بجوشانند چون بجوش آید
فرو گیرند پس سونش سوزنگران در او ریخته بگذارند و نیز
قدری آب نارنج در آن ریزند که بغایت روشن گردد
و عاج تراشیده را ده روز در میان آن بگذارند تمام سیاه
والسلام **رنگ زرد** عاج تراشیده در شیر ترش ریخته هر روز
ربع سیر زردچوبه و نه درم زرنیخ نرم صلایه نموده بر او افکنند
و بگردانند تا چهل روز چون بیرون آرند اندرون و بیرون
نارنجی شده باشد **فصل در حل کردن عاج** از و هر چیز خواهند
توانند ساخت خورده عاج را در شیر گاو ریزند بعد از
دو شبانه روز از شیر برآورده سریشم پاکیزه بخته درهم آمیزند
و هرچه خواهند توانند ساخت و باز از آن محلول بر آن طلا

طلا کرده بگذارند تا خشک شود بعده ویرا بسایند تا عجایب بینند باب
در تلاویح بلور یعنی رنگ غیر مکرر و آن هفت رنگ بود که بسیار کارها
ازان آید و این عمل بتنور ساخته اند تا رنگها که بر آبگینه طلا کنند
در تنور نهند که تا شکسته نشود و هموار بر آید جمله اخلاط که ذکر کرده می شود
بسرکه سحق کنند نیکو و بقلم نقاشی بر آبگینه نگارند تا بمراد بیرون آید
اکنون بیان رنگها کنیم یاقوتی زرنیخ ورق دو جزو و گوگرد سه جزو
و شب یمانی یکجزو و همه را سحق کنند و چنانکه گفته شد در زجاج
عمل نمایند لاجوردی سیم سوخته دوازده جزو و توبال آهن
بوزن سیم لاژورد چهار دانگ و جزوی یکروز با شیر و یکروز
با سرکه سحق کرده بکار برند خلوتی سیم سوخته و زرنیخ بوزن
یکدیگر در آب مورد تر یا خشک و اگر نباشد با آب برگ بید دارند
بغایت نیکو آید ناردانی و آن چنانست که شنگرف شش
جزو سیم مذکور یکجزو و قلقطار که نوعی از زاجست و بپارسی زاج

زرنیخ کوبند

شتر دندان گویند نیم جزو و آن مصری بود و زردست و ازینها رنگ
ناردانی نیکو آید سرخ لطیف بود سیم سوخته بکوبد و بآب مورد
برگیرند سرخ نیکو بود فیروزه خوب آید زنگار ترسای و
مغنیا و سیم سوخته اجزا مساوی کوفته با آب مورد تر برگیرند
نیکو بود و مغنیا کلیست سیاه که از کوه کاشان آرند که بسرخی زند
و نقطهای سفید بران بود آبگینه گران ابگینه را بدان سفید کنند
و آنرا سنگ مغنی گویند زرد لیموی روی سوخته یکجزو و زاج دو جزو
نیکو سحق کنند هرچند بیشترک در صلایه کوشند بهتر آید باب
در رنگ دادن بلور و گداختن و این نیز غریبست بلور را نیکو بسایند و ده
درم در دو درم برنج دمشقی افکنند و بگذارند و باز بسایند و با آب
نمک بشویند و باز بگذارند و اندک برنج دیگر بر و افکنند و بدان
قالب که خواهند فرو ریزند نیکو آید سبز روی سوخته ده درم
خون سیاوشان یکدرم برنج سه درم بر یک رطل بلور نهند نیکو
آید زرد بر صد درم آبگینه شصت درم توتیا و یکدرم زاج و یکدرم

روبسوخته نهند و بگذارند بغایت نیکو بود و نیک آید **زبرجدی** بلور و ابگینه
و زنگار همه را برابر یکدیگر چنانکه دگر رفت بعمل آرند **سرخ** دلربا دو جزو
سرنج یکجزو بلور طرح کنند بغایت خوب آید **آسمانگون** یکصد و پنجاه درم
ابگینه در سه درم سرنج سیم سوخته چهار درم درهم بگذارند نیکو آید **زرد**
زرین سندروس را با ارزیز و بلور درهم گدازند بغایت نیکو آید

باب دوم رنگهای فرنگی و بطانهٔ چینی و این بهترین رنگهاست در زرنگار و غیره
و در بطانه و غیره بکار آید و چینی سه نوع است رنگی که ستوده است یکنوع
در چهار فصل بیان کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در ساختن
گونهٔ فرنگی لاک شیره دارد و جزو صبر سقوطری سه جزو زردچوبه یکجزو
بقم دو جزو سپند سوخته یکجزو آب انگور شیرین ده جزو جمله را خورد
درهم بسایند و در آوندی مسین کنند و سیوم سه جزو آب در وی
کنند و سه شبانه روز بگذارند تا خوبتر شود بعد از ان یکجزو نشادر
سوده دران ریزند و در آتش نرم بجوشانند چهار جوش پس اخلاط
راجمله را از آب بیرون آورده صاف کنند و پنج جزو نبات دو بار
درین آب انداخته

درین آب انداخته بجوشانند تا بقوام آید مانند [illegible] از دیگ
انرا بیرون آورده بگذارند تا سرد شود در شیشهٔ پاکیزه نگاه
دارند تا بوقت حاجت بکار برند اگر در خانهٔ نقاشی کار
فرمایند مانند لعل سیلانی در قلم بگذرد و اگر بقالب زرنگار مالند
مثل والا و اطلس و غیره بدان قالب زنند و ورق زر بر بالا
آن چسبانند بغایت روشن و لطیف نماید اگر زر هم بود
نه چسبانند نیکو بود و در بطانهٔ چینی نیز بلا امتثال بود **فصل دوم**
در بطانه که ستوده بود آهن سوخته که از ریتهٔ آهنگران می افتد
یکجزو صاف کرده در صلایه اندازند با روغن نارجیل چندانکه
چون مسکه شود و بر سر آتش نهند در ظرف آهنی چندانکه فرنشیند
روغن در و نماند پس سم گاو که مانند کفش است بسوزانند
و نشاسته را نیز در آوند آهنی نیک بسوزانند تا هر دو خاکستر
شود یعنی سم گاو و نشاسته پس طلق سیاه را چندان بکوبند
که چون سرمه شود پس ده جزو ازین طلق و دو جزو نمک ساجی در بوته کرده

سرش محکم کنند و بدمند تا مکلس شود پس قلم گاو را نیز نیک بسوزانند
و صلایه کنند تا غبار شود پس دو جزو از ان آهن پخته و یکجزو سم گاو
سوخته و یکجزو نارجیل سوخته و یکجزو نشا پسته و یکجزو طلق سیاه مکلس
و نیم جزو قلم گاو سوخته درهم آمیخته چندان صلایه کنند که غبار شود و
چسبنده شود و یکجزو گونهٔ فرنگی که ذکر کرده شد یا یکجزو سریشم ماهی
و دو جزو روغن کمان پاکیزه و دو جزو سریشم پنیر که نیک صلایه یافته
باشد این جمله داروها را در هاون آهنین چندانکه اگر بر دست
بچسبد نتوان پاک کرد اگر نرم خواهند بجهة سازکاری روغن کمان را
تنک تر داخل کنند و اگر در میان صدف کاری کنند هموار کنند چنانکه
بر کنارها این پوشش بود و در آفتاب نهند که از روزنه بخانه تابیده باشد و کاغذی
بر سر او نهند تا از غبار محفوظ ماند چندان بگذارند که اگر ناخن بر روی نهند
فرو نرود آنگه با سنگ فسان مالش دهند چون هموار شود طلق سپید محلول و
سپیده قلعی را و بلور سوده چون حریر در میان زکوی سه ته کرده ببندند
اما چنان بود که این دارو از ان طراوت کند و در بطانه بمالند چندانکه
جلاگیرد

جلاگیرد و مانند آینهٔ چینی روی درو بنماید و بغایت سخت باشد و این را
بطانهٔ اصلی گویند اما باید که از غبار نگهدارد **فصل سیوم**
در بطانهٔ فیروزه که چون سنگ سخت باشد و جلاپذیر بود و بآب خراب نشود در نگار
فرعونی ده جزو و سریشم پنیر دو جزو و روغن کمان دو جزو و اول زنگار را
چندان صلایه کنند که غبار شود و بروغن کمان آمیخته باز تصویل
نمایند پس سریشم مذکور را نیز تصویل کرده در آن مرتبه داخل کنند
که در صلایه بچسبد چنانکه سنگ بتوان شست چون همه یک ذات شود هر جا
که خواهند در کار برند و زود خشک شود و جلا بهمان طور که گفته وار فیروزه
فرق نتوان کرد بآب خراب نشود و درخشنده و براق باشد والسلام
فصل چهارم در بطانهٔ طاوسی گونهٔ فرنگی سه جزو مس سوخته یکجزو سریشم
پنیر یکجزو روغن کمان یکجزو و نیم چندان تصویل کنند که همه یک ذات
شود پس اگر روغن کمان تنک بود یکجزو سنگ سلیمانی و نیم جزو برو
افزایند و در صلایه تقصیر نکنند و مانند سنگ جلا دهند روشن و براق
طاوسی بود خراب نشود **باب در ساختن تیغ فرنگی** که چون کاغذ پیچیده شود

ونشکند و بغایت بران باشد چنانکه آبگینه و سنگ را ببرد
و آن چهار نوعست در دو فصل **فصل اول** نعل اسب که تباه شده باشد
چندانکه خواهند بر هم زنند و یکی کنند و هرچه خواهند از ان بسازند
هر بار که از آتش بیرون آرند و کار کنند چون باز در آتش برند در
آب نمک ساجی که انرا اشخار گویند در آن آب فرو برند تا سرد
شود و همچنین عمل میکنند تا آنچه میسازند تمام گردد که نرمی او بحدی باشد
که همچو کاغذ توان [illegible] کرد و براق بود و درم از زمین بردارد و آبگینه
ببرد بفرمان خدای تعالی **فصل دوم** در ساختن تیغ محرابی که
بغایت لطیف بود پنج سیر از نعل کهنه را دو قرص بسازند و قریب ده
سوراخ دران آهن کنند پس چهار درم قلعی و دو درم مرقشیشا و
دو درم زیبق مصعّد دو درم ریزهٔ مس ~~و دو درم~~ و دو درم سرب اینها را
یکدا زند در هم و مرقشیشا را آس کرده در رخنه و سوراخ آهن ریزند
و هر دو طبق آهن یکجا کنند و بر هم نهند و در زمای انبار ایکل حکمت محکم
وصل کنند و در افتاب خشک کنند و در آتش اندازند تا تافته شود بیرون

آرند

آرند و بکوبند چنانکه در هشت بار یا ده بار هر دو طبق یکی گشته باشد
اگر خواهند ازان تیغ محرابی بسازند و الا کارد و کتاره و این عمل مصرست
در قیمت با شمشیر مصری برابر بود و لایق خزانهٔ پادشاهان
تیغ و پیکان و سر نیزه که چون دشمن ازان نصیب یابد
زخم او بغیر از مرگ چارهٔ نداشته باشد و آن چهار نوعست
در دو فصل **فصل اول** بیارند آهن نرم ده جزو و مس [illegible] جزو
ارزیز سوخته و سرب برنج سه جزو [illegible] بهم آمیزند و در بوته
بزرگ کرده تنکار بروزنند و تنکار دو نوعست معدنی و مصنوع
پس انرا بآتش قوی بگدازند و در بول حیر بوته را فرو برند تا سرد
شود سه بار بدان آهن این عمل کنند پس هرچه ازین آهن بسازند هر
جا که جراحت کند تا دشمن هلاک نشود براحت نرسد **فصل دوم**
در آب دادن که آن بغایت برنده شود که تا خراشیده شود دشمن
دران هلاک شود اگرچه مقدار سر سوزنی رسد امان ندهد که یکساعت

شود بیارند آهک کسی که در خشت در نهند و سرکین و خاک پس
پس در آب بکوبند و ببول حمیر ترکنند و بر تیغ و کارد و حربه ببندایند
و بتابند پس یکمثقال از نوشادر نیک بسایند و در آب افکنند و از آن
در این آب غوطه دهند که چون خراشیده کنند امان ندهد باب در آب
دادن تیغ تیغ و کارد که بلامثال بود که روی در وی توان دید و بر آن
باشد در چهار فصل فصل اول شب یمانی و نوشادر یکانی از هر یک جزوی
و سحق کنند و در آب بگذارند و هرچه خواهند بدان آب دهند روی
در آن می توان دید فصل دوم در آب گیری چنانکه پولاد را ببرد
بگیرند طلق اندوده برو مالند و ببول حمیر آب دهند که بغایت
نیک بود فصل سیوم که چون ببرد بزودی به شود و خارش افتد در جراحت
بیارند گل و با سرکین تر بیامیزند و بر روی تیغ بیندایند در حالتی که
هنوز تیغ گرم باشد و بتابند و آب دهند که برنده آید و تا جراحت شد
در خارش آید و نیک شود فصل چهارم که چون ببرد به نشود و دشمن هلاک گردد
باید که خاک و سرکین با هم بکوبند و مثل هردو و زرنیخ آمیخته ترکنند

ببول حمیر و بر حربه اندایند و باز جزوی نوشادر زرنیخ در وامیزند و ببول حمیر
بمالند تا بگدازد و گرم کرده هرچه در آن آب غوطه دهند زخمش
هرگز به نشود والسلام باب در رنگ کردن بلور هفت نوع است در
هفت فصل فصل اول بلور صافی را انگینها بسازند و جلا داده
در پیر گیرند و در آتش نهند یکنفس کشیدن آنکه برگرفته آهسته
در آب زنند و دیگر باره در آتش برند و سه نفس کشیدن بگذارند
پس برگیرند و آهسته در آب زنند و باز در آتش برند تا به مثابه
که سفید شود برگیرند و در کاسهٔ چینی سرد کنند چنانکه اگر انگشت
بروی نهند نسوزد پس در رنگ نهند و رنگ چنانست که
موم سفید را گداخته روناس کوهی را نرم کوفته در وریزند
و بر هم زنند و بلور در آنجا نهند هرچند رنگش سیرتر خواهند بیشتر در
رنگ بگذارند لعلی دلخواه شود فصل دویم رنگ یاقوتی بود
صمغ صنوبر دو مثقال و قطران شامی و زریت از هر نیم مثقال جمله را
سوده با نیم مثقال زهرهٔ گاو چندان سایند که تری در و نماند پس حل

کرده بلور را گرم کرده درمیان اخلاط نهند تا سه ساعت و باید که بلور
در رنگ پوشیده بود زیر و زبر تا مانند یاقوت رنگ گیرد
فصل سیوم شب یمانی را آب کرده بلور را گرم کرده در آب شب
محلول بجوشانند تا رنگ شود و این چنانست که از همه ابدار تر بود
نگین را گرم کرده در آب شب یمانی افکنند تا بسته شود و رنگ
گیرد بار گرم کرده در آب بقم پخته افکنند و از جهة جلا دادن روغن
زیت چرب کرده با آب آهک بمالند اگر در کاغذ یا در لته پیچیده
بمالند جلا بهتر گیرد و رنگ بسته بمالند **عمل** بلور رنگین کرده را
با آب بوستان افروز یا آب بقم هم رنگ عملی میکنند و با مصطکی
بهم چسبانند شفاف و نیکو می آید و اگر بلور گرم کرده در هر یک ازین آبها
مذکور اندازند رنگ گیرد و زرد نیز بجنار رنگ کنند خوبتر آید **فصل
چهارم** زمردی زهره گاو سحق کرده مرقشیشای ذهبی در روغن افکنند تا خمیر
شود انگاه زنگار و مرقشیشا بهم سحق کرده بلور گرم درمیان اخلاط
نهند بعد از سه ساعت بر آرند زمردی نیکو بود **فصل پنجم**

بلور را بمالند

بلور را بمالند تا سفید شود روناس کوهی صاف که لعلی بود با موم پاک
گداخته روناس در ان کنند و قدری آب گلنار فارسی داخل
کنند تا فرو خورد رنگش مجوخون کبوتر شود و نگین در آتش نهند تا سفید
شود و بعد از ان برگیرند و در صحن چینی سرد کنند چنانچه دست را
نسوزد پس درمیان رنگ اندازند باید که رنگ بر سر آتش بود
و گداخته باشد نه گرم و نه سرد بود و بسته نباشد تا رنگ بگیرد
و اگر بسیار گرم یا سرد باشد رنگ نگیرد **فصل ششم** رنگ نیلی
بلور گشمری را نگین کنند و سنگ سلیمانی را با آب ترنج بسایند
و بلور بر مهرها طلا کرده بگذارند تا خشک شود پس یکساعت در
کوره شیشه گری بگوشه نهند تا بدو رسد پس بیرون آرند ؟ دارد
یاقوت نیلی باشد بفرمان خدای تعالی در عین لطافت
فصل هفتم دم الاخوین و زرنیخ سرخ و نشادر زرد مصعد
روغن بلسان نفط سفید قطران شامی از هر یک یکجزو دارو
ها را بسایند و همه را بالقطران و نفط و روغن مرهم کنند و فرا گیرند و بلو

که نگهدار اساخته باشند در بوته مس که بغایت سرخ شده باشد
بنهند و دارو ها را در بوته دیگر نهند و بلور در بوته مس گرم کنند چون
مهرها سرخ شود در ان معجون شش فرو برند که در بوته دیگرست چنانکه مهرها
در دارو ناپدید شود و بگذارند تا سرخ شود پس آنرا با دارو ها در خم کهنه
یا سرکه کهن افکنند چون بیرون آرند مانند یاقوت سرخ بود ان شاء الله
تعالی **باب در عمل مینا** در غایت خوبی و صفات وان دو
نوع بود در دو فصل **وفصل اول** هفت رنگ بلور را
با سنگ یکک خورد بسایند و بیخته ده جزو اشجار سوخته و یکجزو روی
سوخته یکجزو سپیده ارزیز یکجزو وجمله بهم آمیزند و در بوته دیگر وصل
کنند چنانکه از بوته ببوته دیگر تواند چکید برهم استوار کنند باید که
برمثال تونی ساخته باشند در تونی نهند و با آتش قوی بگدازند
وآنچه لطیف بود در بوته زیر جمع خواهد شد پس بگذارند تا سرد شود
بعون الله تعالی مینای سبز شده باشد **فصل دوم**
رنگ آبگون همان سنگ که گفته شد ده جزو و دو جزو سپیده ارزیز جزو

از هم ربایند

از هر یک یکجزو واشنجار ریکدگر آمیزند و بهمان طریق عمل کنند که در سبز کرده اند
که آبگون بود **فصل سیوم** مینای زرد سده سرب خالص
دو جزو یکجزو شنجار باده جزو جواهر اصلی بیامیزند و بهمان طریقه عمل کنند
وفصل چهارم مینای سرخ ده جزو بلور صافی کشمیری سوده
و یکجزو شنجار و یکجزو زیبق و یکجزو کبریت کحل دیده و یکجزو سپیده
ارزیز جمله بهم آمیزند بهمان طریق عمل نمایند که در مینای زرد گفته
شد **وفصل پنجم** مینای یاقوتی یا لعل رمانی و این عمل را
عامل صاحب دولت کند چنان شود که در که از آنچه گفته شد یعنی
یاقوت رمانی و لعل بدخشانی فرق نتوان کرد اما دستور العمل آن در نسخه
نبود **فصل ششم** عمل چکیده که همرنگ فیروزه بود جواهر اصلی ده جزو
مس سوخته و سپیده ارزیز از هر یک یکجزو سنگ سلیمانی نیم جزو شنجار
یکجزو واشنجار را بهم کنند و در بوته نهند و بران طریق عمل کنند و بگذارند
تا سرد شود چون بیرون آرند جوهری چکیده باشد مانند فیروزه کانی هر جا
خواهند کار بندند واز مستحق دریغ ندارند ان شاء الله تعالی **فصل هفتم**

فصل هفتم در صفت نگینهای لطیف ستوده چهار جزو از
شنگرف رومی چهار جزو رصاص سوخته با کبریت و یکمثقال اقلیمیای
سیم همه را کوفته در مغرفه آهنین کرده غیر اقلیما و کبریت بر وافزایند و بجنبانند
تا آمیخته شود فرو ریزند و سرد کنند و بسایند با سرکه تند و در سایه
خشک کنند و در بوته نهاده بدمند تا بگردد و سخت شود پس سرد کرده بیرون
آرند سنگ یاقوت سرخ نیکو بود بچرخ جلا دهند و در نگین دان نشانند
والسلام باب در خضاب دست و انگشتان که عورتان را بغایت درخور
بود و این از جمله حسن و جمال است و موجب محبت و شهوة و این جمله
مجربست و هفت رنگ باشد اول رنگ طاوسی قلقدیس دو مثقال
توبال آهن سه مثقال پوست انار ترش نیم مثقال حنا ده مثقال کوفته
و بیخته با آب برگ چغندر خمیر باید کرد و بر دست نهند بعد از یک ساعت
بشویند طاوسی آید و این فن مجربست دویم سیاه حنا بیست
مثقال وسمه و زاج از هر یک دو مثقال مازو و صمغ عربی از هر یک
یکمثقال توبال آهن و زرنباد از هر یک نیم مثقال جمله را کوفته با سرکه
کهن ترکرده

کهن ترکرده بر دست نهند اگر از کاغذ نقش باندازه دست و انگشتان
و رنگ بر زیران بندند بغایت خوب آید سیوم فیروزه
زنگار ربع مثقال زاج یکمثقال شب هشت مثقال زرنیخ و روسخت
و صمغ عربی از هر یک یکمثقال زعفران سه حبه جمله را کوفته با ده مثقال
حنا بیامیزند و با سرکه سرشته بر دست نهند چهارم خلوتی
خون سیاوشان حکیده درم و وسمه و زعفران و عروق کرکم
از هر یک یکجزو مصطکی نیم جزو و اجزا را کوفته با آب صمغ عربی
خمیر کنند و بر دست بندند یکشب بگذارند پنجم فرنگی
لاجورد عروق کرکم وسمه از هر یک جزوی زعفران و مصطکی از هر یک
نیم جزو جمله را کوفته با آب صمغ عربی خمیر کرده بگذارند تا نیک سرد
شود در دست بندند ششم سبز پوست ترنج تر و خشک از
هر یک جزوی کوفته و بیخته با همچندان حنا آمیخته سه درم مازو
سه درم قلقدیس دو درم آمله و نیم درم مصطکی با آب نیم گرم خمیر
کرده و بگذارند تا نیک سرشته شود و در دست بندند هفتم

هر دو اسکنک
سه مثقال

هفتم بنفش جایبست وراثقال آهک سه درهم نیم زاج و صمغ عربی
کتیرا سه مثقال و نیم و در سپیده تخم مرغ کنند و در دست بنفش در غایت
لطافت آید **باب دویم در پختن شنگرف رومی** و زمانی و زاولی و مصفا و فرنگی و غیره و آن هفت نوع است **اول** شنگرف رومی دوازده
جزو سیماب خالص و هشت جزو گوکرد برهم حل کنند قرابه سطبر یا شیشه
که بغایت سطبرتر از دیگر شیشها باشد و آنرا در گل حکمت گرفته
خشک کنند و آن گلی را در آن شیشه اندازند و بشورانند تا همه
یکی شود پس پنج جزو زرنیخ سرخ نیز در و اندازند و سر شیشه را بسر آتش
و نمک سنگ استوار کنند و خشک کنند و بار دیگر هم از آن سرشتش
سرش محکم کنند پس بگل حکمت بگیرند و دیگی بزرگ بیارند و قدری
ریگ در ته دیک اندازند و بر سر شیشه فرو ریزند اما چندانکه
دیک پر از ریگ شود و شیشه در میان ریگ پنهان شود و گردن
دیک بگل حکمت بر بندند چون خشک شود در دیکدان نهاده حاشیه

دیکدان را

دیکدان را بگل استوار کند چنانکه آتش از هیچ جانب بیرون نرود
و یکپاس از روز برود آتش کند دیگر در حد اعتدال و چهار پاس
یا پس دیگر آتش تخت کند بعد از آن بگذارند تا سرد شود پس
شیشه را آهسته از دیک بیرون آرد و بشکند جمله اخلاط مصعد
شده و شنگرف باشد رومی نیک نگاه دارند که بسیار جاها بکار
آید **دوم** شنگرف زاولی نیز بلا مثالست سرب چندانکه
خواهند در دیک آب نار رسیده کنند و آتش در زیر دیک
کنند و بچوب بالنسه یا بلیله میشورانند تا جمله سفید شود پس آن
سپیده مار ادر پیرزن و دیگی که در وجزی بریان میکنند ریزند
و همیشه بچوب بالنسه می آشورند و آتش در حد اعتدال بشورانند
پس هر در هر ده سیر یک سیر شنگرف زاولی ساخته رنگ گرفته
بیارند و در همین سپیدها زنند و بیاشورند تا یک شبانه روز
و هر لحظه نگاه کنند اگر رنگش نیک لعلی شده باشد و الا تا سه
روز این عمل کنند تا رنگین و پخته شود پس بگذارند تا سرد شود

بردارند و هرجا که خواهند بکار برند **سیوم** شنگرف قبرسی سیماب
خالص ده درم و کوگرد زرد یکمثقال بغایت سوده گل کنند و در قا
روره دراز گردن افکنند و بگل حکمت گرفته در غایت محکمی و
در میان کوزهٔ سفالین سرفراخ نهد که سر و گردن قاروره از کوزه
بیرون باشد و کوزه را پر از خاکستر کند و پیرامن قاروره آکنده
کند باید که خاکستر گرم باشد و کوزه را نیز جملگی در گل گیرند
و گردن قاروره در بیرون بود و بقدر پنج ساعت آتش کنند
در غایت نرمی و هیزم باید که شش چوب بلیش نباشد چون تمام
شود از بخار زیبق و کبریت بر لب شیشه نشسته باشد بردارند و
بکار برند که مجربست اگر خواهند نیکوتر بود نیمدانگ نوشادر
کانی داخل آن کنند که بغایت نیکو بود **چهارم** شنگرف مصفا
کوگرد زرد و سیماب دو سهم بسایند بقدر پنجاه درم زیبق و یکدرم
کوگرد و بعضی گفته اند بر عکس می باید بهر تقدیر در شیشه که سر آن
گشاده باشد کنند و بر سر شیشه خشت پخته بنهند بقدر آنکه یک

تان یا دوتان بخور رند بعد از آتش کردن بیرون آرند شنگرفی
نیکو باشد و مجربست **پنجم** شنگرف آسانتر از آنها که
گفته شد بیست مثقال سیماب و دوازده مثقال کوگرد و دو مثقال
زرنیخ لعلی بغایت مانند غبار سوده باهم گل کنند و در کاسه
کرده در تنوری تافته که آتش از وی بیرون آرند و خشتی پخته در میان
تنور نهند و کاسه بر سر وی نهند و سر تنور را محکم بگیرند روز دیگر
سر تنور بگشایند و کاسه برگیرند شنگرف باشد در نهایت سرخی
و خوش رنگی اگر در شیشه کنند دود در وی پیچیده و سیاه شود عودی
تا نیک معلوم بود **ششم** نوعی دیگر بهتر و آن چنانست که مهرها
از بلور بسازند هر چند تنک تر افروخته تر آید پس زیبق خالص
یک وقیه و بغایت صافی کنند و همچندان آتش روشن و آتش
را بکوب و در شیشه کن و شیشه را در گل حکمت گرفته زیبق
در وی افکنده و این مهرها را در شیشه افکنده سرش را استوار
کن و تنور را نیک گرم کن و شیشه را یک شبانه روز در آن تنور

نهاده سر تنور را محکم بگیرد علی الصباح که سر تنور را بر گرفته شیشه را
بیرون آرد بفرمان حی لایموت مهرها همچون یاقوت سرخ
شده باشد و آنچه از شیشه بیرون آرند بالتمام شنگرف
رومی بود در غایت لطافت **هفتم** شنگرف رمانی از
همه نیکوترست زیبق خالص را پاک کنند چنانکه در و سیاهی
نماند اگر به سپند سوختن پاک کنند بهتر چون پاک شود بوزن
آن رو سنج در صلایه آرند و زیبق در وا افکنند تا هر دو یکی شود
در شیشه کنند و سر او را بصاروج و گل حکمت محکم کنند و
یکشب در تنور گرم نهند و بامداد بیرون آرند شنگرف رمانی باشد
پس از آن در شیشه نگاه دارند والله اعلم **باب در رنگ کردن کاغذ**
بیست و چهار گانه از قدیم و جدید از آنجمله **هندی** کسینه که از آن در
فارسی معصفری و گل جهک و رنگ عروسک خوانند پس گل
کسینه را نیم کوفته کرده در تغاری کنند و اندکی آب بروی
بریزند تا نم کرد و روز دیگر و یکر زع کرباس چارگوشه کرده آب

در روی ریزند تا زرد آب یکلی از وی برود و امتحان بپاره پنبه کنند
اگر ببیند آل شود رسیده بود و الا هنوز زرد آب در وی باشد
انگاه آن گل را تنک بنفشارند و در آفتاب باز کنند تا نیم خشک شود
انگاه زاج آسوده ده سیر از معصفر را ربع سیر زاج بر وافشانند
و بدست نیک بمالند چندانکه معصفر کشته شود و علامت آن لست
که قدری از این معصفر در قدحی آب ریزند اگر بر سر آب استید
زنده بود و اگر در بن رود کشته بود باز در کرباس ریزند و بیفشارند
و آب بریزند و اول آب لعل آید از او جدا دارند که عروسک
آنست و مرتبه مرتبه از و بگیرند تا آن کسینه سفید شود پس چون
خواهند که جامه یا کاغذ رنگ کنند آب تمر هندی یا آب انار دانه
یا آب لیمو یا سرکه داغ هر کدام باشد خوبست قدری در میان
آن آب ریخته دست زنند چون کف کند هنوز از حموضات خواهد
بیفزایند چون کفش کم شود پس باشد پس کاغذ سطبر هموار قالبی که بقدر
آن کاغذ باشد رنگ در ان قالب کنند و کاغذ از ان آب گذشته بر

و عکس نیز ... از اسرار معصوم ... و از ...

کاغذ سطر تر باشد بیشتر بگذارند تا رنگ بماند و چون برکشند خشک کنند
والسلام پیازی در حال رنگ زود تر بیرون آرند و خشک کنند
نخودی پس از آنکه آب انار در میان معصفر ریزند با آب فقط برکشند
جیلانی از زرد آب معصفر که اول آمده باشد برکشند و چون خشک
شود با آب سرخ برکشند عنابی گردد سبز زرد آب مذکور با چهار
دانگ نیل پخته سبز آید چینی چهار دانگ زرد آب و یک دانگ نیل
پخته چینی شود زرد زعفران ریشه در ظرفی کرده قدری آب نیم گرم
در او ریزند و نیم روز بگذارند و کاغذ در وکشند زرد آید چند آنکه
بیشتر گذارند سیر تر شود حنایی حنای ناگفته بگیرند و بید ستوری
که در زعفران گفته شد بعمل آرند آل بستان افروز الطریق عمل
زعفران و حنا بکار دارند ابلق که نیمی سفید و نیمی لعلی باشد اول کاغذ
سفید بر سر آب معصفر افکنند چنانکه فرو نرود و بگذارند تا رنگ
گیرد پس بردارند چنانچه سفیدی بسرخی آمیخته نشود ابلق که نیمی زرد
و نیمی سرخ بود اول نیمی سرخ کنند چون خشک کرده باشد نیمی دیگر در زعفران
افکنند

افکنند بنفش گلبند هست که در کنار باغها دیوار را بدان پرخار کنند
پیچیده پیچیده بالا میرود گل او لاجوردی است و پای او سفید از آن
نیلوفری میگویند و در خراسان گل رنگک خوانند از آن بکوبند
و آب آنرا صافی کرده کاغذ آل بدان برکشند بنفش گردد
طاوسی چهار حصه از آب رنگک در یک حصه زرد آب معصفر برکشند
برگ نی کاماورا در رنگ آل برکشند سبز گردد ماهانی قدری بقم را پاره پاره
کرده در دیگی پاکیزه نیک بجوشانند و قدری سپیده حل کرده
بدو آمیزند اول کاغذ را با آب شب یمانی برکشند و خشک کرده
با آب بقم برآرند چون خشک شود مهره زنند نیکو آید و شب چند
نوع است زاج بلور آنست که از کوه فرو چکد مانند یخ و آنچه
از یمن خیزد لون او سپید است که بزردی مایل بود شب اصل آنست
لیمویی قدری زعفران حل کرده صاف کنند و ورق زر نیم حل کرده
چنانکه ریزه ریزه باشد بدان بیامیزد اول کاغذ با آب شب یمانی
برکشیده خشک کنند و بزعفران مع زر برکشند زرین زرافشان

گلپر

شود **نوعی دیگر** زرد چوبه نرم بکوبند و در آب ریزند و کاغذ دران برکشند
نیم خشک کرده قدری آب در ظرفی کرده و قدری آب لیمو یا آبی
که ترش باشد در و ریزند و کاغذ نیم خشک در آن آب برکشند
بغایت لیموی اعلاست **زردتر** بعد از رنگ زرد چوبه نیم خشک
کرده بآب صافی برکشند **نارنجی** کاغذ زرد چوبه نرم بکوبند و در آب ریزند
و کاغذ دران برکشند نیم خشک کرده قدری آب در ظرفی کرده و قدری
آب لیمو یا آبی که ترش باشد در و ریزند و کاغذ نیم خشک دران آب
برکشند بغایت لیموی اعلاست **مکرر** بعد از رنگ زرد چوبه
نیم خشک کرده بآب صافی برکشند **نارنجی** کاغذ زرد چوبه را بآب
شب نمانی برکشیده و بمعصفر برآرند اگر زرافشان خواهند در همه رنگها
راه همانست که گفته شد **بادنجانی** کاغذی که بآب بقم زده باشند بآب
زاج کبود برآرند **فستقی** کاغذ بآب زاج کبود و زعفران برآرند فستقی
نیکو **ارغوانی** کاغذی را بآب زاج و مازو زنند عودی برآید **حینی**
کاغذ سبز را بآب بقم برکشند ارغوانی خوب شود **طوطکی** کاغذ را در آب
رنگار مصفا

رنگار مصفا زنند و ساعتی بدارند سبز طوطکی شود و زرافشانش نیکوتر آید
لاجوردی کاغذ در آب لنگ و گل نیلوفر برآرند نیک آید **فیروزه** قدری سپیده
بارنگ نیله بمالند و کاغذ دران برکشند و از هر رنگ که گفته شد قدری
سطرتر بگیرند و ده پانزده چوب باریک بسته بر سر بچیده بر کاغذ شب نمانی
داده هر محل گل و برگ بکشند چنانکه هر دو رو قلعی شود و زرافشانش بهتر
آید **گل بنفشه** که گلگون بود اگر بآب لیمو نویسند سرخ هرچه تمامتر آید
اول کاغذ را بآب معصفر برکشند چون نیم رنگ شود برآرند و باید که آب لیمو
در معصفر ریخته باشند و خشک کرده بآب لیموی خاصه بنویسند **سیبکی**
زرنیخ ورقی را خوب صلایه کنند که غبار شود و بآب صمغ عربی صاف حل
کرده بقدر نصف زرنیخ گل نیله صاف کرده کاغذ را دران برکشند برنگ
برگ سیب آید **گلناری** گل انار بیخش بکوبند و در کاسه چینی گذارند تا صاف
شود کاغذ شب داده را بدان برکشند بعینه گل نار باشد **سبز دمی** کاغذ
در زرنگار نقره برکشیده خشک کنند بار دیگر برکشند و زرافشان کنند که بهترین

همه رنگهاست واین کاغذ برابر زر بود وقیمت ندارد **در ساختن**
زنگار سبز دمن ده مثقال برا ده نقرهٔ خالص صلایه کرده سه بار بشویند
بآب نمک سپید وخشک کنند تا سه مرتبه پس بقدر آن نشادر کانی
سائیده سرکه بران زنند ونشادر مید هند ومیسایند تا خشک شود تا
سه مرتبه ومیشویند چون بهفت رسد که هر بار خشک کرده باشند
وبار شسته بهفتم باز زنگار سبز دمن شود **باب در ساختن سیب سخن کوی**
که هرچند بجنبانند اواز بلبل دهد وبوی مشک دهد بتراشند
کویی از چوب بمثل نارنجی وانرا مجوف کرده بر هر طرفی سوراخی
برابر هم بگذارند وبر هر سوراخی سوسوچی مسین نهند وسوسو برتشیم
بجنبانند وبرکرد او قدری مشک یا عنبر تعبیه کنند وکوی را نقشهای
لطیف کرده روغن زنند پس اینست سیب مطیب سخن کوی و
از عجایبست عزیز دارند **فصل در ساختن توز کمان** کاغذ خطایی دارو
داده در باب جلد الکتاب بیارند روغن کمان وشنکرف مصفا
وزنگار مصفا وزرنیخ مطبق صاف ونیل سرآب از هر یک ازین

[illegible]

رنگها خواهند صلایه کنند پس با روغن کمان که تنک باشد دکرباره
صلایه کنند چنانکه در هشت درم روغن دو درم رنگ بود و
نیک صلایه شده باشد از کاغذهای رنگ داده خطایی بر تخته
مهن کسترانیده ازین روغن رنکین یک روی تنک در تومالیده
در آفتاب خشک کنند وبار دیگر ازین روغن رنکین بمالند وباز
خشک کنند انکه یکبار دیگر روغن اول را واز دوم هر دو بر کاغذ
منشف ومنقش خواهد شد واین طوسی باشد در غایت خوبی
ونارنج نیز ازین رنگ توان کرد وچوب ودایره واکر این
طوز را در نیل زنند لاجوردی کردد واز شنکرف سرخ شود
واز هر رنک بر کاغذ مالند با روغن توز بهمان رنک بر آید
ودر رنک دادن آنرا از کرد غبار نکاه دارند **باب**
در ساختن بنج دمشقی بلا مثال است بیارند نحاس چندانکه خواهند و
تنک کرده ریزه ریزه کنند در قیاس درمی هرچند ریزه تر
بهتر وربع نحاس سنک بصری خورد بسایند وبا دوشاب مویزی

یاقند کهنه جلاب کرده بسرشند و همچون نان قرص سازند و بر سفال
آب نارسیده نهاده در زیر سفال آتش کنند چند انکه سیاه شود
و سخت کردد باز برداشته بسایند و ثلث توتیا آبکینه بسود
درین توتیا انداخته برهم زنند و در بوته بزرک اندازه
نحاس ریزه در بوته تنک کنند و این سنک بصری قدری بر سر
آن بیرا کنند و ریزه مس دیکر بالای سنک بصری و همچنین مرتبه مرتبه
بصری بر سر مس و مس بر سر بصری تا تمام بوته پر شود و در کل حکمت
کیرند و در افتاب خشک کرده در کوره نهند و دم بزرک بدمند و آتش
قوی بیکساعت تمام بدمند تا نحاس کداخته شود پس بیرون
آورده سرد کنند و بردارند بتوفیق رب العالمین برنج دمشقی
باشد که باز معوج برابر و هرچه ازین بسازند هر و زرکش زیاده کردد

فصل در ساختن سیماب

این از اسرار غریبه است و این عمل سخت دشوارست
کسی از حکمای سلف این را نکرده است اما درین وقت استاد این ضعیف
که با نواع فنون هنر آراسته بود چون بساحل دریای سیاحت افتاده بود
بشهری

بشهری رسید که آنرا حلب کویند در خدمت حکیمی معروف پیر معتبر جلیس شد
بعد از مدت سه سال خدمت او را همیشه درین شغل دید بعد از هزار حیله این عمل
اخذ کرد اما مخفی نماند که هر کس این نسخه را بخواند بر خود آسان نکیرد و این عمل
را عزیز داشته منتشر نکند **اما بعد** در آغاز این عمل تعریف جوهر لطیف
که آنرا بعرف سیماب کویند بیارند ده جزو سرب محلول که با آب
ساجی حل کرده باشند و پنج جزو طلق سیاه که آن بجا شنی آب ساجی
کداخته باشند در جای کرده آب ساجی بر سر آن ریخته صلایه کنند تا هر
دو بهم آمیخته کردد و پس در کرباسی سطبر اندازند و بقوة لحاج آنرا بشیلند
که تا صاف او بیرون آید بتوفیق یکی کرد و هیئت زیبق معدنی روشن بود چون
مروارید زرد را و ران برکشند منور کردد والله اعلم بالصواب

فصل در حل طلق

و آن انواعیست همه طور کفته شود طلق کوفته در کیسه و مقدار طلق دانهای خرما
بر سر آن کنند و با ریزهای بلور بدست بمالند مانند دوغ بیرون آید آنرا

جمع کنند در کاسه چون بنشیند آب از او ریخته بگدازند تا آنچه در ته
کاسه مانده باشد خشک شود جمع کرده در کوزه و در کار کاه کاسه کران
یا کوزه کران با کوزه های خام پزند سه روز چنین کنند این طلق ماند
سفیده بیرون آید از اصلایه کرده در شیشه کنند و نگاه دارند
و سرش مهر کرده بیست و هفت روز در جاه حل گذاشته هر روز
زبل تازه کنند و بعد از آن بیرون آورند در کوزه فقاع نهند و
سرش بگاو قو بگیرند و زنجیر آهنین در دی بندند و از تنور خبازی گرم زنک دار بیاویزند و صبح بیرون آرند بفرمان خدای تعالی خیری از کوزه رو
نماید مانند شیر سفید که از سیماب فرق نتوان کرد و هر جا طلق محلول
بود از ابکار برند **نوعی دیگر** آسان تر ده درم طلق ورق کرده و بیست
درم نیر کاوزرد که هنوز گرمی دو شیدن با آن باشد چندان بمالند
که حل شود و باز در حل نهند و هر جا که خواهند بکار برند **فصل**

که از حجر بصری سازند

در صلایه نور بخش که از حجر بصری سازند هر که در صبح و شام در چشم
در کشد هرگز علل گوناگون که در چشم پدید می آید او را نباشد
و این عجب پسندیده است ده درم سنگ بصری پاکیزه و مقدار همان
قند کهنه ززد هر دو را در سفالی نهند و باتش بریان سازند چنانکه سوزد
و چون سرد شود از آتش برآرند و شش درم مسکه گاو و شش درم
سهاکه در شش درم عسل خالص داخل کرده بمالند و در بوته نهاده سرش
چنان بپوشند که دود از آن بیرون نرود و یکپاس بدمند پس دهن بوته
گشاده کنند و با انبر برداشته نگون نمایند آنچه چسبیده باشد از و بریزد
باز بطریق اول کنند چون یک دو توله جسد بدین نوع جمع گشته
نگهدارند هر که او را مدام در چشم کند هرگز تاریکی و درد چشم نگشته
و روشنی بیفزاید و حرارت بنشاند **فصل در کحل الجواهر سلیمانی** بیارند فیروزه دو مثقال
لعل بدخشی یاقوت رمانی مروارید ناسفته اقلیمیا نقره مرقشیشای ذهبی

بدسرخ و عقیق یمنی و دهنج و نکی شادنج عدسی از هر یک دو
مثقال نبات مصری ده مثقال اول دهنج را در آب انار ترش
بیست روز پرورده کنند و خشک کرده بسایند و داروهای
دیگر را در آب باران نیسانی پرورده کرده خشک کنند و بسایند
و با دهنج آمیخته باز همه را بسایند و نتیجه سرمه سازند و بکار برند و خاصیت
این بکلی نتوان گفت و این کحل نزیبد جز پادشاهان را **فصل در صنعت تیزاب فاروقی**
و آن چنانست که بیارند یاقوت که آنرا شوره دوباره گویند
و برابر مقدار زنج بلور یعنی تنکری اعلی و ربع شوره نوشادر بیکانی و این هر
سه را باهم بسایند و در قرع و عنبیق مصعد کنند تیزآبی از و بچکد که کاردی
در و فرو برند بولادش گداخته شود و دسته در دست بماند اما دو پاس
آتش معتدل کنند در یک پاس قرع سرخ شود و بعد ازان انبیق دودی
پیدا کند و سرخ شود و عنبیق بگذارند که آن دود سفید بود بر تیزاب چون

رو شود و فرو برند خواص بسیار دارد و اول کسی را که عیاذاً بالله
بهق یا برص باشد بران مالند رنگ وی مبدل گردد و اگر مکرر کنند
بکلی بر طرف شود و چون جراحت شود بموم روغن دوا کنند و روی
را نگداز اند و نیز گفته اند که اگر بیضه تولید نقره در وی افگنند گداخته
شود و بجده تولد گردد اما جدا کردن آن بغایت دشوار است
و اگر در آبگینه بمالند و سبز بهتر شود **باب در ساختن یاقوت رنگ کردن سفید**
که لعل شود و قیمت یاقوت سرخ گیرد و بگیرند قلقنت و زاک
سیاه و قلقطار و قلقدیس و نخاله فولاد و دم الاخوین از
هر یک جزوی پوست پیاز تلخ جزوی همه را یک روز تا شب ببول
صبیان و سرکه بسایند چون خشک کنند بشیشه در گل گرفته کرده
کرده در شیشه دیگر بنهند و بیست و یک روز در زبل تازه دفن کنند
تا حل شود پس بیرون آرند آنچه ده و بود سرخ بود مانند خون کبوتر

انکه یاقوت سفید در قرع انگبینه کنند که در گل گرفته باشند از ان
آب سرخ چندانکه در و غرق شود کرده قدحی بر سر آن نهاده آتش در
زیر آن کنند تا زنگ گیرد و چون بیرون آرند یاقوت سرخ بود

و در کوره آتش بنهند تا نیک گرم شود ۱۲

باب در نوشتن عقیق بستانند پاره ساجی و برگ ع ع و هر دو را چون
(طلع القلعات)
غبار بسایند انگه بسرکه شد هر دو را بمالند و هر چه خواهند بر عقیق نویسند
و بگذارند تا خشک شود چون زمانی بر آید از آتش بیرون آرند
چون سرد شود بمالند تا پاک شود نوشته مانند سیم پیدا آید
فصل در اقلیمیای سیم در اقلیمیای سیم پاک مثل ان سوزش مس هر دو را
بگدازند و کبریت زرد بر و افکنند اندکی انگه ان را بزیره فرو کنند
و بنجایک بزنند هر چه سوخته بود بریزند و بار دیگر بهمان طریق که گفته شد
کار فرمایند این را اقلیمیای سیم گویند **فصل در صنعة روسخت** برادة مس
پاکیزه در گداز آورند و کبریت زرد را سوخته اندکی بخور دش دهند تا سوخته

شود پس

شود پس بیرون آورند آنچه سوخته بود جدا نگاه دارند و آنچه سوخته
بود و بهمان طریق بسوزانند و پاکیزه بشویند و نگهدارند جائی که مانند بلور
باشد هر جا خواهند بکار آرند **فصل در ساختن مس از آهن** بیارند آهن تنک
کرده هر چه باشد و پاکیزه کرده بسوهان بسایند تا ریم ازو پاک شود
و هر چند آهن تنک تر بود نیکوتر آید پس بیارند مهاقله و بجوشانند
ده سیر آهن را یک سیر مهاقله در ده سیر آب اندازند و چندان بجوشانند
که پنج سیر آید و در قیاس نیم سیر نمک سنگ سوده در میان آب
مهاقله ریزند تا حل شود پس آهن پاره پاره را در آب اندازند سه جوش
داده بگذارند تا سه هفته بعد از ان باز بجوشانند تا آب هیچ نماند پس از
دیگ برداشته در بوته اندازند و بقدر یکدرم تنکار پاره کنند و بقوت
آتش آن را بگدازند و چون سرد شود بیرون آورند بوته را و بشکنند
بتوفیق خدای تعالی جوهری پدید آید که هیچکس از نحاس معدنی فرق

توان کرد این علم از عمل کالبنج حکیمست و از اسرار غریبه است

فصل در صنعت دکمها و تعویذها و نگین صدف یا مهره که از ا

سنگ کوبند بسایند و بشویند و باز صلایه کنند پس با رنگها مصفا

خمیر کرده با شنگرف یا زرنیخ هر رنگ خواهند چون خمیر شود در

صلایه خشک کنند و بسایند و با سریشم سبز خمیر کرده در لحظه و

کمها و تعویذها بسازند و بگذارند تا خشک شود پس انهار الجرخ

هموار کنند و بایذ ام آرند آنچه ازین جنس جمع شود در میان خریطه

کنند که پر از پنبه دانه باشد و سر خریطه محکم کنند و بمالند

باید مهرها را بر دغن زیت چرب کرده باشند یک روز و دو روز

بمالند آنچه جلا گیرد مانند مروارید و فیروزه و یاقوت آب و آتش

خراب نشود مگر بسنگ بشکنند والله **فصل در دانستن آنکه هر انار چند دانه دارد**

لایعلم الغیب الا الله اما آنچه حکما بحسب تجربه گفته اند هست که شمارند

کنکره

کنکرهای سر انار را و بقدر کنکره صد و هفتاد دانه حساب کنند

و چون بشکنند بیشتر آنست که تفاوت نکند و اکثر آزموده است

فصل در معرفت سنگها که مهره چه خاصیت دارد و بچه کار می آید و این از گفته افلاطون است

هفت رنگ است برین موجب که نوشته میشود اما رنگی که دارد

و چون بسایند بخلاف آن رنگی دیگر ظاهر گردد و هر یک را خاصیت

مجرب است **سفید** اگر بسایند و رنگ او سفید برآید هر که با خود دارد

هر چه بیاموزد فراموش نکند و حفظ زیاده گردد و اگر سبز برآید

هر فعلی که از و صادر شود بچشم خلق خوب نماید و عزیز و محترم گردد

و اگر آسمان گون بود هر که با خود دارد از گمان دور افتد و اگر سیاه

برآید زهر قاتل باشد **سیاه** اگر از و آب سفید یا زهر باشد جمیع زهرها

اگر آسمان گون برآید دارنده ان کثیر المنفعه باشد اگر نیلگون برآید دارنده

دلیر گردد اگر سبز برآید از گزنده گان ایمن گردد اگر بگزند گزند نرسد

زرد اگر آب او سفید برآید هر حاجت حامل ان داشته باشد روا شود
و در میان مردم محتشم گردد و اگر آب سیاه برآید حاجات زود بر
برآید و اگر نیلگون باشد محبوب القلوب گردد اگر سبز برآید دارنده
آن در نزد بزرگان عزیز گردد سرخ اگر آب سفید برآید ظفر گردد اگر
زرد برآید در دل زنان شیرین گردد و حرب ظفر یابد اگر لعلی برآید
حاجت آورد و اگر و اگر آسمان گون برآید جادوی بروی کار
نکند آسمان گون اگر آب سفید ازان برآید دارنده همیشه شادمان بود
اگر سیاه برآید در چشم مردم مهیب نماید اگر سبز بود ازان در چشمه
یا در جایی که آب کم شده باشد افکنند آب زیاده شود و اگر آب
زیت کم شده باشد با خود داشتن نافع بود اگر بر درخت کم محصول
بندند بار آورد و اگر با خود دارند نزد بزرگان عزیز گردند و اگر نیلگون
برآید در چشم کشنده هر که او را بیند مطیع شود نیلگون اگر از و آب سفید

بیرون

بیرون آید هر که دارنده را بیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد
اگر سرخ برآید در سفر حال او نیکو گردد کارش زود برآید و اگر آسمانی گون
برآید منافع او بسیار بود سبز اگر از و آب سفید برآید دارنده هر نهال
که نشاند زود ببار آید اگر بر درخت خشک بندند بارور گردد و اگر سبز برآید
دارنده بر خصم ظفر یابد و دشمن مقهور گردد و حدت جگر را نافع بود که
آبش بخورند والله اعلم بالصواب **باب در قلع آثار** یعنی هر رنگ که بر جامه
چکد از نیل و روغن و سیاهی و غیره هر جامه کمخا اطلس و قطنی و صوف
تا ساقی ازان دور کنند و درین باب طبایع شناسان سخنها گفته
اند و لیکن دلپذیرتر ازین نیست که یعقوب بن اسحاق کندی گفته و اینست اگر
رنگی بر جامه افتد و ندانند که چیست باید که اشنانرا با انار دانه جوشانیده
جامه بان بشویند انجا که آلوده است و انکه باب گرم و صابون بشویند اگر
قیر بر جامه افتد روغن زیت گرم کرده موضع را بدو فرو شند و بصابون

بشویند پاک گردد و هر سیاهی که بر جامه افتد اول در آب زنند
تا از خاک پاک گردد و هر سیاهی که باشد تراشه ترنج را بر او
مالند در آفتاب خشک کنند و بصابون نیک بشویند تا پاک شود
اگر موم بر جامه افتد باید که یخ بمالند تا بر خیزد یا بروغن گو شیده
زنند و با آب باقلا بشویند پاک شود اگر بآب معصفر آلوده
گردد بجرمل و اشنان بشویند پاک گردد اگر بآب پوست انار
آلوده باشد ببول صبیان و بوره یمانی باید شستن آنگه بآب
و صابون تا پاک گردد اگر بانقاس بیالاید میان نان گرم
درو مالند و بآب گرم بشویند پاک شود و اگر نشاسته
و آب گرم نیز بشویند شاید اگر جامه بمداد آلوده گردد بسرکه
و انار دانه و اشنان بجوشانند و آن سیاهی را پاک گرد
دود کنند زایل گردد بآب انار دانه بشویند پاک شود
اگر بآب انگور آلوده باشد بآب غوره بشویند اگر جامه

نمناک شود

نمناک شود بآب انجیر بشویند اگر بهوز جامه آلوده بود بوره زرگران بر او
افکنده و نیز ساعتی دست از و بدارند پس بصابون بشویند پاک گردد
اگر بآب توت رسیده بود بآب غوره بشویند پاک شود اگر
بشهوت آلوده باشد بآب گرم بشویند زایل گردد اگر بخون بیالاید
یک شب در نمک آب نهند روز دیگر بصابون بشویند برود اگر خون دیرینه بود
بسرگین کبوتر بجوشانند و بآب گرم و صابون بشویند اگر سیاهی دیرینه
بود بسرکه و سرگین کبوتر بشویند پاک گردد اگر از میوه رسیده باشد سرگین
کبوتر بشویند زایل گردد و اگر جامه رنگین مثل کمخا و غیره بود بزهره گاو و بول
صبیان بباید شست تا پاک شود اگر بحنا آلوده بود تخم معصفر بکوبند و اندک
اشخار و آب گرم و صابون بشویند پاک شود اگر جامه ابگون بروغن چرب
شود با اشنان پخته و اشخار بشویند پاک شود مثل این چرها بسیار
است اما اینقدر کافیست والله اعلم فصل در خضاب موی و دراز کردن
موی قدری لادن و قدری زیت در قدح آبگینه کنند که بگل حکمت گرفته بود
و باتش نرم نرم بگدازند پس قدری استخوان خرما سوخته بران آمیخته
برهم مرنند و بر سر آتش نهند و استعمال کنند موی دراز گردد و این مجرب
است

اما چند مرتبه مکرر کنند **نوعی دیگر** بزرالکتان بسوزانند و روغن تیر تخبت
جوشانیده بکار برند **نوعی دیگر** که موی بسیار دراز شود لادن در آب
چقندر جوشانیده با روغن شیره تخبت چندان که بسطر شود و آب
نمانده باشد و همین روغن مانده باشد پس سر را بشویند و بگذارند
تا خشک شود از ان روغن در سر مالند که پسندیده آید **نوعی دیگر** عروق
توت را کوفته در آب بپزند و در هر هفته موی را بدان آب
بشویند و شانه کنند بغایت نافع بود **نوعی دیگر** که موی را برویاند
سیاه دانه را بسوزانند و بسایند پس با آب بشویند و بمالند
و باقی بگذارند در حال موی برویاند مجربست **فصل در عقد روح** قلعی یکدرم
و زحل یکدرم مشتری را بگدازند و زحل را برو اندازند و دو درم عطارد
اما چهار درم بهتر در و اندازند تا عقد شود پس با آب نمک سحق کنند چنانکه تمام
سوادش زایل گردد و سپید و صاف بماند **در تصعید زرنیخ** زرنیخ
جزوی براده نحاس جزوی هر دو را سحق کرده در کوزه نهند و در گل حکمت
گیرند و دهن آنرا محکم کرده تشویه کنند و در آتش هیزم و زبل یکشب در تنور

نهاده و بامداد

نهاده بامداد بیرون آورده تصعید کنند تا سه کرت و میان دو کاسه از اول
روز دیگر مصعد گردد و بعد از ان روز دیگر همان تصعید را با نچه در کاسه زیرین
مانده باشد بهم بیامیزد و باز تصعید کنند تا سه کرت و آنکه مصعد شده را
با چندانی دیگر سپید بیامیزد و بتحقیق بدین صفت در شیشه کنند و سر شیشه را
با پنبه بگیرد و در کوزه نهند تا جمله در گلوی شیشه جمع شود پس تصعید زیبق
کنند بدین صفت **عقد عطارد** جزوی و زاج قبرسی جزوی و ملح مشعری جزوی
مجموع را با یکدیگر سحق کرده با آب قلیاب تسقیه و سحق کنند تا عطارد تموت
یابد پس ادویه را خشک کنند و در تصعید نهند چنانکه در زرنیخ کرد چون مکرر
کنند معارضه بهم می آمیزد **در ساختن مشک** خون بزغاله سیاه ده درم و نیم دانگ گفاله
نرم بساید و هر دو را در صحن کاشی سفید بر روی آتش سرگین تشویه کنند و بر
ده درم یکدرم مشک خالص داخل نماید و هو مجرب **باب در صباغی** نیل پنجاه
درم در خم بریزند و قلیاب نیز پنجاه درم دانه کرده هم در خم ریزند و چوب
در خم زنند تا بهم برآید و در زیر خم آتش کنند تا گرم شود یا آب گرم در خم
ریزد چنانکه انگشت گزد پس بگذارند تا برسد و قاعده رسیدن ان آنست
که در خم سبز رنگ شود آنگه بکار برند **زمردی** بعد از نیلی کردن خل زهره ده درم ده درم

وزاج سفید ده درم و مازو ده درم در آب بجوشانند و پارچه بود درا
دران زنند زمردی گردد بعد از آن در آب زاج سیاه زنند
رنگ خوب آید صفت گل حکمت چنانست گل زرد پاک چهار من بکوبند
و بیخته یکمن کاغذ و نیمن نمک در آب کرده بدست بمالند تا حل شود
و گل بر سر آن کنند و چهار ریکی موی سر آدمی جوان هر دو بمقراض
چیده چهار ریکی سرکین اسب را بگردمی بیخته بر سر آن کنند و نیک
بمالند هر چند بیشتر بمالند بهتر خواهد بود و آنگاه غنده غنده کرده بگذارند
تا خشک شود و هرگاه خواهند بکوبند و به آب صافی خمیر کرده بکار
برند نوعی دیگر که صاحب منهاج گفته است که یکجزو گل و یکجزو تخم کوفته
و بیخته یکجزو نمک و یک جزو از خطمی و موی سر چیده بسرشند و نیک بمالند
که درین باب مالیدن جزو اعظم است که هرگاه مالش کم داده باشند
مطلب بفعل نیاید والله اعلم فایده عسل صفت وی چنانست که قدر را
بقوام آرند و بکشند تا سفید شود پس پارهای کوچک کرده
نگاه دارند و نیز گفته اند که چون پارها کنند بر سر غربال بر آتش عرض کنند

تا در آفتاب نهند

یا در آفتاب نهند تا دانه کند پس مصطکی اضافه کنند و در ترکیبها بجای قند
سفید بکار برند سرفه را نافع بود و سینه را نیکو بود و شکم را نرم دارد
و خونی معتدل از وی تولد کند والسلام نسخه مفرح یاقوتی یاقوت رمانی
یاقوت زرد لعل لاجورد فادزهر عقیق جدوار سنبل الطیب گل مختوم گل
ارمنی عنبر اشهب مشک خالص ورق طلا از هر یک یکمثقال ابریشم زرنباد
سعد کوفی کبابه شقاقل ورق گل سرخ کشنیز تخم کاسنی ورق نقره از هر یک
دو مثقال مروارید کهربا بسد بهمن قرفه بادرنجبویه قاقله کبار زرشک مقشر
گل نیلوفر پوست هلیله کابلی مصطکی ابریشم مقرض از هر یک سه مثقال فر تخم خشک
قاقله صغار از هر یک چهار مثقال بالنکو گاوزبان پوست ترنج امله مقشر
عود خام و زعفران از هر یک پنج مثقال صندلین از هر یک شش مثقال نبات
یکمن نیم آب به نیمن آب سیب و آب امرود و عسل سفید از هر یک نیمن آب
انار یکمن عرق گاوزبان و قبه گلاب و عرق بید مشک از هر یک یک جارک
نسخه نوشدارو گل سرخ قرنفل مصطکی و سنبل اسارون لؤلؤ کشنیز خشک صندل
سفید از هر کدام سه درم سعد پنج درم قرفه زرنب قاقله کبار قاقله صغار زعفران
بسباسه جوز بوا شیر آمله از هر کدام دو درم عنبر اشهب ورق طلا ابریشم مقرض

از هر یک یک مثقال ورق نقره وطباشیر هر یک دو مثقال تخم خرفه پنج مثقال
شکر وعسل سه وزن ادویه بسرشتند نافع یار تمت والله اعلم بالصواب

افسون مار و عقرب

این سه کلمه اثری تمام دارد و مجربست وبهمین اعراب در پیش استادان
درست شده است هَذَا ایْثُنُوتَ حَافُونَ وَهِیثَ

المعجوبه اگر خواهد کسی که درخت سرو یا درخت توت سر بزیر آرد دندان
مُرده در زیر آن دود کند مطلب برآید اگر خواهند چراغی برافروزند و صورتی
پیدا شود چون زنی جمیله و رقص کند سرگین خرگوش و روغن گل و دو.
مثقال زند بجری در فتیلهٔ کتان افشانیده و پیچیده در چراغی نهند و برافروزند

الفاً گوگرد زرد و سیر نقط گرو همه گرده بر سر آب افکنده آتش بدو زنند
چراغی شود و آب ان را تباه نکند العجوبه اگر خواهند دیگ کسی را پر از کرم
نماید تخم گند نا یا تخم کرفس در وا فکنند چنان بود اگر باریکه از زیر دیگی
افکنی گوشت ان دیگی نپزد اگر عصارهٔ حنظل بدست مالد و مار بدست
گیرد زخم نزند در حل مروارید مروارید خرد در آب ترنج یا سرکه تعلب
یا آب غوره افکنند تا حل شود پس آن آب از سر آن بریزند که حل شود
باشند و در جامی از آبگینه افکنده بگردانند تا مدور گردد پس قدری
صمغ عربی کوفته با بریشم برو نمکنده بانی جو کرد شود پس باجی از سبلت

خوک یا مانند آن از اسود اخ کرده آن سبلت را در میان آن بگذارد
تا بجوشد انگه ماهی بزرگ تازه گرفته در دهان آن نهد و در میان آب
نهد تا دو هفته پس آهسته برون آورده ماهی دیگر تازه آورده در شکم
آن نهد و شکمش بر رشته بدوزد محکم و بریان کند و بگذارد تا سرد شود
و آن دانه را بیرون آورده مروارید شده باشد بغایت خوب

حل شبه شبه را در سرکه خالص حل کنند و هرچه خواهند بسازند و چون آب
سرد بر و ریزند سخت شود در تاب شکنجه دو درم تخم کنگر بخورند یا دو درم
زعفران هرچند چوب بر روی زنند صبر تواند کردن استخوان کلاغ خشک
کرده در زیر مسحور دود کنند با عود خام آن سحر باطل گردد زهرهٔ کلاغ سیاه
بر دست راست بندند همین عمل کنند اگر کلاغ بیسه مرده در زیر آستانه
سرای پنهان کنند جادویی پر آنجا کار نکند اگر خون کفتار در خود مالند همین
عمل کند و اگر جادو هم کرده باشند زایل شود و دانگی صمغ صنوبر و صمغ الخوخ
دود کند مسحور را سود دارد اگر نمیدانک سندروس یا دانگی صمغ ترنج
بر دیوانه یا مسحور دود کند و این عزیمت بخوانند که عَزَمْتُ عَلَیْکُمْ
یا دوس التوابع بحق شمعون اگر برگ نرگس کوفته بر زنار طلی کنند

کنند بستگی را بگشاید اگر زهرهٔ بز در ذکر مالیده با هر که جماع کنند دوستی
افزاید **صنعت** زرده بیضه چندان که خواهد بستانند و بهر زر ده دو
درم سنگ در افکنند و بقرع تصعید کنند تا مقطر شود پس نقره را صحیفه
کنند و بباید نیک وچند بار بوی غوطه دهد چنان شود که زر حل کرده
زهره گفتار شنیدانک زنی بخورد شهوت از وی برود اگر زنی بول یوز
بخود بر دارد هرگز آبستن نشود اگر مغز یوز کسی بخورد دیوانه شود
اگر شیر خر گرم کرده بخورد از و نرهد مگر بمرگ و اگر سرگین آدم خشک
کرده بخورند خلاص شود غرض هر کس چیزی ناشایسته بخورد به که
خوردن خلاص شود اگر زهرهٔ بز بخود کسی دهند که او را ضیق النفس
باشد سود دارد اگر زنی دشوار زاید سروی بز پیش او بر آتش
نهند در ساعت فارغ شود **نانخواه** گرم و خشک است چون با شکر
کوفته بخورند معده قوی کند و هضم طعام کند و باد ها بشکند و کرم شکم
بکشد و بلغم برد و بوی دهان خوش کند آب رفتن از دهن باز گرد
و سدها بگشاید و گرده قوی کند و ریگ مثانه پاک کند باد خام ببرد
و درد معده بنشاند شهوة را زیاده کند جگر قوی کند اشتها

بیفزاید

بیفزاید آب تاختن شب را سود دارد **المعجون** نانخواه و تخم جزر تخم
شبت و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال و عاقر قرحا قرنفل و عود
خام از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته با سه چند ان فانید معجون
کنند و هر روز سه درم بنوشند و خاصیت این بشرح راست نیاید
چنانکه بقراط حکیم گوید انکس که در سالی یکهفته ازین معجون بخورد عجب
دارم که دران سال او را الطبیب حاجت افتد. **تخم خرنب را** با زهرهٔ
بز بسایند و بر اندامی که خواهند بمالند هرگز موی بران نروید
اگر مرد قضیب را بخون خرگوش طلا کرده بگذارد تا خشک شود پس
جماع کند زن آبستن شود **روغن نوره** که موی از اندام ببرد آهک
خالص بیست درم و نی لاه رمتی ده درم و سه وقیه روغن کنجد آمیخته
سه شبانه روز بگذارد و روز چهارم با آتش نرم نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند آنرا در گرمابه یا بتبش آفتاب یا حدت آتش
بر اندام مالند موی ببرد با حسن وجه **اگر خواهند** که آتش در دست گیرند
و نسوزند و زغی بسه گرفته و زنده در دیگی سنگین نهند و سر تش بگل بگیرند
و در تنور گرم نهاده یکشب و بامداد بیرون آورند روغنی شده باشد بهر جا
بمالند آتش بران کار نکند **ایضاً** افیون در آب گشنیز تر حل کرده بهر جا

طلاکی آتش برو کار نکند **اگر خواهند** سر انگشتان همچو شمع برافروزد و هیچ
ضرر نرسد بوره کابلی را ابر که تر کرده قدری کف دریا در وی افکنده
بسر انگشتان در گرفته بر آتش گیرد افروخته گردد و فاعل را ضرر نباشد
بیه میش و مغز بادام تلخ و مغز زردالو تلخ کوفته باشند هر جانور که بخورد
بمیرد **در استحضار جن** طفل نابالغ بیاورند و بن بیضه را سیاه کنند بسیاهی
دیگ و روغن زیت بروی مالد و آن کودک در و نظر میکرده باشد
و بخور کنند و عزیمت خواندن گیرد که پریان حاضر شوند و مطلب حاصل
گردد و عزیمت که میخوانند اینست مالجی سالی کدکلی
میسق تمت اما عزیمت کننده بی این باب هیچ عمل نتواند کرد زیرا که
این باب رهنمای اوست بر ارواح نیک معلوم کند که غلط نکند **و هو هذا**
مَصَمصَصَلصال طَیلش طَلسال قالوا انطقنا الله الذی انطق
کل شیء تمت **مهره** که در گردن بعضی از خران می باشد اول که
برآرند نرم باشد و چون در آب افکنند سخت شود هر که آنرا با خود دارد
در چشم مردم عزیز باشد گویند که کژدم گزیده و از گون بر خر نشیند درد
ساکن شود و نیز اگر در گوش خر گوید که مرا کژدم گزیده است دردش ساکن
گردد و چون علتی در انگشت بدید آید با کس نگوید و در گوش خر کنند درد او ساکن

شود

شود و هو مجرب **الحکمة** آورده اند که عبد الملک بن مروان رسولی
بملک هند فرستاد خسرو هند مر وزیر را گفت این مرد را عطا دهیم
که از ما خشنود باز گردد وزیر گفت این مرد پیر است او را جوان
باید باز فرستادن ملک فرمود که صواب گفتی وزیر فرمود تا رسول
را بر زمین هلیله زار کند ارتد و برهنه کردند سه هفته از آن هلیله میخورد
مویش بریخت و پوست بیفکند و موی سیاه و پوست تازه برآورده
بحال بیست ساله گی باز شد و در کتاب هندوان آورده اند که اگر طلق
محلول و زر محلول و مقناطیس محلول را ممزوج کند و با سیمابه از آن یک
هفته بخورد همچو مار پوست بیفکند و خلقت او نو گردد **مداد لطیف** [illegible]
کتابت بگیرد مازو چندانکه خواهد و خرد کند و بدرم سنگی مازو نیم انگه
زاج سیاه ممزوج کند بعد از آن بنگرد که تمام مازو و زاج چند است
یک نیم آن آب نیم گرم داخل کند و بیامیزد بس بپاره کرباس سخت
بپالاید که چیزی بیرون آید بغایت براق و نیکو **الحب** عرق خود را در
گرمابه با بینه پاک در شیشه پاک کرده بهر کس بخوراند دوست او شود
اعلام حال بیمار اگر خواهند بدانند که آن بیمار خواهد زیستن

یانه پارهٔ خمیر بر دست و پای و همه اندام بیمار بمالند و آن خمیر را
قرص ساخته بسگ دهند اگر بخورد بیمار زیستنی باشد و اگر نخورد خطر
باشد **العجوبه** کاغذ را بر مثال حوضی بسازند و سپیداب و شب یمانی
بر وی اندایند و بگذارند تا خشک شود و در روغن بریزند و تخم مرغ
خاگینه کنند آن پخته شود و کاغذ نسوزد **العجوبه** چون خواهند از آب
آتش افروزند قدری آب در قاروره سپید بریزد و با آفتاب
دارد تا گرم شود پارهٔ پنبه بر زده بر سر شیشه نهد در حال آتش در
وی افتد **ایضا** هفت ملخ را در روغن زیت بجوشانند
و در چراغدانی تو ریخته برافروزند خانه را پر ملخ بینند گویند تجربت
اگر کرباس سفید با نمک بشویند و خایه و شب بدو اندوده خشک کنند
چون آتش در و نهند نسوزد اگر زهرهٔ گوسفند بر ذکر مالیده مباشرت
کنند قوت تمام دهد و دوستی افزاید و اگر سوده با کلا بعد از آنکه
زهره گوسفند خشک شده باشد و در چشم کشند تاریکی چشم برد **خواب بستن**
چشم کشند حب هدهد بنام هرکه از میخ درآویزند خوابش بسته شود
و تا آویخته باشد خوابش نبرد **الحب** خون خروس سفید را که هیچ سیاهی

درو بود

درو بود در ظرف آهنین نگاه دارد و در کف دست بدان خون
این حروف را بنویسد که اماهها و اباهها سطین و کف
دست در آنکس مالد که خواهد و با او سخن بگوید آنکس در دنبال وی افتد
و یک لحظه از وی نشکیبد از غایت محبت اگر سرطان بروغن بید انجیر
دو هفته در آفتاب نهند سم قاتل گردد **اندازه برگرفتن** چون خواهند
که اندازهٔ چیزی بردارند گل معدنی را با آب سریشم خمیر کنند و باید که
گل را بیشتر بسایند تا خرد شود و بیخته کنند آنگاه روی آنچه شکل آن
برمیدارد با روغن کنجد چرب کرده بر روی آن چیز خمیر کرده باز نهند
تا نشان بگیرد و بگذارد تا خشک شود بوقت حاجت چیزی بگدازد
و بوی در کرد اند که نقش آن از درست برداشته باشد اگر قلقند
با عاقرقرحا در خانه دود کنند پشه بگریزد اگر خواهند که سبزی بکارند و
در حال سبز شود هر تخم که خواهند در کوزه نو کنند و هفته در خون آدمی یا
غیره نهند و یا در بول خر نهند روز هشتم برآورده خشک کنند و در کیسه
نگهدارد هرگاه خواهد زمین را بکنند تا خاک شود و آن تخم در زمین
کنند در ساعت بروید اگر سرگین گرگ را با انگبین و روغن آمیخته

کفچهٔ ازان بخورد قولنجی دهند شفا یابد اگر قضیب گرگ خرد کرده
بوقت جماع لختی ازان با آب دهن حل کند و بقضیب خود بمالد با هر که
جماع کند دوستی افزاید اگر بریان کند و پارهٔ ازان بخاید جماع
را قوت دهد زهرهٔ گرگ خشک کرده با کنجد بر جراحت نهند
سود دهد و اگر با روغن گل یا روغن یاسمین یکد از دو بنام هر کس
که خواهد قطرهٔ در میان ابرو مالد چون که آنکس او را ببیند بیقرار
او شود **سنگی است** که بزبان فارسی اترا کوهر شاه کویند
و قلنج باشد و هفت لون بروی بود کویند هر که این سنگ را
با خود دارد با هر که خواهد جماع کند آنکس رغبت کند و اگر خواهد با
سلاطین امیر کار باشد مراد برآید اگر کسی خواهد با دارندهٔ این
سنگ نیکویی کند بهلوی حب او اختلاج و اضطرابی پیدا کند
و اگر خواهد دشمنی کند یا زخمی زند دستش بلرزد نتواند **خواص عقاب**
ه اگر زهرهٔ عقاب را بر پستان ورم دار زنان و شیر گرفته باشد
بکشاید و شیر روان گردد **خون او** که خشک بود با هلیله و شیر سائیده
بر جایی که کره کرده باشد طلی کنند به شود **پیه او** با زیت که اخته بر نقرس

مالند به شود و درد اندام را سود دهد **مغز او** با صبر و انگبین بر ریش
سر کنند به شود بزودی **جوزهٔ ماکیان** آرد جو و سرگین گاو تر بهم آمیخته در ظرفی
کنند تا کرم در وافتد بجوزهٔ مرغ دهند که بخورند فربه شوند و الا تخم نکنند
جر گشتن را نشاید **خون مرغابی** خون وی را با گل زنبق بخورند درد مثانه را
سود کند و سنگ مثانه را پاک کند اگر زهرهٔ بز با قطرهٔ آب و عسل در
گوش چکانند درد برد و بستان پیش یا زهر است کسی که داروی بد خورده
باشد بخورد به شود اگر با شیر میش کتابت کنند هیچ پیدا نباشد و چون
در آب افکنند کتابتی سفید پدید آید اگر خایهٔ گربهٔ سیاه با پیه بز سرخ
گداخته و روغن او بر ذکر مالند با هر زن که مجامعت کند عاشق فاعل
گردد اگر دل او را بر بازوی راست بندد در پوست گرفته برد تمن ظفر
یابد پنج قطره خون او با غالیه آمیخته با خود دارد هر که بوی آن شنود
محب دارنده شود **ناخن** ده انگشت خود را چیده با گلاب در پوست
موش بسته در رهگذر آنکس که خواهد دفن کند آنکس عاشق گردد اگر
هفت عدد از موی دنبال استر گرفته هفت گره بر وی زند بنام هر که
خواهد و بر پای خود بندد آنکس را خواب نبرد اگر مغز سر زاغ سیاه

راخشک کرده بخورد هرکس دهند دوستدار او شود اگر مغز سر کلاغ
سیاه و پنبه و استخوان سنجد و کردکان باهم آمیخته در سایه خشک
کند و بچشم درکشد هر جادویی را که ببیند بشناسد علامتش آنک
بود که دود از وی برآید **انفخه شتر** با آب سردیک قدح بیاشامند
باده دختر بکر در یک شب جمع تواند شد **اگر** سر خری را سر گاوی
را در خانه دفن کنند کسی را در ان خانه خواب نبرد مادام که آنها
در ان جا دفن باشد اگر شاخ بزغاله بزیر بالین کسی نهند هر کاری
کرده باشد در خواب بگوید اگر پیه راسو را بر سر قصبی نهد و بر بهر و ندا
که نهند آسان بیفتد اگر دو چشم کلاغ در پیش دو تن بر آتش نهند
که بوی آن بدیشان رسد هر دو دشمن یکدیگر شوند ابداً اگر جقبندر را
خشک کرده بکوبند و در آب آمیخته بخورد کسی دهند که نداند بگیند
آب نخورد اگرچه گرما صعب باشد اگر کسی را تب کهن رنجه دارد
بر سر سه راه بکهفته بگذرد و روز هشتم ازان راه پنج سنگ باریک
برداشته بخانه برد و بر سر خاکستر نهد و کمر کند و گوید که چنین
که این سنگهار انه بینم این تب را فلانی نه بیند و نام آنکس برد
که خداوند تب است

که خداوند تب است بفرمان خدا تب آنکس زایل شود اگر یک فندقی
بر شلوار بند ند از گزیدن کژدم ایمن باشد اگر خواهند که از چشم
خلق پنهان شوند بید انجیر در گل سرشوی بکارند چون بزرگ شود
خون آدمی با آب ممزوج کرده بدهند و خوشه و دانهای از اتمام
در حلیته نهند که هیچ از و فوت نشود و چون تمام رسیده باشد
پس یکیک از آن در دهن گرفته در آینه نظر کنند تا آنکه دانه در دهن
نهد و خود را در آینه نه بیند همان یکدانه را نگاه دارد که چون بدهن نهد
هر جا رود او را نه بیند بقدرت باری تعالی **نوعی دیگر** پوست بط سیاه
با پاره پوست گرگ و ریسمانی که زنان رشته باشند بر بازو بندد
هر جا که رود کس او را نه بیند **انجیر** با بلبل کوفته در زیر دندان
گیرد درد دندان ساکن شود اگر آب پیاز با سرمه در چشم کشند شکوری
برد و آب را سود دارد و چشم را روشن کند دل را سود دارد
و دماغ را قوت دهد اگر زرنیخ سرخ با کمر خر سحق کرده در سایه خشک
کنند بهر جا طلا کنند دیگر موی نروید اگر مغز ساق بره زن بعد از طهر سه بار
بیابی بخود برگیرد و با حلال جمع شود آبستن گردد **کشتن مرد باز ن** نیز بوز

کوهی و بنیر مایه خرگوش و مغز گور خر امساوی بخورد کشاده گردد
نوعی دیگر دماغ گنجشک و روغن کردکان و مشک کافور اجزا مساوی بخورد
کشاده گردد **نوعی دیگر** زهره کلاغ سیاه مغز وی و خون وی با روغن زنبق
بدان کس دهند تا بمالد که با زن بسته باشند کشاده گردد اگر زهره کلاغ
سیاه و مغز کلاغ نیمه بر قضیب مالیده با زن جماع کند هیچ مرد دیگر بر
وی قادر نشود اگر تخم حنظل را بکوشت بیالایند و در رهگذر گرگ
بیفکنند و گرگ بخورد هلاک شود **حکمت** مگس بزرگ و مگس سگ
چند عدد بگیرند و سر ایشان را در چراغدان کرده فتیله از کتان ابریشم
دار بکند و در جای خالی بنهند و بعد از آن ساعتی در آن خانه روند
همه یکدیگر از نور آن چراغ دو سر بینند هر یک بپندارد که آن دیگر
دو سر دارد اگر سر گرگ را بر دست و پای خفته مالند و بر ران
او نهند و بگویند که مرا از فلان چیز خبر ده آن خفته در سخن آید و از آن
خبر دهد بی آنکه او را خبر باشد **روباه ماده** نر بر دو خوتش را نگاه دارد
و در حال شکمش را بشکافته دل او را بیرون آورده در شیشه کرده
شراب انگور یمن بر سر آن ریزد و سر شیشه را محکم کند و در بام
نهند چون آفتاب برآید در آن بام دفن کنند تا چهل روز پس گربه سیاه

بگیرد و سر او بریده دلش را بیرون آورد با پیه او و مهر دو را با همدیگر
بجوشانند و شیشه را که سر روباه در آن باشد آورده در
برابر دل گربه بنهند چون دل گربه بجوش آید دل روباه با وی در سخن
آید بمیان شیشه و هر چه تا روز قیامت خواهد شد خبر دهد اگر
دل روباه از شیشه برآرد و بیکتقال بسوزاند و خرد کرده خاکسترش
با شربت نبات حل کرده باز خورد در آسمان در آسمان و زمین هیچ
چیز بر وی پوشیده نماند و در هر کس نظر کند از حال دل آنکس آگاه
گردد بامر الله تعالی اگر از دل روباه و دل گربه که گفته شد بسوزد
و بدان حل کرده در اندام خود مالیده خود را بدان بشوید از نظر مردم
ناپدید شود اگر زهره گاو خشک کرده زن بخود بر دارد آن موضعش
تنگ شود اگر آب منی خود در چینی کرده سرش بپوشد تا خشک شود
پس بتراشد و با زنجبیل پرورده بخورد هر کس [illegible] آنکس بعقد او شود
دیگر آورده اند که هر کس چهل روز پیش از آفتاب این اسم اعظم را
هر روز چهل و یکبار بخواند هرگز بسؤال محتاج نشود **هذا اسم الاعظم** یا دائم
الْمُلْكِ وَالْعِزِّ وَالْبَقَاءِ الْعَزِيزِ الَّذِي ذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لِعِزَّتِهِ

اگر بچون هدهد یک سورهٔ اذا زلزلت و یازده سورهٔ اخلاص نوشته
بر بازو بندد تیرش خطا نکند و اگر خایه مرغ را سوراخ کنند و آب
سرخاب در وکنند و در میان صورتی که ساخته باشد ان خایه را
نهد انصورت از جای برخیزد بفرمان خدای اگر قضیب گرگ بنام
زنی گره کنند هیچ مرد با او نزدیکی نتواند کرد اگر خون بزکوهی در
یاقوت مالیده در آتش اندازند چون بیرون آرند نیکوتر شود و
اگر دیوانهٔ خون او را بخورد یا انکس که سنگ مثانه دارد فایدهٔ تمام
بینند و گوشت او نیز دیوانه را سود دارد خون بزکوهی برگوشت
او اندوده هرکس بخورد فربه شود و خایه او بریان کرده بخورند محاق منفعت
را سود دارد سه درم شاخ او با شکر طبرزد بسایند و بخورند خون شکم
باز بندد اگر دنبال او را بسوزند و با نبید کهن بذکر مالند قوی و سخت
گردد استخوان او خداوند تب با خود دارد به شود و شیر دان او
بخورد مار گزیده دهند منفعت رساند اگر ناخن پس پای خروس را
سوخته بسایند و بخورد هر که دهند خوابش نبرد اگر سر خفاش در زیر
بالین کسی نهند یا بر کسی بندند خوابش نبرد **ساختن روغن نوره** آهک تازه

در آب

در آب کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر او بایستد و یک شبانه روز
بگذارد و بریزد در ظرفی و تا سه نوبت چنین و این همه آب را نگاه
دارد پس بار زرنیخ زرد سوده هم این عمل کند که با آهک کرده است
و آب زرنیخ را نیز با آب آهک بیامیزد چنانکه راست برابر
باشد و در دیگی سنگین کند و چند انکه نیمهٔ او آبها روغن بدو ضم
کند و نرم نرم آتش کند تا آب برود و روغن بماند و علامت
انکه آب باشد اینست که خلالی در ان فرو بری با بن دیگ
و بر آتش گیری آنچه بر آتش چکد اگر آتش در وا فتد آب نمانده و
الا مانده باشد و بآخر فرو گیرد و بگذارد تا فرو نشیند پس صافی آن را
در شیشه نگهدارد و بوقت حاجت بر اندام طلا کند در حمام یا
در گرمی افتاب یا در طپش آتش که موی ببرد و اندام نرم کند **بیده** یعنی
آوردن باد و دمه از سنگ آهن ربا مثل بینی بتراشند و بچون زن حایض
بیالاید باد و دمه خیزد چون آن صورت را با آب گرم بشوید باد و
دمه باز ایستد و چون خواهد در آنجا که اوست برف باران نبارد
آن صورت را آبا بر نماید در حال بگشاید و این خاصیت از جبلی مقناطیس است

که در هر کوه که آن باشد برف و باران نباشد و آهن چون بروغن
شبیج آب دهند آهن رباید شبه چون شبه را در زیر بالین کسی نهند
ترس از دل ببرد و اگر با خود دارد خواب آرد اگر کسی را زنش آهن داده
باشند مقناطیس را خرد کرده یا روغن بدو دهند آهنها را بخود
جذب کند و آنکس شفا یابد اگر روغن زیت با زهره گاو جوشانیده
در گوش چکانند درد ببرد اگر با آب گندنا روغن زیت را جوشانیده
در گوی کبود سوزانیده با وی آمیخته در گوش چکانند درد
ببرد اگر ترب خوب بخایند و بخورند و بعد از آن سیر بخورند
بوی سیر از دهن نیاید صفت اسب اسب اگر حارون و نافرمان باشد
موی دم آنرا بر دندان او مالند نرم شود و خوش گردد و اگر
بآب گرمش بشویند تا موی از و برود موی سپید برنگی دیگر بر آید اگر
خواهند اسب سپید سیاه شود مردار سنگ و مازو و زنگار و زاج
و آهک و حنا و گل خوردنی با آب گرم آمیخته بر ستور اندایند
سیاه شود اگر خواهند سفید شود اسب سیاه اشنان را در
آب نیک بجوشانند یا ورق حق زهره و اشخار در و کنند با مغز

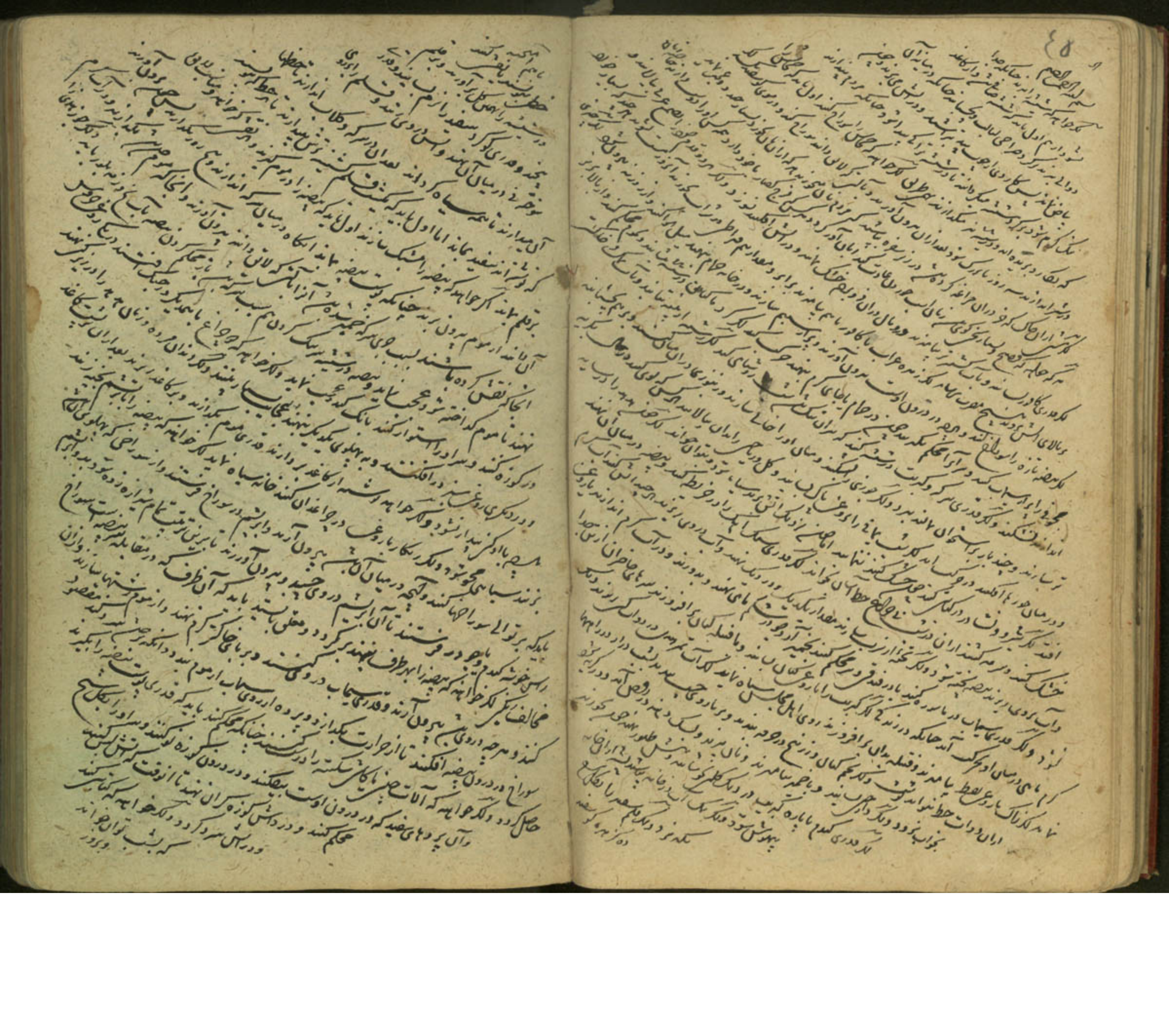
کاجره و بر ستور سیاه ریزند که سفید شود درد شکم و قولنج اگر سرگین
خارپشت بزرگ دانگی بخود بر گیرند شفا یابند و هو مجرب
اگر از پوست گرگ کمری بر میان بندند قولنج بگشاید دفع قولنج مرغی
سیاه که هیچ سفیدی در و نباشد بکشند و هرچه در شکم او باشد بسوزانند
و همسنگ آن سوخته فلفل سوده در و کنند و سه روز با آب ریزه بخته
بخورد صاحب قولنج دهند شفا یابد اگر خون خروس را خشک کرده در
طعامی بخورد آدمی بسیار گوی دهند لجاجت بسته شود کله آدمی را از گل
انباشته تخم شاه سپرم در و بکارند و خون آدمی در آب کرده بدان
دهند چون که بروید هر که بوی آن بشنود مطیع دارنده شود المجربه مغز
خطاف و مغز کلاغ سیاه و مغز شقراق و مغز گربه هر یکی را جدا خشک
کنند پس برابر هم سوده در چشم کشند جنیان را ببینند و گویند از
کتاب نیرنج یافته اند و مجربست اگر خر دولی در کیر خر نهند بعد از زمانی
غش کند و اینمعنی طرزان کنند تا بدین علت خر را ارزان خرند
اگر از کبریت زرد دانگی با یکدرم خون آدم معجون کنند و قدری
ساخته با هم خود دارند جمیع مردم او را دوست دارند و زنان

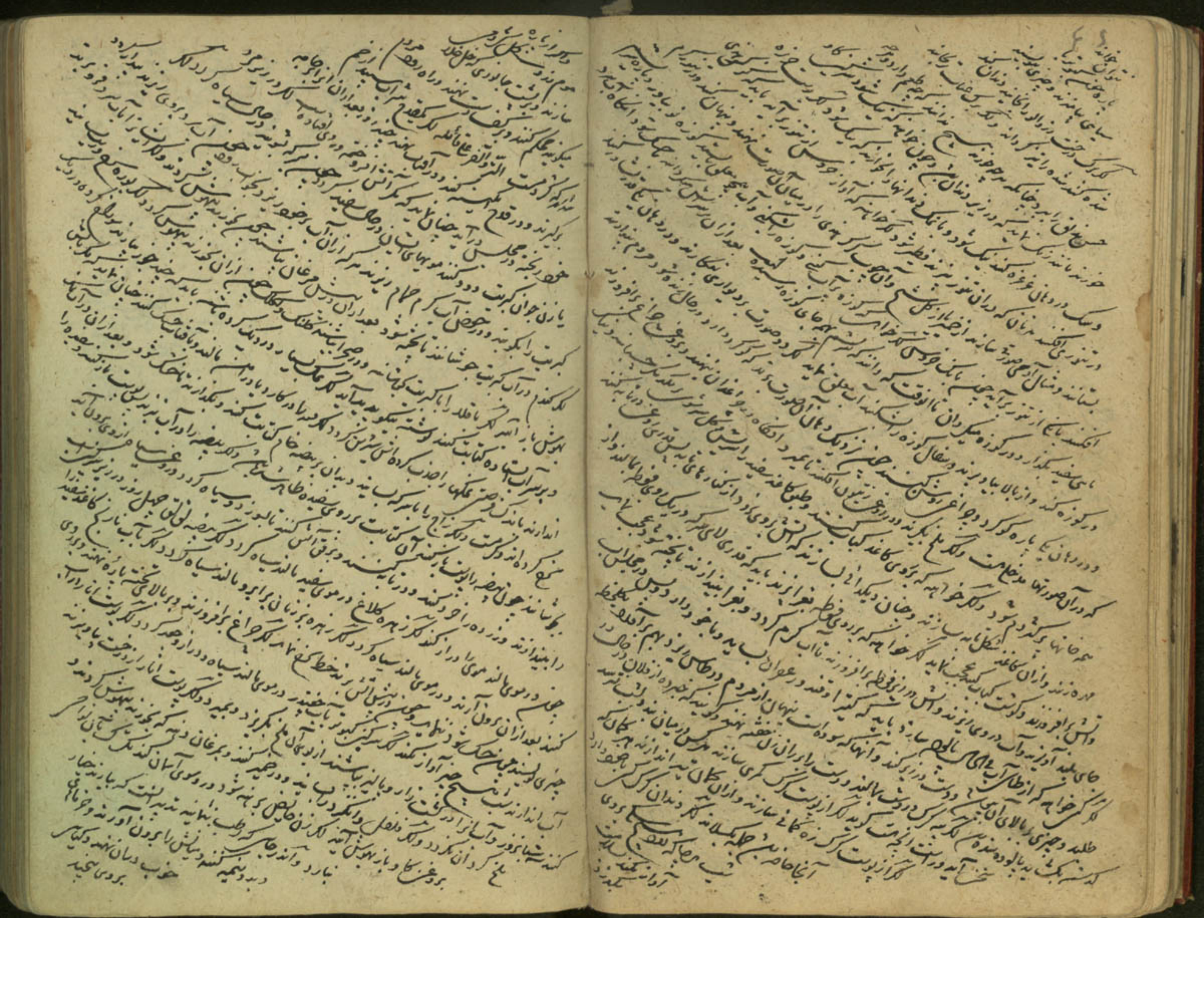
ارزوی صحبت او کنند اگر زهره کفتار در چشم کشند درد ببرد و اگر بر اندام
اندایند زردی ببرد سرکین کفتار در آستانه بخاک کنند هرچارپا را
که درد شکم گیرد بدان بگذرد درد ساکن شود هرکه زبان کفتار با خود
دارد سگ بروی بانگ نکند هرکه گوشت او بخورند دلیر و فربه شوند
اگر سفال خرما بسایند و بگوشت پاشیده یوز بخورد بمیرد و چون
دندان یوز با خود دارند گزندگان ازدارنده ان بگریزند چون زنی
بول یوز بردارد آبستن نشود و مغز یوز بخورد هرکه دهند دیوانه گردد

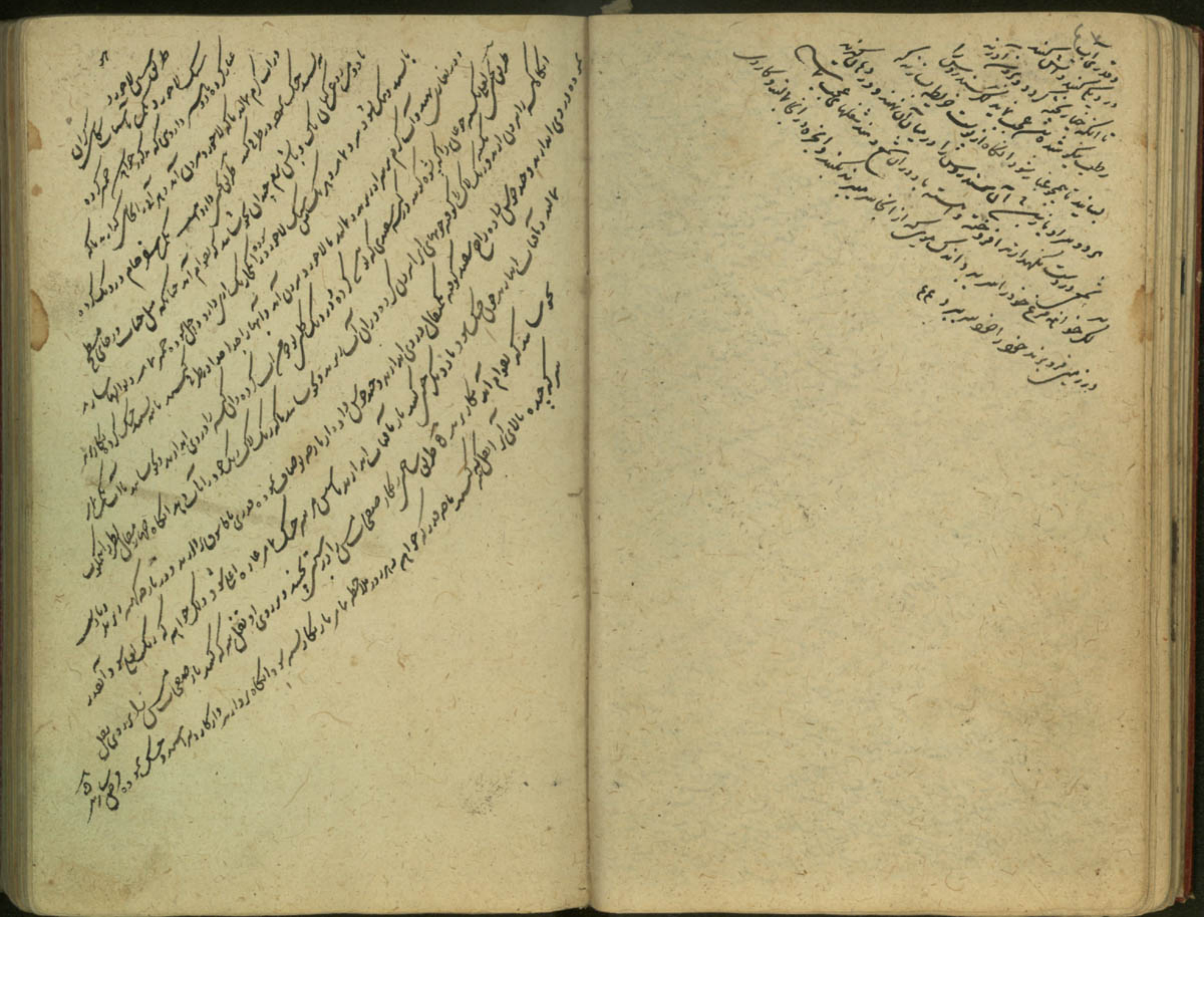
چون ماه نو بیند بخواند اللهم انت رب قدیم وهذه شهر
جدید اسئلك خيرها وخير ما فيها واعوذ بك
شرها وشر ما فيها واستكفيك مؤنتها وشغلها
وعملها يا ذو الجلال والاكرام برحمتك يا ارحم
الراحمين بشیرینی بخواند که مجرب است جهت محبت بخورد مطلوب دهد محبت فاعل گردد

والقيت عليك محبة مني ولتصنع على عيني اذ تمشي اختك
فتقول هل ادلكم على من يكفله فرجعناك الى امك
كي تقر عينها ولا تحزن وقتلت نفسا فنجيناك من الغم
وفتناك فتونا

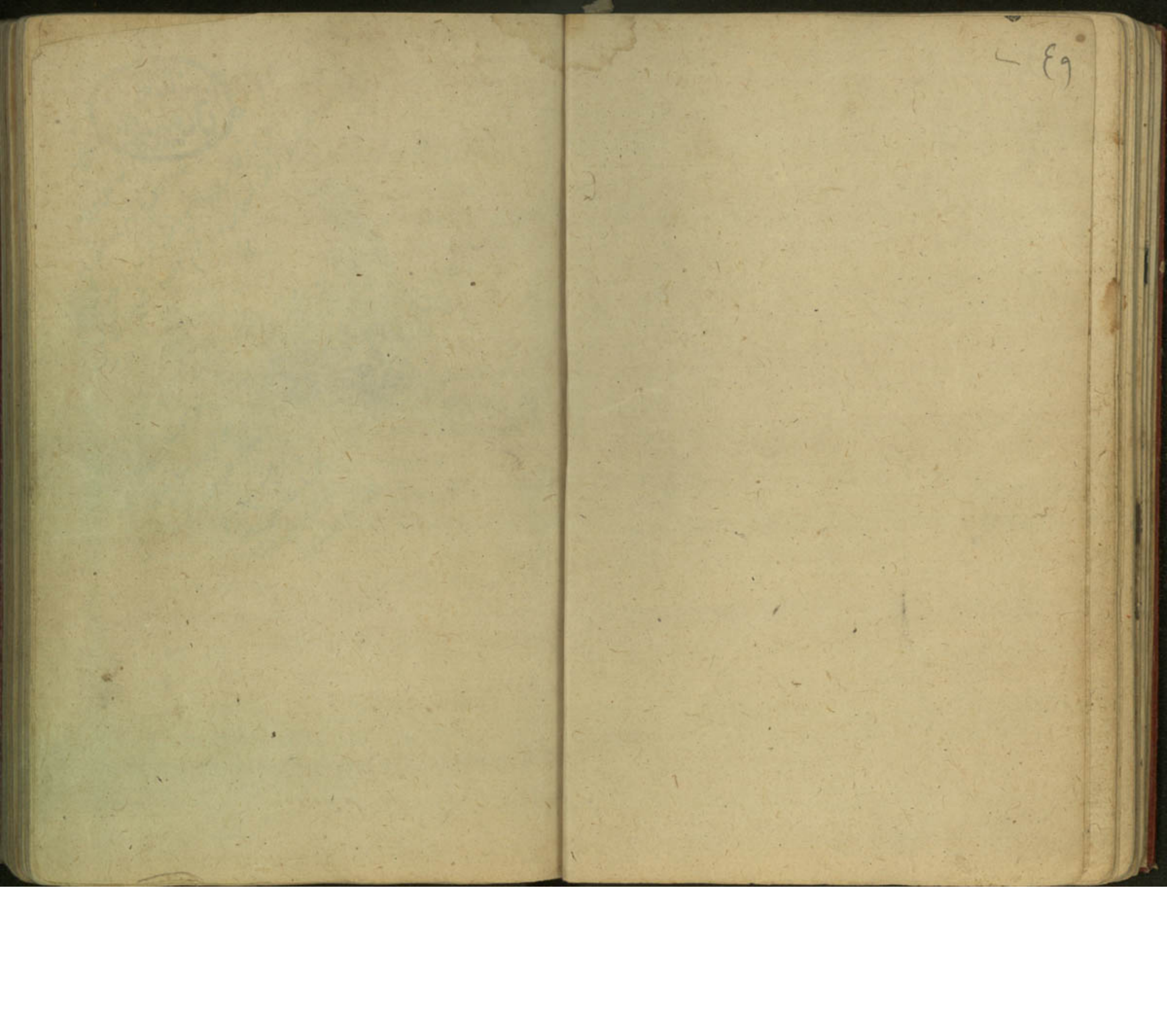
تمت حرره الوه اللامی محمد بیات
۱۰۴۹













بسم الله الرحمن الرحيم ذى علما قال المترجم لفصول اسطانس انها نوسر والقراة لها وكان يقول والله ما بين احد كتبتبنك باسطانس قال شعري كنت ام لا ام بربعيا كنت فى مذهب الفلاسفه فاردت التبيين دونهم عليه قط الابكا يقول بعض ملامنه وكان قد نقله من لسان السريانا باليونانى الى الفارسى ثم نقله ابن عمر من اللسان الفارسى على اقصى لفظ خراسان قال ابو بكر فنقلته انا من لفظ خراسان الى لفظ عربي فوالله ما غادرت ولا ابدلت واى على شكر الله وجدته حين اولاني بصيرة هذا الكتاب ووفقني الى ترتيبه فان الحكيم رايته قد جعل فصلا بعد فصل ففي الجزو الاول فصل صفة الحجر وفصل صفة الحل وفصل المدبرات وفصل الحيوانات وفي الجزء الثاني فصل الاجساد وفصل الطبايع وفصل الارواح وفصل الاملاح وفي الجزء الثالث فصل الاحجار وفصل الاوزان وفصل التدابير وفصل الازمان فهذه الثلاثة الاجزاء فيها اثنى عشر فصلا اشتملت على قول اسطانس الحكيم وربتت انا في اخره فصلين من قول هرقل الرومى وقول ابى خالد الهندى وقول ارسطاطاليس المصرى وقول هرمس وقول ابقراط وقول جابر وقول الحمصى واضربت من كل شيخ احسن كلامه ما يغنى من صلح لبه عن بين صفة التركيب التى هى للعقبه العظما والمشقة الكبرا وكيف لا يكون عقبه وهو اقتباس نار بما حتى تشتعل فيه فيصير الما نارا والنار ما فاذا كلا وصار احيوا واحدا سمى ذكيا ولا يكون هذا الاقتباس الا بمدبرات يحسن وزنا بوزن فعليك ايها الطالب بالاخذ باحكام النار عنيا بعيد بزلك في الرئيد وشلا بمثل في القعاد ريحا واحدا ورطوبة حتى تجمد ذلك في زجاجة فاردد وتسد فم القارورة وثيقا ثم تدفنها في ارض الهند لانها سابيع فهو الدفن الاول ثم تطهره بعد الدفن فهى الطهارة الاولى وحينئذ يحل تركيب الاجساد والروح فهذا تمام الزوج تركيبه الجسد لا محالة عندنا وتعدله نفسا وسائر سنين ذلك في فصل الارواح حتى بتبين

الى اه

السورة لاهل البصيرة الذين صفنا افكارهم فلحالوها فى عيب القدس فلم تلهم على ازاضنا الصحيحة فلولا تلك العترة وعلك العصابه لم نكتب كلمة فى كتابى هذا فان اهل العماية كعماهم عمايتهم عن فهم للقول فهم كسائر البهائم ومن ثم وجب عن الواصل اذا كان فى العالم عالما بمعرفة اشارة اهل الاشارات مثل الفلاسفه الاولين ولقد كنا قرا ونفع صاحب الامام فيقعتهم الشيخ فيابى عن تفسيرها ويقول كم هذه العماية ما تفهموا كلامهم وقد ضرب ارسطاطاليس لذلك مثلا فقال انما الفلاسفة كقوم عجم والطلبه كقوم عرب فاحتاج العرب لتفسير كلام العجم فلم يجدوا من يحسن ذلك مجيدا فلم يتسوا ذلك اللسان حتى عادت السنتهم عجمه فوجدوا الراحة العظيمة لفهم كلام العجم وهذا الحكيم صدق فى مثاله حين اقام الفلاسفة عجما والطالبين عربا رمز فى التركيب بخلاف الما والنار ناخذ عنبا براقا فتطهر اسلا ثريا فيغسله بمه فتدفنه جيدا فى ارض الهند فابنت فى فيبن ذهب الفلاسفه وعاد معدنا لهم وقال الحكيم فهذا الرخو زياده وذلك انه قال لا ينبت الذهب فى ذلك القبر حتى يبل تراه بماء البحر اراد الطهارة الاولى وانما كان مقصد الحكيم الى التنين والاسد انهما عن ذات مثل الما والنار ورمز اخر بلصق السما بالارض حتى يصيرا شيا واحدا ثم تجعلها فى مجمع الطبايع مضغوطين فيخرج منه الما والنار والدخان والزبد واعراض كثيره فاذا بقى جوهر الشي وطيبه بالغسل فى حجر القوم فيعود ذلك اكسيرا معقودا هذا هو التركيب بين قد بينته فى الرمزين السابقين فى هذا الفصل بحيث لا يحتاج الطالب الى غير هذا الكلام فان اكثر ما رايت القوم تكلموا على التركيب فانهم اجمعوا على من دبره انه واصل واستعوا من انكار الوصول عليه وزعموا انه قد استظهر طريقهم فان التركيب لعينه بياض وسواد وحمرة وهو حين للطهارة الاولى واما الطهارة الثانية فيها تمام الاكسير الذى يصل الطالب تدبيره فبياض التركيب حين قطع الخشبه وانزال القضيب فيها فان الخضرة كان السواد فاذا ابيض واثمر كان اثماره حمرة وظهرت فايدة التركيب فان الصنعة كرجل اغترس قضيبين ايض

فلما اتيا قبل بعضهما بعضا فقاما على ساق واحد فكان ظهرهما اشبههما بريان الذهب
والفضة يصبغان بالكبير واحد مثل اخر الصنعة كرجل اغترس عجم تمره اعنى نواها فقام
من العجم عرق فجعل يحوا عليها ويصونها حتى صارت نخلة فاطعمت تمرا انقيا فانظر كيف
قام الكثير من القليل والقوى من الضعيف اعنى ان اصل الاصل لا خطر له عند الناس ولا
يرجى عندهم لمنفعتهم فيه والفرع لا يوجد الا عند حكيم استخرجه من الاصل فيا عجبا من فرع
ركب في اصله وهو نتج فهذه دلالة على ان تركيب العوام خلاف تركيب الفلاسفة الا في الاسم
واما في الجنس والعين فقياس مختلف اذ كانوا يركبون الا شيئا في الا اتحاد وكان الفلاسفة
يركبون الا في الا اتحاد حتى ثم قبل له تركيب ولا بد في التركيب ايضا من اصعاد كما
قالوا الدفن بعد الاصعاد والتقطير بعد الدفن والنقل ان التقطير غير المدفون وانما اتخذ
لتطهيره فهو سبيل لتخلص لمدبر لشيء به نشا نه في تركيب الفعل فان الفعل ايضا انما
لا يستغنى عنه ولا بد منه اولا واخرا فهو راس للمدبرات فافهمه واعلمه فمنه
يعتصر الخل وبه يقول كل حكيم والملح معدنه ومنه منشاه وتم البيان في فصل المركب
وهو الفصل الثالث من كتاب الجامع لاسطانس الحكيم يتلوه فصل الحيوان على عون الله
من فصل الحيوان اعلم ان الحيوانات منقسمة على ثلاثة اقسام فقسم حي دارج وقسم حي غير
دارج ولا متحرك وقسم حي متحرك غير دارج فالقسم الحي الدارج هو الانسان والقسم الذي
غير دارج ولا متحرك هو المعدن والقسم الحي المتحرك غير دارج هو النبات فلما كان
للقوم ان الماخوذ حيوان صح ان يكون الحيوان لانهم انما تاولوا في ذلك مقصد
الحياة فان سمعتهم يقولون غير الحيوان فهو الحيوان الدارج لا محالة عندنا فان
مقصد الشيء هو عينه ولا يجوز بيع ولا شرى حتى يقول اشترى فلان بعينه الذي باع
فلان بعينه فليس للقول هنا محل عن مقصد عين الذات فان قال الحكيم حيوان ولم
يسم للعين فان قوله منقسم على ثلاثة اقسام التي تقدم ذكرهن وان قال حيوان عين النبات

هو حي مع

والنبات

والنبات هو المقصد المشار اليه وان قال الحيوان غير المعدن فللمعدن يعني بالاتحاد
وان قال الحيوان غير الانسان فالانسان يعني لا محالة وان قال الحيوان متحرك فللنبات
يعني ايضا وان قال الحيوان غير الجامد فللمعدن يعني ايضا وان قال الحيوان غير
المتحرك فقد عبر بذلك عن معناه وهذا كله هي اشارة عن كلام الحكماء حتى يتعلم
المتعلم كلامهم فانك تجد في كتب الاولين خذ الحيوان عين الرصاص و ربما

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وآله
قال اسطانس الحكيم هذه ترجمة كتاب الجامع فيه علم الصنعة وتدبيرها وتعفينها
وتقطيرها وتصعيدها واحراقها وطبخها ودفنها واقبارها وتشويتها وتبييضها
وتسويدها وتحميرها وصفة عملها من الاحجار والاجساد والحيوانات واقامة ذهب
الفلاسفة التي هي ثمن الدنيا واقامة الخل وتدبير الملح واستخراج الروح وعقد الزئبق
وحل الكباريت وجميع ما يلزم من طريق الصنعة الفصل الاول في صفة الحجر من كتاب
الجامع قال الحكيم اول ما ينبغي للطالب ان تعرف الحجر الذي تنافس فيه الاولون وبالغوا
كتمه بذباب السيف وامتنعوا من تسميته او ان يذكروه بالاسم الذي تذكره به العامة وهو
في غيب علم الدهر حتى قصرت دونه الاذهان الثاقبة وانقطعت عن ادراكه الالباب
الذكية وتحيرت في صفته القلوب والافهام الا من كشف الله تعالى عن بصيرته
فهمه وعلمه ومما وصفوه به ان قالوا هو الماء السايل هو الماء الجامد هي النار
الاجاجة هي النار الجامدة هي الارض الهامدة هي الارض الميتة هي الحجر الصلد
هي الحجر اللين هو الفرار هو الثابت هو الجواد هو المهزوم هو الهازم هو
المقاتل النار هو القاتل بالنار هو المقتول ظلما هو المأخوذ قسرا هو الغالي الثمن
هو الرخيص الهين هو العز الشامخ هو الهوان الدون ما اعز على من عرفه وما اجله
لمن دبره وما احقره عند من جهله وما اهونه لمن لم يعرفه ينادي في كل يوم بكل لسان
يا معشر الطالبين خذوني فاقتلوني ثم بعد القتل احرقوني فاني احيى بعد ذلك كله
من قتلني واحرقني وان ادناني من النار حينا ابيت الصبر عليها ولو صعدني بكل تصعيد
وعقدني بكل تعقيد واعجبا كيف اصبر حينا على الاذى والله لا اصبر حتى اسقى كما سقيتني
فحينئذ لا ادري ما صنعت النار بجرمي فهذا دابه في كل صباح وفي كل مساء

معشر

معشر الطالبين من مقالهم اتتوهمون ان لسان المقال احق ولسان الحال باطل وقد ذكر جمهور
الفلاسفة ان لسان الحال اصح من لسان المقال وهذا الحجر يناديكم فلا تسمعون ويبين لكم
فلا تبصرون فواعجبا من صمم غشى اذانكم وران غم قلوبكم الا تروا انه مقابل النار فليس شي
اعز منه فيها اذا جعل بها سمعت له صلصلة كما يفعل الماء المعقود بين البرد والثلج
واعلم انك ايها الطالب ماء ابيض احتفر بارض الهند وماء اسود احتفر بارض الشحر وماء
احمر رائق وان احتفر بارض الاندلس هو ما تلتمس من جسد بناتها جلبه هو نار تخرج
من احجار بديار الفرس هو بحر تنبت بقرون الجبال هو علام ولد بمصر هو امين خرج من
الاندلس لا يريد الا معادات الطالبين فقتل منهم الرؤساء وصير بعضهم اسرا اعيا علاجه
العلما ما ارى له سلاحا اكثر من الصبر ولا جوادا غير العلم ولا ترشا سوى الفهم فاذا كمل
له الطالب بهذه الثلاثة سباه وقتله فعاد له بعد القتل حيا اخلع له من الاشارة و
ولاه رفيع العز ونال مراده وبغيته فحسبك من هذا التبيين ولقد سمعت ارسطاطاليس
يقول يا للطالبين تحيدون عن الحجر وانه لمعلوم موصوف موجود ممكن فقلت ما من
صفته وايجاده وامكانه فقال اما صفته فكالبرق في ليلة ظلما فكيف حتى لا يعلم ما في
مكانا في سواد لا يشق الفراق على من عهد البين ولا يشبه الليل لذي عينين فاما ايجاده
فحجر ممكن في الدور والحوانيت والاسواق والطرق والمزابل والمساجد والحمامات والقرى
والمداين والبر والبحر واما امكانه فحجر مصفد في حجر وحجر مركب في حجر وحجر مطبق في
حجر وحجر كامن في حجر بكت عليه الفلاسفة فلما غمرته دموعها زال سواده وانجلت ظلمته
وبدا كاللؤلؤ المكنون فحينئذ فتن صاحبه وسحر طالبه قال الحكيم بين ارسطاطاليس
في هذه المقالة حالة الحجر الذي من صفته انه اسد ربي في غابه ثم اراد رجل من الناس ركوبه
وسترحا ملجما فسالح ذلك فاعياه فلم يكن له بد ان يحتال بالحيل الرفيعة حتى الجمه في
الصفايد الوثيقة فاسرجه والجمه ثم ادبه بسياط او جمشه ضربا ثم خلاه من قيوده فخدا به

حذو الذليل كانه ما شرد يوما قط فالحجر هو الاسد والقيود هي المدبرات اعني الاشيا
التي اذكرها في الفصل الذي يتلوا هذا الفصل الذي انا فيه والسياط هي النار فاين
انت ايها الطالب من هذه الصفه المبينه وان من صفته ما قال حكيم ما بال الناس
يعبون بالحجر ولا يدرونه ويدفنونه مع موتاهم ولا يدرونه وياكلونه عن شان المعاناه
ولا يدرونه ويلبسونه ولا يدرونه ويصنعون منه المراهم المحرقه لجرب الابدان ولا
يدرونه ويطونه باقدامهم ولا ياخذونه قال حكيم اخر لقد عشت منذ اربعين سنه
ليس يخلو يوم الا ارى فيه الحجر صباحا ومسا حتى خشيت ان لا يخطيه احد فوددت في نفسي
كنت دمرته او لا قد ترجمته مخافة ان يتلو السريرة واعلم ان القوم اكثروا من اسمايه
في كتبهم وها انا اذكر اسمها واعرض عن اكثرها احق ما لم يبطن حسبها في العالم سموها
فسموه اسدا وسموه تنينا وسموه حيه وافعي وسموه عقربا وسموه ما وسموه نارا
وسموه سيالا وسموه معقودا وسموه محلولا وسموه خلا وسموه ملحا وسموه كلبا
وسموه عطاردا وسموه زيبقا وسموه ذيبا وسموه غلاما وسموه جاريه وسموه غزالا
وسموه جوادا وسموه ذبيا وسموه نمرا وسموه قردا وسموه كبريتا وسموه زرنيخا وسموه
توتيا ومرتكا وحديدا ونحاسا ورصاصا وقزديرا وفضه وذهبا وطلقا وطوالقا
وطراقا وطرفا وناطفا وبكا وظالما وسطاوغا ومغنيسيا وزجاجا وياقوتا وسموه
بيلارا ومهاته وطلسا وسموه مرجانا وصلغا ودما وقلبا ولسانا ورجلا ويدا وراسا
ووجها وشحما وروحا ونفسا وزيتا وكحلا وسموه بولا وعظما وعرقا وسموه رجلا
وبرجيسا ومريخا وشمسا وقمرا وزهره ولولوا وشعرا ونورا وظلمه وبحادبرا وسموه قرادا
وصبارا ونباتا وطيبا وعوادا واميرا واسيرا وسموه عزيزا وذليلا وحنبرا وكبيرا وفانيا
ومفاتلا وابرزا وخالدا وكل هذه اسما لها اصول تثبت عليها ومعاني ترجع اليها لو
عربت عنها ما بقي في الكتاب صبي لا صنعها فبينت الاسما لتكون فلذوه عن الصنعه و

وطور اودهاه صح

الفان

والذات لئلا يحتال الجاهل في عمايه ويشكو فعل من وهبه وان كنت قد تخلت عن اكثر اسمايه
لئلا يقول الطالب هذه الاسم ما اعرفه مثل انهم سموه ان حلا وارضا وسما فمن ثم اشكت
عن اسمايه واني مبين في هذا الكتاب عن اشكاله واشباهه واشا لاحصى ثم ان الطالب
من اخوته وان كان ليس من اخوته نظير مثل ما قال الفيلسوف الحجر غلام ولدته امه ولدت
معه اخوه كثيره نطفي فلما ضرب بالسياط امتان الطالب لها وعرف ان اخوته وسار
اميرهم بين يديه اعوان فان فتشلم تقم احد منهم مقامه ولا ينزل مكانه فليس هم باخوه
في الصنعه وهم اخوته في الاصل والذي صح ان اخوته سته وهو سابعهم وبنو عمه ثلثه
وهو الرابع عشر اعمامه واخواله وقرابته عشرون رجلا وهو احد وعشرون فمن هذه
الرتبه هي صفته فاحذر ان يكون فيه مغلطا ومما قرب بعض الحكما في صفته ان قال
هو ما معقود ثم محلول ثم معقود ومن الغرائب من وصفه بتدبير فقال انما الحجر انضرت
فيه النار حتى عقد فصار جوهرا ومن الحكما من قال من اراد الحجر فليسه بالحيات الطوال
وهو شبهها عند الضابره وهو نظيرها عند الصالحه للمنادمين لا يقربه قرار فالحكيم
كل من احكمه كل من احكمه حتى لم يبطر دق فلم يفسر لهذه صفته ثم فصل الحجر وهو الفصل
الاول من كتاب الجامع لاسطانس الحكيم يتلوه الفصل الثاني في صفته الحل اعلم ان الحكما
اجالوا الذهن والفكر واستعملوا لذلك طويلا في هذا الزيبق المقاتل للنار وما يكون قبله
بما يوثقونه فلم يجدوا من ذلك منفذا الى ان صنعوا خلا حادا من الحجار والجار وحوام
فصار نارا محرقا وسما ناقلا فيه شدوا وثاقه حتى ذاق اليم العذاب فلم يتغير اشكاله
لذلك ولم ينتقص نبته وزاد صنيا ولذا احق اقر عبد طالبه فرضي الله عن الحكما
لقد اخترعوا فوايد تعلقت بها الدنيا والدين وكما قال الحكيم احكم الحكما من وضع
الدوا على الدا واسحر السحرا من الف بين المبغضا واعلم العلما من فرق بين المظالم
والظلما وافضل الفضلا من اثر الاخره على الاولى وخير الابنيا من صبر لقومه

على الاذى وافهم الفهما من شعر لكيد الجنشا من النسا واشجع الشجعان القا بنفسه في
الهيجا واحمق الحمقا من بدل الادنا بالاقصى فاذا كان الحكيم حكيما شعر لعمل هذا
الخل وها انا مبين عن حاله في هذا الفصل حتى يتمكن الطالب بحول الله تعالى فمليك انا
الطالب باعتصار هذا الخل من الاحجار اليابسه مالا انجار الاخضر المونقه والجبلي الانساني
وسمعت ارسطاطاليس يقول نصفه الخل هو من تمثله اشباكرام نجارها حجر شريف وشجر نيتقد
وحيوان حليم وما نبات اشارته بالحلم الا الانسى وان كان قد قال يوما شرما درج على
الارض جاهل تعلم وذمى اسلم بريئين دخل من ملة ضعيفه في ملة قويه هذه كلها اشارات
تدل عليه وعبارات تعين عنه وامارات تومي اليه فاذا اردت صنعته فخذ حجر القوم الذي
هو اصل الاصل لا الاصل بعينه فاطبخه طبخا ناعما حتى ينضج ثم اجعله في اناء مع انجاد
قد التقى من طبخها حتى تبيت بعد السواد بياضا فاذا صنعتها زنبه زنبك واجعلهما
في قبر يكون لاحدهما فيه حجر القوم الذي هو عين الفعل وسعادا لبعث والنشور فما عاد
للبعث والنشور فهو خل ومن ثم عاش الطالب وهي اول درجة يصل اليها الواصل فانها
منفعة كبرى وها انا ذاكر لك بعض فوايده وذلك ان تاخذ الرصاص فتذيبه جيدا
ثم تنزله في زيت الزيتون تصنع به ذلك مرارا حتى ينجلي سواده ويعود ابيضا براقا
فاطبخه في ذلك الخل طبخه واصلح تنزله بعد ما عاد قمرا نقيا ان شا الله ثم وان اخذت
شيئا وطبخته في الزفت والقطران حتى يجف عليه ثم انزلته في الخل عاد قمرا
طيبا ان شا الله تعالى وان اخذت نحاسا اصفر احميته مرارا وانزلته في الزيت ثم
نقطت عليه شيئا من الخل جاء ذهبا خالصا ان شا الله تعالى وان اخذت نحاسا
احمرا فاحميته في النار ونقطت عليه نقطة صبغت باطنه وظاهره فضة ان شا الله
تعالى وان اخذت زاوقا واميته به شيئا ونقطت عليه من الخل وثقفت ثم البنس
ثغا ناعما وبيته في قرن الجبر اصبح لك فضة خالصة احسن واجل من المعدن

فان

فان جعلت معه شيئا من التوتيا صار ذهبا خالصا وهذا ايضا احسن من المعدني يحتمل
التحمير ويصبر على صبر النار فهذه فوايد الخل ولذلك قال ارسطاطاليس من بلغ الى
الخل فاز ولا ريب جاز بربحا نه ليس من فضل اليه من العوام واجمع الحكما انه من بلغ
الى الخل ولم يكل عن التدبير عاما وصل الى الاكسير فانه يميز الحار من البارد والرطب
من اليابس والملح من الخل والنار من الاحجار وعنان الماء من الزيابق والكباريت من الزاج
والحديد من النحاس والقصدير من الرصاص والتوتيا من المغنيسيا والذهب من الفضة و
الطلق من الطولق والطرق من المرتك والبورق من الاذره والعصاب من العقاب فان اكثر
الحكما دلوا على ان العقاب المحلول هو زيت العصاب الممدوح وانا على خلاف ذلك وانما هو
رمز رمزوه كما دلوا على ان الخل هو العقاب المحلول هذا في ظاهر كلامهم لا في باطنه فلتعلم
ان العصاب النافع زيته هي احجار تنبت بالاماكن المحمومه وتذاب بالما وهي اصل
العمومه ولقد كادت الازمان لا تخلوا منه فليقبل صحيحا لا يدخل في الخل البته ولا
يدخل في العقد وسايق عن فايدته وفايدة غيره من النبات في فصل الانجاد ولنرجع
الى الخل الذي عليه كلامنا وان كنت قد بينته واوضحت عمله بدلا لم يتبين للطالب
فاني قد اجهدت النفس زمانا في طلبه وتدبيره فلذلك اريد ان لا اتعب غيري في طلبه
وحسبك من تبيين نكته من شانه وتعصيره من احجاره وتقطيره من ابخاره وابرازه من
حيوانه فاني رايت الحكما يكثرون من الثنا عليه ويزعمون انه درج الاكسير وقد قال
افلاطون لاصحابه يوما الحكمة عروس في قصر مقصوره فباب القصر هو الخل ووسط
الدار الملح وبيت القصر اقباره الثاني ومن ثم خرج الاكسير صافيا فينبغي لمن عرف الخل
ان يكثر الحمد لله تعالى على ما وهبه من سر الحكمه فانه قد كشف له عن دقيقها
وايضاحها وانما عن الانصاف لطريق كلام الحكما في صفته بانواع مختلفه الاوصاف
مثل حكيم حيث يقول انما الخل احجار محلوله حلت بغير نار موقوده وقال اخر انما الخل

المحلول مع

انما الخل ... احجار ...

بجر عفن فعاد نارا وكل هولا اشد قوا فى دمزهم وما فقوا الطريقة فى كلامهم وان كان
كل واحد منهم انما نطق عن ثلث الصنعة فى الحل فافهم ثم فصل صفة الحل وهو
الفصل الثانى من كتاب الجامع لاسطانس الحكيم يتلوه فصل المدبرات اعلم
ان المدبرات عين المدبرات فالمدبرات ثمانية عشر نباتية وثمانية عشر حيوانية
وثمانية عشر معدنية وهو قول الحكيم حيث يقول دبر الثلث بالثلثين فيها سر ما تطلبوه
وبقيته ما تريدون فقلت ايها الحكيم ايجوز تدبير الثلثين بالبدن فقال لا يجوز وهذه
مسئلة كبيرة تدبرها اهل التدابير فيما بينهم وقد قال ارسطاطاليس يوما لطلبته من فوق
بين المدبرات ملك الساحات وانقادت له الجماعات هاانا ابين عن المدبرات والمدبرات
بكلام من سلف من الفلاسفه فانى اقول ان مدبرات النبات هى اشجار اولها العصفر
واللاذن والزيبق والاشكاله وما شابه هذه الاشجار وسياتى ذكرها فى فصلها ان شاء الله
ومدبرات الحيوان نحو البول والمرار والدم والدماغ وما ضاهاها هذه الاشكال وسابين
عنها فى فصل الحيوان ان شاء الله تعالى والمدبرات المفعولات التى هى غير محكمة حتى تحكم
وتطعمه حتى تطعم ومعناه حتى تغتذى بغذيها فهى الرصاص والقصدير والزيبق و
الكبريت وسابين جملتها واعرب وابين عن الكيفية فى تدبيرها فى فصل الاحجار
فان راس الاشجار حرارة العصاب واشد صباغا فى الحيوان واقوى عزا من الاحجار
الزيبق فان العقد والعصى الجيد لا يكون الا بالخل لا يكون الامن تمكنه اشيا وهى شيان
امن مدبرين ومدبر وقد ضرب الفلاسفه انك مثلا اعنى الحجر فقالوا ان مثل
الحجر كصبى غذى حتى اشتدت اوصاله وترعرعت اصلاعه ثم ادخل فى الكتاب فتعلم وعلم
بالضرب الوجيع حتى تمت قرائته وتزكى فهمه فحينئذ انتفع طالبه والتغذيه هى ايام الحل
ومدة والكتاب هو التصعيد والتعفين والتقطير والضرب الوجيع هو وقود النار
وتاججها بالحطب حتى يصفو الاكسير المدبر بعون الله تعالى فانى رايت كل اكسير لا يقوم

الا بالنار الموقدة ولولا النار لم يكن اكسير وعن النار عنى هرمس حيث يقول ان الله تبارك
وتعالى جعل الحجر القوى فى الارض معدنا يوجد فيه واصلا ينتزع منه لم يكن حيوان ولا
اكل اصلها ما وهذا كله من خصال النار فان بها التصعيد والتقطير والاقبال
والطهاره فاما التصعيد فانك تاخذ طينا فتصنع منه اناء مستطيلا اجوف كانه
القرن فتصعد فيه اعنى الاكسير عن زيت الزيتون ممزوجا بزيتين من شجرتين مختلفتين
للصفات ان من عليهما فى فصل الاشجار واما زيت الزيتون فلا رمز عليه وانى لا ادرى
باسمه جهرا حقا فول لا شى فى تصعيده لا زيت فيه فانه غسال الاوساخ فاذا مزج بالزيتين
المرموزين غسلوا وشدوا الاكسير واعلم انك ان اخذت منقتا فطبخته فى زيت الزيتون
حتى ينضج ثم احرقت عند ذلك الزيت وحملت عليه زيتا اخر نقيا ممزوجا بالزيتين
المذكورين فليته فهم عادة فمراحا لصا فان لم تحسن الا زيتين من هذه الازيات
اجعل بدله فمراحا لصا فهو انجا من النار وان اخذت الرصاص وطبخته فى الزيت مره
وصنعت به مثل ما صنعت للنحاس المنقى جا منه فمرا جيدا وان صنعت بالزيبق نارا جا منه
فمرا جيدا وهذه الفوايد منفتى ان من لم يدبر المدبرات حتى تعرف فان منها زيتين
بصنعتهما الحكيم بيده ولا يتبع هما من احد واما زيت الزيتون فكثير ممكن واعلم
يا اخى انك اذا تركت المدبرات بالمدبرات جاهلا كنت او عالما ظهر لك البياض
والسواد والحمره والصفره فى الاجساد المدبرات بتدبير المدبرات بها فان كان المدبر
لها لطيفا رفيقا فى عمله نال منها المبتغى وان كان ليس من اهل السياسة و
الرفق والرقة فى العمل لم ينل الا العادم فسادا للدرهم والدينار فان الحكما بينوا
واشادوا ودمزوا وابدوا واخفوا واظهروا وعموا وكما كان يقول ارسطاطاليس
حين قيل بين يديه اعلم ان رمز الحكما مشبه بشمس الانوار ان تدبره الابن ارها ثوبا ان

عندما خلق الدنيا
واراد الافلاك
حاربة لم يخلق
النار والاجد
لها فى الارض
معدنا لم تعم الارض
انما وقال
المحيط فى معناه
لولا ان الله تبارك
وتعالى
صح

لا ينشرلها ثوب بربن كلامهم يرني السامع حتى يظن انه على الطريق الاخرى من مقصدهم ولا يخبر عيضه العقل الحلل في ذلك الطريق وانه لطال عن مقصده نعتيهم تاول الرمز فوجده غصته لا نعبر واشكلت عليه الاخبار واشتبهت لديه الارماز فصار عقله حينئذ على ضربين الضرب الواحد يرد العلى شي ويحذره منه والضرب الاخر فصار قابلا لا بحار ولا بحار والحيوان فهو احرص الناس عليهما واشدهم تحرفا منها بقول ان لنا دبن حضرت وان لنا اعطلت بطلت فالطمع يدنيه مره والجزع يبعده ثانيه فلو ديرلوا فوق الصلاب ادكان عقله منكرا لما انا ولدين الرمز على وجه التغير الذى غام بستره ودله عليه القلب وكضنه النفس وهو قول الحكيم رب ذيب يضاهى ارشد ورب لبيب لوطا من نال السعو ديريد ان الجزع من الظفر منع اللبيب للوطر وان الجزع منع الذيب من ان يعترس الاسد وهذا الطالب انما ضربت هذه الامثال لمن لم يصيره لنزول الغنا من عينه بقينه او نفسه حتى يعلم العلم ويفهم الفهم فبذلك منهم من سلف قبله من الحكما والعلما والفهما الذين قدروا

~~المقادير وده بروا التدابير لا ولى الالباب ما ينبيك عن التبيين في فصل الارماز والشى الرابع انهم ردوا على الاول والاوسط وتركوا الاخر مهملا فانتها الطالب هنا الى التبيض والتحمير والتسويد واشرف على الحكمة ثم هبت عليه ريح الجهل فالقته في بحر العماية فاشكلت عليه فاشتبكت الارماز رجعت عليه الابنا فصل حيران لا يدرى ما يصنع وهذا في العقد الثاني والطهارة الثانيه وقد صار الجوهر كالياقوت المهوى ينظر فيه فموت حسرته مما يرى صعوبا بامره فليقل لهذا المسكين لا ييئس من الوصول ان شا الله تعالى مستعول فلم يصعب عليك الا تسويه الامر وما يسهل لك في فصل الندا ببن نفس عليها خليس عليها من النعمة الا تزد بيتنا جانش هذا الكلام من تنعا وتكوا ما هو متعلق كله هذه الابنا الاربع فلم يحصل القوم عليها غطا الرمز هذه فاما افلاطون وغيره~~

فقالوا

قالوا الاوطار وقضوا المنى وصار ولد العلم كالنجوم في الشما في ليله ظلما ينتدابهم ويجب كلامهم ويشترية ولا نرى ديوان الاوهم فيه كانهم وضعوه ادهم اللغوه حتى لقد يكذب عليهم وينسب اليهم من القول ما لم يقولوا نصا ووا اعلاما كاهل الرسالة اذ كان عقولهم ثاقبه بلغت من السرا قصاه وبالهم بمكنون الحنبه فلم يدخلوا في محمد سياسته في هذا العالم ما انتقضت عندهم شروط الشارطين وعرفوا الله تبارك وتعالى حق المعرفه وعلوا المراد بهم ولما ذا خلقوا فسبحان من جعلهم بهجه العالم فصار بهم الابالى عدده صفوه العارفين بخلق الدنيا فالوا روحا من ارواح القدس وجالوا بشروط شارطين لصلاح الدنيا والدين وصبروا على فتنه العالم ونيمهم فلهذا نالوا المنزلتين الاثنين ووقع للناس بينهما وبح البعض عليهما وقامت العداوة بينهما واعلم ايها الطالب انك تطلب سرا دقيقا خفيا رقيقا عليه امثال الجبال لحجبلن لم يبن بين مقصد الرمز ولا فهم مقال الحكما ومن كانت له بصيره بدل له عليها مثل الغمام الذى يكون على عين الشمس فهى مرئيه من كل مكان باديه فاذا انقشعت الغمام بانت له الشمس طالعه ولكني قد بينت وابين في فصول هذا الكتاب بحيث يبلغ المبتدى في الفهم الى ما يبديه من مقصد الحكما حتى يصير من حملتهم ويدخل في زمرتهم ويسلك سبيل العارفين في سبيل الحكمة فيفتح عينى الواصلين اذ قد احكم المدبرات بالمدبرات فيتجه له المراد وما ادرى ما انا في المدبرات اكثر من انها احجار واحجار وحيوان دبر بها حجر واحد بعد تركيبه من شتى فقد رايت من الحكما الفهما اعداد اما يزعمون ان التركيب راس الصنعه وقد رايت حكيما قال لى اياك ان تظن ان التركيب يجزيه الطالب من كتب الاولين فانهم ستروه وحجب للعمايه عشره عليه ان لا يباح به لان عليه وصدق هذا الحكيم ما ابصى تر ميناتى كتاب من جملة الاولين ولكنى اذا كان عليه رحا ثين الله تعالى جزاه فهو الا اخبار الاوائل الذين كنوا واليه عنوا فلا يصدنك كثرة رمز الرامزين الذين ذكروا التراكيب بوصاف

المنتور

مفترقه دارمان مختلفه غير متفقه حتى اقاموا الطالب على شفا حفرة الضلال و جعلوا
ينظر بعين المحال من التبسيس تالله ان هي الا امثله اجاد تركيب بعضها في بعض جسدا
وطبيعه حتى صرن شيئا واحدا وحينيذ فيقبل لهن حجر القوم فاين غرض الطالبين
من هذا المقصد وكفى بقولهم وما نس بيانا في رسالته الهنديه وهي الرسالة الكبرى
حيث يقول معشر الطالبين لا تتحيروا بقول الحكما ان حجرنا ممكن موجود غير مفقود انما
اراد والاصل الحجر المفقود انما الحجر عقد نفسه الطبايع الاربع جسدا وطبعا اصلا
وفرعا فذلك الذي فخر القوم وفي معناه هو التنافس وله المقصد فقس عليه في تدبيره
هذا حكيم قد زادوا مع التعميه عما اويقولوا اخذ الحيوان عين الزيبق وهذا كله
يحتاج الى تفسير فليقل عن مقصدهم ما هوا فهم انهم ارادوا الرصاص والزيبق
بعينه واعلم ان لكل حجر زيبقا يخرج منه فاجلها زيبق حجر القوم ثم الرصاص ثم
الزاووق ثم الطلق ثم النحاس ثم المغنيسيا ثم التوتيا ثم الطولق ثم المس ثم الحديد ثم
المرتك ثم الذهب وزيبقه لا ينتفع به في الصنعه البته ثم الفضه وزيبقها حرق
لا ينتفع به واعلم ان الحكيم اذا قال حيوان عين الزيبق المغنيسيا او قال حيوان عين الزيبق
القصد به او قال حيوان عين الزيبق التوتيا او كيف ما قال من مقصد الثمانيه عشر حجرا فان
ذلك فروع في الاسما وصحيحه الاصل الراجع اليه المعنى الذي كتمته الحكما وعنته الفلاسفه
الاولون واعلم ان الحيوان ايضا ثمانيه عشر نوعا من عين الانسي والعادح كان قريب
الشعر فان ذا ايضا اصل من الحيوان مقصود اليه نوجد في كتبهم لا الى اني اثبت الشعر منسترا
يعني هذا الاسم لولا اني اخاف اخرج من شروط الفلاسفه لبينته واما مقصد القوم
فليس هو المراد عندهم والله اعلم ثم دمع وهو الضرب الثاني من الحيوان وقد
اكثروا ما نوس في الثناء عليه في الرسالة الهنديه حتى انه قال من اخذ الدمع فهو في خير
اهل الرساله بريانه لا يحتاج الى اخذ ايام حيوته فان احله بعد الاجاد سادا شه لا

قال مقصده الرصاص فانهم عند زيبق القوم رصاصا ونسوه رصاصا لذلك كان في الرصاص عين الزيبق صح

انتى

انتى انزل عن دمع القوم زيبق محلول في بجيد فتبدوا فاين ترابها نه ثم قال اعرق
جيف الصبي وهذا هو الضرب الثالث وقد اكثروا من مقصده والكلام عليه في
الاشارات والدلالة ثم قالوا المرار وهو الضرب الرابع واكثروا ذكره ما لم يكثروا
من ذكر غيره حتى انهم ملوا اجوافنا الدعاوى من قولهم خذ الحيوان ثم انهم فسروه
ان مقصدهم المراد ولهذا قال ارسطاطاليس رب مفسر يحتاج الى التفسير ومعبر يفتقر الى
التبيين فان المراد قد تنافس القوم فيها فقال قوم من ارا السلحفاه وقال قوم مراره
البقر الاسود وقال قوم مرارة الغنم واكثروا هكذا من ذكر انواع الحيوان وليقل ان
المقصد عين ذلك الا في ثقاف الزرنيخ كمرار تعلص النحاس وان كان شي لا ينتفع
به ولنقل ان المراد انما مقصدهم بها مرار القوم ثم البيض وهذا الضرب الخامس
من الحيوان فان البيض اكثروا من ذكرها ولنقل ان الدفن الاول اعني دفن التعفين
هو الحل الثاني لا الاقبار ثم قالوا بيضه وهو الضرب السادس من الحيوان وعليها
اكثروا الكلام فان فيها ظهر السواد ومنها خرج البياض وسنذكرهما في فصل
التدابير ثم البول وهو الضرب السابع من الحيوان وفيه رموز فقوم يقولون بول
الصبيان الصغار وقوم يقولون بول المردان الحسان والمعنى واحد والرمز الثاني
بول البكر العاتق وهذا قليل في رمزهم فاني ما رايته الا في كتاب ابي جعفر التميمي حيث يقول
ببول الابكار تستخرج الاسرار فلا تعفين الا ما كان فيه في بول البكر العاتق ثم الغدد
وهو الضرب الثامن من الحيوان اكثروا من الدلاله عليه حتى كنوا عنه بالاقبار فانهم
قالوا لا تعفين الا باقبار ولا اقبار الا في غدده واكثر ايضا ما رايت مقصدهم الى
الدفن في زبل الدواب ونقل ان ابرة الحيوان اقرب الى المدد من ذلك كله ثم الدم
وهو الضرب التاسع من الحيوان وهو ايضا مما دلوا عليه وقصدوا له فليقل انما الغدد
هي اوساخ تراكمت في الاكسير فغسلت بعد الدفن ببول المردان الصغار حتى تصفو من الدرن

العاتق صح

كله والدم ايضا هي الحجر القصوى حين الحل الثاني فهذا هو مقصدهم بالدم فلا يكن فيه
مغلطا فانهم اكثروا من الرمز عليه ثم عرق المفاصل هو الضرب العاشر من الحيوان قال
هرمس يقول ماء المفاصل يوى الايسر حين التدبير فاستقصيت ذلك فوجدته ماء يلوح
الصفره بعد الابيضاض الثاني ثم فصوص العين وهو الضرب الحادي عشر وقد دلوا عليه في كتبهم
فاستقصيت ذلك فرايت مقصدهم التسويه الاولى وهذا هو الضرب الثاني عشر من الحيوان
ثم اللحم وهو الضرب الثالث عشر فانهم يخرجون في كتبهم شوى باللحم ففيه نجاحه واستقصيت
ذلك فوجدته حقا في صنعة التسويه ثم قالوا اسم الحيات وهو الضرب الرابع عشر من الحيوان
فاستقصيت ذلك فوجدته الحل بعد التقطير وقالوا اسم العقارب وهو الضرب الخامس عشر من
الحيوان فاستقصيت ذلك في تصاريف التدبير فاذا هو الحل قبل التقطير ثم العظم عظم الموتى وهو
الضرب السادس عشر من الحيوان وكثيرا ما ذكروه ودلوا عليه فاستقصيته فاذا هو
العقد الثاني ثم زبل الاضفاد وهو الضرب ١٧ عشر من الحيوان توهمه قوم في كتبهم واختصروه فاستقصيته
فاذا هو العقد الاول ثم بول الكلب وهو الضرب ١٨ من الحيوان فهو ايضا مما ذكروه فاستقصيته
فاذا هو الملح الغسال من الاوساخ وهو قول افلاطون الطريق لا تخرج من الكبريت الكثيف اوساخ
فبول الكلب يغسله منه وجميع ما ذكرته من بيض ومخاخ او دمع او دم او زبل او شعر او زبد
ايضا او عظم او سم او عرق او بول او دم او مرار فليس بينهن واحد اعني من تلك الضروب
الجوانيه الا هي مدبرات للمدبرات الا انها في غير طريقتنا بل هي شغل شاغل للطالبين كلها يعود
الا انه خل وملح وبيض لا غير وما سوى هذا فهو محال للصنعه عن مقصد الحكماء في صنعه
الجوانى والبرانى والبين من هذه الضروب وستحيل في استقصا المعنى وقد بينته جهد
الاستطاعه في المعنى ولو شرحت عن كل ضرب بكلام في واجب على طالب الفصل لكني اختصرت
واقتصرت ليقرب درس الكتاب على الطالب وكل هذا في اصل راجع الى الحجر الحي الكامن فيه
اربع طبايع فلا يجد بلد عنه احد من الراموزين فان القوم حين استقر بحكمتهم على علمهم على ان

الحيوان اكثروا من الرموزات عليه والتعميه حتى ضل القوم اكثرهم وذلك ان الحيوان
معدن الصنعة وقرات في كتاب هرمس منتقا الفوايد انه قال من عرف حيواننا اخرج
خلنا ومن استخرج خلنا فقد وقف على حجرنا ومن وقف على حجرنا فقد احمد ملحنا ومن احمد
ملحنا فقد احمد زيبقنا ومن قتل زيبقنا فقد احيا ما احييناه وقتل ما قتلناه قال
الحكيم هذا هرمس بين الصنعه لم يغادر حرفا جمله الا انه قدم الطهارة الثانية على الاولى
تعميه على الطالب وقد بينت هذا لك لئلا يكون تعمية وذلك لان القوم قد اجمعوا على ان احيا حجرهم
قبل موته هو اصل كلامهم واما الازمان فلم يات بذلك ولا بما نعت به الاخبار عن الحكما
وان جمله الانباء الوارده عن المتقدمين يخبرون بعبارتها ان موت الحجر يكون قبل حيوته
ولكني فسرت لك ذلك لئلا تخدع وها انا اضرب لك لذلك مثلا ليتحقق ان الحجر هو
رجل خرج منه نطفه وهو الزيبق فيكون منه ذهب الفلاسفه فهو مولود ولذلك
راوا ان موته قبل حيوته وسوف ابين هذا الكلام وازيده بيانا في فصل الازمان وها
انا راجع الى معنى حيواننا فاقول لك دع الاوهام المشتبهه والاشكال المشتبكة الوارده
في كتبهم وتنزه عنها سمعك فان الحيوان انما مقصدهم به نطفه رجل نتج منها مولود
فالرجل هو الحجر والنطفه هي الزيبق والمولود ثم تدبير اخر وهو وقت التقطير ان
فان القوم تذكر ان لكل الامر له تدبيران فالتدبير الاول قمري والثاني شمسي والحيوان
في هذا كله مرموز عليه ومعنوا اليه ومكنى عنه فان الصنعه من حيوان ولا يقوم
الا به اذ كانت اوصافه ظاهره فيها واخذها واصلها منه اكثر القوم من قولهم
هذا الحيوان واراد والاحجار حيا فيه اربع طبايع كامنه برودة ورطوبة ظاهرة
وحرارة ويبوسة باطنين وهذا خلاف العقل في مستقصى معنى هذا الحجر ويصح هذا
الوجه ايضا من طريق ان الما بارد رطب في ظاهره وحار يابس في باطنه فان ضم الى النار
وانضج ظهرت حرارته وقطعت ولن ينقطع حرارته الا مع يبوسته البته وساكره من بعين

١٥

هذا الفن من فصل الطبايع تم فصل الحيوان وهو الفصل الرابع من جملة كتاب الجامع و
هو تمام الجزو الاول من كتاب لاسطانس الحكيم يتلوه في الجزو الثاني فصل الاشجار
بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وآله اجمعين اعلم ان الاشجار
ايضا مما ذكروه ورمز عليها الفلاسفه واختار الحكما الكلام عليها فيما ورد في
معناه قول هرمس الاول عليكم بالاشجار فقد بارك الله فيها فمن ثمنها اكل ودهن
وضيا وغذا وقال هرمس التدبير في الاشجار تدبير ما تطلبون فيها تستخرجون شما وقرا
وقال ارسطاطاليس وان اسمع لا يفتك الزيبق الا بالدرجة الوصول الممتنع الا بالاشجار
تنبت في بطون الاودية وقرون الجبال وسهول الرمال وقال افلاطون عليكم ان اردتم هذه
الصنعة بشجرة اصلها ثابت في قرن جبل فرعها سوفق بطن واد وطعمها وورقها ابن
الرمل وقال الحكيم كم ذا التوهم بشجرة زينتها دم وورقها اخضر وقال اخر عليك بغارس
الحكمة فاقطع بها شجرة الدم من رؤوس الجبال فاذا جرى ذلك الدم فهو المنتفع به وقال الحكيم
ما ارى الحكمة ثمرة الا باشجار حمر الدهن خضر الورق فعليكم باعتصار ذلك الدهن فبه
فايدتنا من هذه الارماز وورد ما يضيق الكتاب عن حصره ولو جمعت فيه رموزهم على الاشجار
لكان يشتمل الكتاب على جملة اسفار عديده لكنني اقصد مقصد القوم والصواب بيد
الله واقول ان جملة الاشجار ثمانيه عشر اسما وافترق القوم من ثم فقالت طايفه هذه
الاسما ترجع الى اسم واحد وهو مقصدهم في مثل ما صرفت في الحيوان ومثل ما صرفت في فصل
الاحجار وطايفه اخرى تزعم ان لكل اسم اصلا وفرعا مجتمع في جملة تلك الاسما زيتونه وذروه
وعوسجه ورمانه ونخله واشكاله وعصاب وخروع وجقبه وقيصوم وزكانه دبره
وعلقمه وحنظله وثومه وبصله وطلحه فهذه الثمانيه عشر شجرة قد دل القوم عليها
واشادوا اليها واكثروا من صفاتها ونعوتها فنقول ان الامر لا محاله يحتاج الى شجرة واحدة
منهم وقال افلاطون في تبيينه هي القيصوم المسمى باسما كل شجرة على وجه الارض ثابته

المنتفع

ونوله م

وزاد

وزاد في كلامه ان فاله هنها دم وورقها دهن من اراد فعلها فليربطها كلبا ثم
حتى يقوم باصلها او يقرع منها فعند ذلك يموت الكلب في الكلب يوجد بجبال المغرب و
اودية الشام وخوص الهند هذا الحكيم احال الطلب على شجرة القيصوم وقال هرمس في تبيين
هذه الشجرة عليكم بشجرة دهنها سم ومذاقها علقم ونوارها عسل وزعم ارسطاطاليس ان النحل
متى ما رعت نوارها طرحت عسلا صباغا للاجساد غسالا للاوساخ ومن ثم دل القوم على
تدبير النحل به وزعم هرمس انها ربما نزا عتق بها غلام لم يبلغ فان قطف منها شي لم ينتفع به
بالغافيها الهارمانة صيرت العود خيرا والذليل ابيرا فيها سبعون خصله ايسرها حياه
الاجساد الميته حتى تصير اشرف من الاجساد الحيه وقال هرمس قل ما ارى في الاشجار منفعه
الا في الاشكال ه دهنها يشال عقاد ثابت فراد عليكم بقطيرها ففيها الفايدة العظمى
بشرطه ان يكون القاطع لها اعمى اصم اخرس يحتفرها بين لا باله هذا الحكيم ادركنه
العيزم فاشهد الرمز عليها وقال اخر عليكم بشجرة البر ففيها معاش الخلق كلهم من دهنها
تصنع الصنعه الشافيه للاجساد من دهنها ومن ورقها بزبيبها كان فيها من اوراق اوعير
ذلك هذا الحكيم اشار واخفا وبرا وقال اخر عليكم بشجرة زيتونه سكنت اعنان السما
وجاءت بدهن وطعم نافع حسن يصنع في صفر الملوك هذا الحكيم اراد الزيتونة في الصفو لم
يردها في المعنى ويطول الذكر لا رمازهم العزيزه فلنقل ان كل نجم سببها لها منفعة وتابع
لمن اراد العيش المحروس وكان المتقدمون يقولون عن حال الطلبه المجتمعه عندهم فيقول
اما فلان فهو في درجة الزيبق واما فلان ففي درجة الزرنيخ واما فلان ففي درجة الكبريت
واما فلان ففي درجة المغنيسيا ولا يزال يصف درجاتهم واحدا بعد واحد حتى يقول
واما فلان فيشه محروس بريا الذي يصنع شيا لا يقوم بخاصه الشوب في هذا المعنى بعينه
لا ان ادهان تلك الشجر التي يقوم ذكرها فانها عالية وانما ذكرت حملتها تسمية
على نبات الشجرة العظما المونقه الزهره المورقه المفضلة البيضا الحمرا السودا الخضرا الشهبا

غسالة الحجر

الصفر المختار المسمى الذي فيه فنون الفوايد والوف الا الف الفوايد وشجرته مثله
لها فرع اعلى ومطعم من الشهد احلا وورق ينبسط وبحلا بثمرة لا ولاجات النور بها
زيت الانجيل اسمها وفي الزبور ذكرها لا تخلو بيت منها ولا يوضع عليها رجز الحكما واليها اشار
الفلاسفه وهي الممدوحة المذكوره المرموزه اذ كان دهنها صبغا للاكلين وزيتها يقوم
مقام الشمع والزيت المنير ضوها دون مس النار فان عليها نوحي موسى ومنها نودي
فبقيت تلك البركه فيها الى يوم القيمة وان كان هذا المقدار يصعب تبينه على الفلاسفه
فليستوي الرمز وليقل سينا مخبرا عن البنا الصريح في اصل هذه الشجره ان دهنها لو كان
ماكولا كما زعم القوم لم يكن قتالا للزيابق فان قلنا انه يكون غسالا للاوساخ ماكولا لا قتالا
للنار يجب قتال للزيابق صح من طريق رمزهم المشتبك وان قلنا انه قتال للزيابق غسال
للاوساخ غير ماكول صح من طريق الدهن المرموز عليه في حيز التبيين ولم يخرج من طريق ارماز هم
زيت القوم فعليك متى عرفت الحجر تطبخه بعد الثقاف المعظم في زيت القوم حتى يزول قشره
فاذا بان لك كالبدر المنير بياضا تطبخه في الزيت الثاني حتى يعود كالصلصال الذي لا تعلق فيه
ثم اطبخه بالزيت الثالث حتى يعود صبارا للنار غير فرار دهنها فخذه تدخله في التدبير
الاخير وطبخ البرم والاكوان والتشويه بالمدبر لها بالبقرية والغنمية والفيلية وغير ذلك
من اجناس الوحوش وساين صنعة ذلك في فصل التدابير واكشف عن وجه الرمز في فصل
الارماد لتزداد الطالب بصيرة فاني عجبت من اشكال ذكرتها الفلاسفه في ارمازها نعمة
على الطالب وغيره على الحجر الذي منه كون الامر وحسبك من قول الحكيم عليك بجبار تيلا ارض
فاسحقها بخل الكبريت ثم اطل بها ظهر النحاس مع دهن النحاس الخطل ما صعد الى السما ثم ادر
من فلك عطارد وعالج بالماء والذي يسلا يحرق الجسد فاين المنوه بهذا الرمز وذلك شكل
سماه حكيم فلنقل ان الثلاثة الاحجار المركبه بعضها في بعض هي اسمها كباريت الارض وظل
الكبريت تحقها به وعقدها بالفعل الذي منه الملح واطلا الظهر هو الدهن والاتباد

لانه

لانه يقال ان اين منك حاجة كذا وكذا فيقول قد تركتها خلفي هي وراء ظهري اذا كسر
قد دفنتها في موضع الادخار ويقال فلان وراء ظهره مشا قبل ودنا ليس واما الاصعاد
الى السما فيقول اذا ابرت الاكسير بعد عقد الوثيق ادفا في الجسد المبين يقال فلان سما ذكره
ثم قال عاذن من فلك عطارد يبين ان الزيبق الخارج من الحجر عند الطهارة الثانية هو المعالج
بالرفق واللين لسلا يحترق وعند ذلك يحتاج الطالب الى البحره التي ذكرها الحكيم وسط الرمز
وسماها خطلة كما سماها غيره توته وقد سميت القمر وقد بينت لك سماها في اول هذا الفصل
جميعها لئلا تغتر بارمازهم المختلفة فخيلك من اشكال هذا الرمز قبل تبيينه فكم حكيم قد دل
على غير الطريق وهو في مقصده يظن انه يبين فكيف من الباخلين وان كان محمودا على حفظ البينة
لان القوم وجدوا في صحف الانبياء ان البخل بها فرض فاستمروا على ذلك فبخل القوم بالتدبير
حتى بخلوا بالحجر ثم جعلوا يرمزون رمزا ابعد مخافة الوقوع في طريق التفريط لما رضي الله عليهم
وها انا اكشف بعض ارمازهم حتى انزل الى درجة الاوايل الوامرين على طريق القوم وتقول
ان زيت العصاب وزيت الزيتون وزيت الاشكال هي الادهان الثلاثة فعليك بها الطالب
باحسان التدبير في تقديمها وتاخيرها وتوسيطها فانك ان قدمت الزيت الثاني
في التدبير لا في التسمية افسدت على نفسك ما دبرته وان قدمت الثاني افسدت
ايضا الا ان تجعل كل زيت مكانه واعلم ان هذه الادهان الثلثة تخرج من بحور
العيصوم فعليك تطلبها في قرون الجبال الشامخ وبطون الاودية وسهول الارض
فاني قد بينت لك ناصحا لئلا يكون مغرورا ولتكون شاكرا للحكمات فاني قد رايتهم يقدسون
حكماهم ويمجدونهم تمجيدا وكيف لا ينبغي تمجيدهم وقد زادوهم زياده زادت محبتهم
محبتهم على الوالدين وصار كذلك الى يوم قيامتك ولا تراهم بدلا وافهم ما دلك
عليه وقد بينت لك غاية التبيين عن انواع الاحجار وساين في فصل الاحجار بحيث
لا اشك ان الحجر يشتبه على احد من خلق الله وسايزيد تبيانا في هذا الفصل لئلا يجهل

البحره احد وانی لمزید علیهم فی اشکال ارمازهم وان کنت قد عمیت علی الجاهل الغبی
لان بخت الغرض اللازم مع دقر کا فد الوامرین وان کنت قد ابینت نوع تلک البحره و کنت
الفطاعن سترهم فیها و بینت فا بلتها و شرحت اسمها و صرحت به و بنت ازمانها اشلاثه
الزیتی والعصابی بالبخل الغسل و وصفت انواعها و سابین لک کیف تصنعهم وکیف
یستخرجهم انشا الله تعالی وذلک ان تعمد الی البحره المذکوره فتاخذ منها اعشابا دا عضا نا
وورقا فتسحقهم سحقا خفیفا دقیقا ثم تجعلهم فی قرعه من حجر محکمه متقنه بالبنیق ثم
تقد علیها النار باللینه حتی یخرج زیت الکل فتاخذه فی قدح اعنی قیاشه ثم تطین
تلک القیاشه وذلک الزیت یومیذ مثل دم الرعاف احمر وخضر فان فعلت ذلک
بنجح وان اتاک الزیت اسود محلولک السوادا واصفر وادهم او اخضر فلیس ذلک بصحیح فلیس
ذلک من زیتنا ولا من شجرتنا ولا یدخل فی صنعتنا ونرجع الی الکلام الاول قال الحکیم تاخذ
تلک القیاشه القدحیه وتطلی بطین الحکمة اعنی طینهم الذی انجنوه للخلد کت معجون
والانبات الساقات والماسحات والمنجات لا خیر فی طین لم یحی بهذه الاربع لا فی حل
ولا فی عقد ولا یثبت هذه الطین الا بهذه الاربع و سابین لک اسماهن فی فصل الاد
ونرجع الی صنعة الزیت فاذا احکمت صنعة الاطلا راسا و قاعا اترکها حتی ینشف الطین
من بللهم ثم تجعلها فی النار وتوقد علیها النار حتی یعود کالجمره تترکها حتی تبرد وتجمد
النار عنها ثم خذها وتفتح فم القیاشه القدحیه وتاخذ ذلک الزیت وتقسمه علی ثلثه
اجزا فتصیر الجز الواحد زیت الزیتون مثلا بمثل وتجعل فی الثانی زیت العصاب مثلا
بمثل وتجعل فی الجزو الثالث زیت البخل مثلا بمثل ثم تاخذ الحجر فتطبخه فی کل جزو مره
بعد العقد الموثق الذی لا یقبل فیه نار وقد سیل ارسطاطالیس عن هذا العقد کیف نبله
فقال کرجل ملا قدره تبرا ثم اوقد علیه النار الا حاجة لیلا ونهارا یعنی یوما ولیله
ولم ینقص منها مثقال ذره قال الحکیم هذا شی لا یقدر علیه فی شی من الاشیا الا فی الحجر

وصح بعد العقد والطهارة ومن ثم قبل انه مقاتل النار ونرجع الی صفة الزیت فتحقق
ایها الطالب انی قد بینت لک صنعة الزیت وان کان فیه رمز خفیف ولقد علم من صحة
نفسی ان الحکما یکونو موثقین علی ما فعلت والبحره هی بخور الانس تعرف بالفارسیه وبالهندیه
شبرست ولا ادری بیانا اکثر من هذا قال المولف ابو بکر کاسن کان یمن لام اسطانیس علی
بیانه ابوخالد لا ادری ولو بینت انا اسمها بالعربیه لم یفهم بیان الکتاب قال اسطانس
ان معنی قوله بخور الانس ان الجن تاتی کل الابخار وتاوی الیها الا هذه البحره فجمیع دواب
الهوام تنفر منها وتکره دهنها ومن نقط منها نقطه اعنی زیتها فی منخر المصاب بری
باذن الله تعالی وهذه فواید الابخار قد بینتها واسرفت فی تبیینها واما قول رومانوس
ان الابخار نصف الحکمة فلم یرد الا الوقد بالحطب وتنقل مهنتکا للستر عن سر دهماه
ثلث الصنعه ابخار والثلث الثانی اجحار والثلث الثالث حیوان وانما جعلوا الابخار
نصف التدبیر الوقد کله حطب الا الثلاث طبخات فان فی وقدها التی عنها اکنوا بالتشوبه
فهی بالجمر فافهم ذلک فقد بینته لک حسب نصه والله لیشهد تم فصل الابخار وهو
الفصل الخامس من خطبة الکتاب الجامع لاسطانس الحکیم یتلوه فصل الطبایع علی عون
الله ٩ الفصل السادس من الکتاب الجامع لاسطانس الحکیم نورد فیه ذکر الطبایع
الاربع وصفات حالاتها وتوالیدها وما الوفها وسبب نکوها وانکالها وافاتها وصلحها
ومفسدها وتوالیدها وتزویجها واصولها التی منها تفرعت قال العبلسی رحمه الله
علیه اعلم ان اول ما خلق الصانع القدیم فی الازل طبیعتین الیبوسه والرطوبه فزوج
الیبوسه التی هی طبع النار من الرطوبه التی هی طبع الما فنتجت الطبیعتین بمعنی تولد منهما
برودة وحرارة فکانت اربعة منها خلق جمیع الاشیا فالنور من حرارة مجردة والظلم
من یبوسة مجرده والریح من برودة مجرده ولم یوجد شی خلقه الله تعالی من رطوبة مجردة
لانه لیس له قوة فان الیبوسة طبیعة من شانها القوة فکادت ان لا یحتاج الی احد

يعني طبيعة اخرى والحرارة طبيعه من شانها الاحراق فهي تقتضي الغلبه فليت يحتاج
الى طبيعة غيرها والبرودة تقتضي القوة والغلبه فلن يحتاج الى طبيعة غيرها من الطبايع
وانما تناوجت في تاليف الاجساد واما الرطوبه فطبيعة انثى ليس لها قوة فلهذا لم تكن
منها جوهر ويكون قايمًا بذاته ولابد لها من الحاجه الى غيرها الا ترى ان اقصى ما خلق
الله من الرطوبة عند الغاية والنهاية الماء ولابد له من برودة تمسكه فمع الرطوبة
قال الحكيم بلغنا ان الله عز وجل زوج البرودة من الرطوبة فتكون منهما الما وزوج الحرارة
من اليبوسة فتكون منها النار دون زوج اليبوسة من البرودة يعني كلتا الطبيعتين خلق منهما
السموات والافلاك والاجرام واعلم ان جميع الاجسام والاجساد الموجوده في دنيانا هذه
منقسمه على قسمين بسيط ومركب فالقسم الذي يسمى بسيطًا هو نحو الثلاثة انواع هو اذ ما
هذه الانواع بسيطه لا ينتقل وهذه الاشيا تستقل عند التدبير وانما اكتفى القوم
بها عن غيرها للتدبير فان الحكيم يقول اجعل الما هوا والهوا نارًا دقيمر فعلى هذه الحال
تجرا ويتنقل من حال الى حال واما المركبه فهي منقسمه على ثلثة انواع نوع يعرف بالحيوان
ونوع يعرف بالمعدن ونوع يعرف بالنبات فنوع النبات لا يكون الا من اربع طبايع
لانه جسم قايم بذاته تقتضي التزويج والنبات بالحركة ينمو وينبع فان استخرجت
منه نبتا لم يكن فيه الا طبيعتان اما حرارة ورطوبة واما حرارة ويبوسه واما برودة
ورطوبة واما طبع الموت فعرض يابسه بارده لا يوجد في طبيعه زيت تستخرج من جسد حيوانا
كان او معدنا او نباتا ولهذا دل بعض الحكما بتدبيره على هذا الزيت لانه لا يوجد عندنا
قال خذ الزيبق العود من الفاسق والعارض الغرابه واسقه بزيت بارد يابس فقال
القوم عن ذلك فما وجدوه وما كنى بذلك وعنى الا الموت الذي هو عرض بارد يابس فاخبرهم
هذا عن قتل الزيبق ولا يد للقاتل من الله نحو السكين او السيف او الرمح او سم ونرجع الى
وصف الاجسام واما النوع الذي يعرف بالحيوان فطبيعته قامت من اربع طبايع وبـ

بابرم

ابقراط

ابقراط عن الروح فقال طبيعة كملت فيها اربع طبايع فاذا فقد الجسد تلك الروح
سكنت جواهر طبايعه وصارت حملتها بمنزله طبيعتين وغلبت عليه اليبوسة والبرودة
فضربوا لذلك مثلا فقالوا انما مثل الجسد والروح والطبايع كبيت دخله ذكور
وطفله وهي بنته وقال هينا بينكم خص كل واحد منكم منها بصاحبه لا يبغي واحد على
اخر فلما اخرج الرجل قتل الصبيان الصبي والصبيه واخرجاهما من البيت واستحى ذا
عليه فملكاه والرجل هو الروح والاولاد هم الطبايع والبيت هو الجسد واما الذي
فنوع من الاجساد ليس فيه الا ثلث طبايع طبيعتان ظاهرتان وطبيعتين ممازج بينهما مثل
الحديد الذي اجمع القوم على انه بارد يابس ولابد فيه من الحرارة الا انها في الحديد الرابعه
ولولا هي لم يتزوج ولم ينتفع به وقال الفيلسوف ما اجتمعت يبوسه ورطوبة في شي
قط ولا حراره وبروده الا ان تكون غالبه عليها حتى تظهر معها الا في التدبير واما
في الوزن عند شكل الوجود وحاله فلا اثبته ولهذا قالوا لا يكون الحكيم حكيما حتى
يلحق الادنى بالاقصا والاسفل بالاعلا والدون بالشريف والباطن بالظاهر فمتى ادرك
الطبايع بعضها ببعض في التدبير فاذا ادركها حتى صارت مستويه فرقها فاذا فرقها
جمعها وذو التجميع هي الطايفه العظما والسورة الكبرا ما اكثر القوم على ان الالقاح
لا يكون الا باطنا لحسه يعني التزويج فلا يوجد لنا الا بوزن معقود واما التزويج
فهو عندهم حل كل معقود بالمغنيسيا البتاله وهو قولهم من المغنيسيا ما يحل كل حجر
وكذلك قالوا لا يكون الحكيم حكيما حتى يفرق الطبايع ثم يجمعها واما جمعها
الاول فمن جلة فيها يعني ان الحجر فيه اربع طبايع مجموعه اثنتان ظاهرتان فاثنان
من ان الحجر وثالثه دونهما لا يعرفها الا الحكيم ورابعه باطنه مختفيه تكاد لا يعرفها
احد ولا تظهر الا في التدبير عند النكاحه الا ترى ان الانسان لا يخلق الا من ذكر وانثى
وفي الانثى اربع طبايع بالجماع منهم ولكنها لا تلد مولود الا من ذكر ولما كانت في المراه

اربع طبايع موجوده لم ينكح على مريم ان ولدت لكي عيسى ولا على ادم ان نكونت منه حوا
فالحكيم الماهر يزوج ذكر بن انثى ولتيق ان يكون الذكر من غير جنس الانثى والانثى
من غير جنس الذكر فليس يكون منهما مولود هكذا نقل اكثر اهل الطلب فلم يات طلبهم مرغوب فلو
فزوج ذكرا من جنس انثى بجنسه له انثى مولودا يقر به عينه الا ترى لو ان رجلا زوج شاة
من بعير لم تلد له مرغوبا ولو زوج رجلا من امراة وساعده الزمان ولدت له غلاما يقر به عينه
وانما ضربنا هذا المثل لاهل التدابير لانهم يركبون الاحجار في غير جنسها وربما طال العمر بها
او سادا اوحمرة فركبوا شهوة الهوا هنالك ولم يبلغوا الاقصى مما طلبوا فعليك بما
الحكيم بهم فيما اماكن الطبايع في الدرجات ومواضعها من الاوزان وساذكر بعض ذلك
لتستدل به انشا الله فاول ما اذكر لك ان الكبريت حجر معدني وهو في الدرجة الاولى
من الحراره واليبوسة وطبيعتاه مقرونتان بوزن واحد واكثر ما يصلح علاجه
باللين فيه يستخرج الطبيعتان الكامنتان فيه ثم الذي يتلوه الزرنيخ وهو في الدرجة الثانية
من الحراره واليبوسة وبالزيت الطيب يستخرج طبيعتاه الباطنتان ثم النشادر وهو في
الدرجة الثالثه من الحرارة واليبوسة وبالخالات تستخرج طبيعتاه الكامنتان فيه
ثم التوتيا وهي في الدرجة الرابع من الحرارة واليبوسة وبالدم تستخرج طبيعتاه الكامنتان
اللتان كمنتا فيه فهذه الاربع احجار يتلوا كل واحد صاحبه في القوة والفعل وبها علمنا
الحكيم الماهر حتى يبيض ويحمر بها الاجساد الا انه يلحق لا يثبت ويحمر لا يثبت فان هذه ذكور
كساير الذكور من الاحجار وساذكر اناثها فالزيبق انثى الكبريت والرصاص انثى الزرنيخ والعقد
انثى النشادر والنحاس انثى التوتيا لان الزيبق في الدرجة الاولى من البرودة والرطوبه وبالكبريت
الاحمر تستخرج يبوسته وحرارته الكامنتان فيه والرصاص بارد رطب في الدرجة الثانيه من الرطوبة
والبرودة فيحل الزرنيخ تحيا طبيعتاه الباطنتان فيه والقصدير في الدرجة الثالثه من الرطوبة
والبرودة فبزيت العقاب تحيا طبيعتاه الميتتان حتى يحيى بالاخرى والنحاس في الدرجة الرابعة

للخليات

من البرودة والرطوبة فبطلق التوتيا تصلح طبيعتاه الفاسدتان وهذه اشارة من طبايع
الاجساد ووزن تزويج المناكحه واعلم ان النار هي صلاح هذه الارواح وعقدهم و
نكاحهم وفيها عرسهم فلولا هي ما عرفت انثى من ذكر بالنار عند التزويج والتفريق
والتجميع فيها فسادهم وبها صلاحهم كما قال الحكيم يصف عن حال الحجر وبالنار يحيا
وبالنار يبقى ولولا لهب النار لم يصف جوهري فاتق الله يا بني ان يكون ممن يروم
صلاحا وهو يحدث فسادا فان البرودة تكمن امام الحرارة والرطوبة تكمن امام اليبوسة
قال الحكيم لم ترد تكمن بمعنى الاعدام البته وانما الكمون بمعنى الاستقرار وذو ما نوس نور
هذا الكلام بيننا حيث يقول البرودة تكمن امام الحرارة والرطوبة تكمن امام اليبوسة والدليل
على تصحيح قول ذو ما نوس انه اذا جعل على النار برمة مملوة ماء تحمى الما فان جعل فيه حولها
ارتفعت تفورحتى ينتقل من حالته التي كان فيها الى غيرها وتنشر عقده فلو كانت فيه برودة
لحماه من النار لكنها كمنت فيه ولم تفقد منه البته فلو فاض من ذلك الماء كما سار منه على
النار لطفيت فدل ذلك ان البرودة كمنت في باطنه امام الحرارة والدرجة الاولى تغلب
على الثانيه في القوة والثانيه تغلب على الثالثه في القوة والثالثه تغلب على الرابعه في
القوة فان قال قايل ما معنى الطبيعة قلنا قوة تكمن في الوجود وقال افلاطون كل
شي له عين لا يخفيه من طبيعتين ظاهرتين غالبتين هي قوته وما ليس له عين فليس له الا
طبيعة واحدة مثل الروح والنور والظلمة فان قال قايل لم كانت الدرجات اربعة لم تكن
ثلثه ولا خمسه فالجواب ان الازمنة اربعة صيف وخريف وشتا وربيع فالصيف حار
يابس والخريف بارد يابس والشتا بارد رطب والربيع حار رطب ولا يتهيا في على صاحبه
في الانتقال الا بطبيعة واحدة فالصيف عنه يبوسه مكان الرطوبة والخريف فيه برودة
مكان حرارة الصيف والشتا رطوبه مكان يبوسة الخريف والربيع حرارته مكان برودة
الشتا فكل عنه زمان يذهب بها الذي يتلوه من الازمنه فلو دخل الزمان بخلاف

علبها هم

طبيعته لمات وهلك الا اخل فيه نحو الانسان والحيوان واعلم ان الاحجار التي يدور
عليها احوال الازمنه لولا ان فيها اربع طبايع ليبس كما يفعل بالنبات الذي فيه
الطبيعتان ظاهرتان فلهذا يذهب وهلك واعلم انه ليس في الازمنة ستدله
يصلح لهذه الصنعة واختاره للقوم الا الوسع فان جوهره شريف وفيه سر الملح الذي
هو الزيبق والخل والدم فيه كنوا وعنه عنوا وسانكلم على الاملاح في فصل ان شاء الله تعالى
التي هي سمار الطبايع ومعدن الصبايغ وبه تفتح الصنعة كما ان بالنار تفريقها وتجميعها
وقد اشرت لك في هذا الفصل عن كيفية الطبايع وصفتها واعلم ان اليبوسة
اذا اسرفت ظهر منها سواد واذا اسرفت الحرارة ظهر منها حمرة واذا اسرفت البرودة
ظهر منها صفرة واذا اسرفت الرطوبة ظهر منها بياض واذا اسرفت اليبوسة والحرارة
بميزان معتدل معروف الوزن ظهر منها نحاس وذهب محرق واذا اسرفت البرودة و
اليبوسة والحرارة والرطوبة والبرودة ظهر منها اللون المشرق والنجاح وهي
حال الزجاج وانتقاله في احوال شتى وسانصه في غير هذا الفصل فانما انبئ بالاضراب
والتبييض والتحمير والتسويد للطبايع القائمة في الحجر تم الفصل السادس في معرفة
الطبايع وكونها من كتاب الجامع تاليف اسطانيس الحكيم ويتلوه الفصل السابع الروح
وضروبها نذكر فيه الارواح بضروبها وانواعها واجناسها قالوا واتفق الحكما الاولون
ان الروح جوهر موافق للجسد وكون النفس عرض فالنفس لها عين وقد في الانبساط
وحل الروح ليس لها في الانبساط قدر ولا حد ولنضرب لذلك مثلا حتى تتبين
ما قلنا وذلك انه لو ركب نفس عصفور في شخص فيل لكانت عوضا من روحه فاضطرب
الجسد ودرج وحمل ولم يكن به اضطراب الى روحه التي فقدها ولا كانت النفس تحرك
ولا ينطق دون سر الروح ولا كان للروح ان ركب جسدا دون نفس وتكلم القوم على
الثلث حالات النوم والحنين والموت يعني حالة الانسان في قبره على زعم اهل الرسالة

ظهر منها صيدا
واذا اسرفت
اليبوسة والحرارة
م

واما اولوا ابن الحجة هنا لك اعلم ان القوم تكلموا فيه واكثروا فلنذكر ما ذكره جمهورهم
ان الانسان اذا كان في حالة النوم انما فقد النفس وبقي في الجسد الروح المتنفس عندهم
ثم ان النفس تسرح في الاقطار والبلاد والسموات والارضين حتى انها ترى اشياء لا تعرفها
ما شاكل تعهدها وقال الحكيم اخر اكثر ما ترى النفس في نومها ما عاهدته في يقظتها فمن لم
يعهد من نفسه الا الجزم لم يرى الا تلك الحاله ومن لم يعهد من الصحة لم يرى مرضا ومن عهد
المرض لم يرى راحة ومن عهد العالم يرى بصيرة ومن عهد البصر لم يرعمايه ما ترى النفس في
نومها الا ما عهدته وهكذا جميع الاحوال والكلام عليها يطول فاذا جالت النفس في الافاق
ذات مسرورا او منكورا فيما سرها ضحكت وافرحت وما انكرت بكت وانغمت ثم اسرعت الرجوع
الى جثتها بسرعة فربما الكست وتخبطت في الجسد حتى تنتشر في الاعضا وتلحقها الروح
اي التي تنبسط فيها ولذلك اصح ما وافق العضو الذي صعب على النفس انبساط فاق من نومه
وان وافق غير ذلك العضو خيف عليه من الموت لان صفة الموت ان علج سر الروح حتى تفقد
النفس فان فقدته ماتت النفس ومعنى ماتت سكنت ولم يكن لها حراك ابدا فاكثر الحكما
على ان النفس هو الدم فاما فقد الروح جمد وهذا مخالف للذي قال ان النفس تسرح اذا نام
تمرح وجعل الروح بعضها سائرا وبعضها ثابتا في الجثة ولم يفقدها البتة مثل
ما قال صاحب النفس لان الكل منهم اجمعوا على ان الروح اذا فقد من الجسد عدم منه طبيعتان
وقد بينت ذلك في الطبايع وقد قال بعضهم ان الروح النفس محلتها وهذا غلط عند جميع
الفلاسفه والوجه الذي بدانا به اصح وهو مذهبنا ان الجنين فالاعضا ضعيفة والنفس
على قدر تلك الاعضا ولم يكن لها قوة الا بالجرم العظيم وقيل ان النفس مجهول كحركة الاعضا
وحركة اللسان فلم تفهم اكثر من الثاني حتى عدمت الكلام من غيرها واشتدت الاعضا
تفعلت سائر ات غيرها يفعل وزعم اهل الرسالة ان الانسان اذا اقبر عيد له النفس دون
الروح فشاهدت عذاب القبر وغمته وقيل ان النفس تعلمها الحس على خراب الجسد فتشكل

وما دهام

من هناك حتى اذا مادت عينه استراحت من ذلك فاذا كان الحشونيت الجسد وركبته
النفس والروح متشوقين فلم يفترقوا ابدًا فصح من ذلك ان الروح بسط في النفس
وهو حشوها وسوالها على هذا الحال واجمع الفلاسفه على ان الميت ما دامت له عين كنت تراه
حكما فاذا بادت عينه ولم يبق من جسمه ما يتقل الذد فلم ترم ابدا وجربوا ذلك وضربوا له مثلا
فقالوا لو كان ذلك خلاف فرايته بعد موته بيوم او ليلة وذبح حمام لم تقل دوان بست
لم تستلد لان النفس فارقت عين الجسد وان امراة كان لها زوج غايب فرأته يوما فلم تقض
وطرا في كيفيه ما رات فذكرت ذلك لهرمس فلحسن عزاها بموته فكان كما قال وهذا المعنى يعني
قول من قال ان الروح هي السادسه وان النفس ماكثه في الجسد هذا على راى من قال ان النفس
لها عين والكلام في معنى النفس والروح يطول وساذكر هذه الاشكال كلها للطالب البهيم
خلاف ما ذكره اهل الفلسفه ويظهر له ذلك والروح والنفس لهما عين واحد والنفس تبين
ولحو عند اهل الصنعه وهكذا هو كونها في الفريقين من الاجساد والاجسام يعني النبات و
المعدن ولم يقع خلاف الا في الحيوان الحي الدارج لان الحيوان ينقسم على ثلثه اقسام دارج
متحرك غير دارج وحيوان غير متحرك ولا دارج وثمها ارادة القوم في الحيوان الدارج
المتحرك نفسه غير روحه وروحه غير نفسه وغيره من الصخر ونفسه روحه وروحه نفسه
غير ان القوم ذكروا في رموزهم ان النفس هي البيضه تظهر فيها السواد والروح تسل من تلك
البيضه بلطف المانات حتى تظهر الروح في صفا الصفا ومن ثم تكلم القوم على نفس
وروح وانما هي الروح غسلت من سواد تراكب عليها في التدبير عاز قلت والنفس غسلت من
سوادها فبالتسويه لان الاصل واحد والحالتان مختلفه وحبل من شي يكون من حجر واحد
كما قال الحكيم انما الروح طبايع عقدت في بيضه بعد افتراقها يعني الطبايع وكما قال اخر
الروح هو الزيبق فلا تقدح وسمعنا ارسطاطاليس يقول الزيبق اصل والزيبق روح والكبريت
نفس فيه البياض والحمره والسواد ما اشرفه ما اشرفه وفي اسمايه مرادا القوم حتى هلك الناس

بضروب

بضروب ما سموه فاول اسم سمي به زيبق لثلاث علات فالعله الواحده لانه شديد الاراقه
والعله الاخرى لمضادقته الاجساد والعله الثالثه زواله عن اجناس المعادن فليس فيه
شي من جنسها وهو قول من يرى ان كل محلول زيبق وما به نعمتان الخل عند الحجر حتى يكون
زيبقا اي تخرج منه وقال ايضا لا يثبت روح ولا نفس الا بالملح وستكلم على الاملاح في
فلم يو كل جسد دون ملح الا من ضروره وكن يقوم التدبير الا بملح والا هو الفساد بعينه وقال
حكيم بالنار الدايمه تظهر الارواح الصافيه وبالتعفين تصح الاشباح الواهيه والنفوس
من زيبقين متفقين في الاصل مختلفين العين ومتى بدلت من حجر تدبيره بياض بعد سواد
فهو روحه فالطف به لا تفسده ومسكه بالرصاص حتى يصح ثبوته في الاجساد فان في الرصاص
سر امساك الارواح وقد تبين في تبيين وجهها في فصل الاجساد وكل من فارق المعدن اصرف
عنه بالك فقد قرات في كتب الاولين ان المعدن لا يعاني الا بالمعدن وانه ما نتج حمار فرسا
قط ولا ركبت رمانه في نخله وهذا مثل ضربه لمن طلب النبات اذ رمز الاولون على الانجاد
وقد يثبت في فصل الانجاد مقصدهم في النبات وتبيث فاين ذلك والله يشهد اني ما طلبت
الانفيحه قطيلا يعتري القوم فضيحه واي فضيحه اعظم من ان يقول الحكيم دبر كذا واتنا
الى شي من نبات او حيوان اني معدن فلهم السامع فافسد ما دبر هذا كرجل قال له اخو الحمق
هذا الموضع فيه كنز فلما احتفر خاب سعيه فوقعت به الفضيحه وربما توا الرجل كنزا لما
فكان صادقا غير كاذب وهذه اشاره وتعيين لم يجهل لوم الفلاسفه على دلالتهم على الانجاد
والاجساد ولا تدل الا بكاذبهم لو قالوا خذ الانجاد ولم يدينوا الا الحطب الذي به توقد النار
لصدقوا في مقالهم فكيف والامر اقرب من هذا كله وذلك ان الانجاد فد بينها لا علم ان الروح لا
تعقد الا من نار لاجله او ما معقود وكما قال بطليموس بالتصعيد من بعض الحل تحيى روحا ساقيا
وانا اقبل له روح لثبوتها في الاجساد المنحى تحي فان رمت احياها غيرها بها فعلت ومن ثم قيل له
ثم قاتل وضربوا له مثلا لو ان فيلا اطعمته سما لمات فان اطعمت منه بضعه لغيره لمات ثم

قد علمت من غيره بصنعه فاطعمتها ثلاث لمات فقالوا ان سم العقارب يبلغ به الى عشرين في الرطبة
وسم الجان يبلغ به الى مايه وسم الافاعي يبلغ به الى الف وهذه اشارة عن صبغ الارواح في
الاجساد لان التدابير درجات دراهم واواق وارطال وارباع وقناطير فلابن لصاحب الدرهم
مفخر عند صاحب الاواق ولا لصاحب الاواق مفخر عند صاحب الارطال ولا لصاحب الارطال عند
صاحب القناطير وساستقصي في فصل الاوزان هذا المعنى لان الارواح غير متولجه للاجساد وانما
تحتمل الوزن الطبايع فيها قامت وقد سال الحكيم لشيخه عن الروح فقال له افكر في خلقتك اربعين
يوما وجيب فما بين لك عن كيفية تدابيرها فافكر طويلا ثم جاه فقص عليه القول وكان ان قال له
تكون طويلا فلم يحط على باكثر من المناكحه وكيفيتها بين الذكر والانثى ولنا كونها في الرحم فلم ادر ثم
ذلك وهذا حكيم انما اراد ان التدبير ظاهرا وباطنا فالظاهر ما تصنعه من دوا وعلاج والباطن
ما يفعله الدوا والعلاج من سر بطن عن الحكيم فلم يحط به علم دمن ثم قيل ان الحجر فرد مثلث مبني
ان الفلاسفه افاتته من تحته اشار هولا القوم عن تلك الثلاثه فمنهم من قال ماو نار وملح
ومنهم من قال ذهب وفضه وملح ومنهم من قال رصاص ونحاس وملح ومنهم من قال عقاب
وقصدير وملح ومنهم من قال كبريت وزيبق وملح فلم يروا بالملح الا الخميره فقد سموه
ملحا وسموه خميرا وكما قال زيبق وما وخمير فيقبل الملح فقال ملحه خميره وقد ذكروا القوم
اصل هذه التثليث ذرنيخا ومرتكا وصدا وتوتيا ولا كثروا ان ذكر ما يحتاج ومالا
يحتاج الاولين الحاجه الا في ذكر ما ... وما لا يحتاج الاولين الحاجه
الا في ذكر والانثى فقد ذكرت تزويجها في فصل الطبايع وبينها وكون الروح تظهر في بيضه خلقت
من تلك الانثى وذلك الذكر وعلامات الروح اربعه اشيا فواحده سواده في رنق البهنه الثانيه
بياضه في تعليه لنا والثالثه صفا ما عقدته حتى يصير كالبلور الرابعه غواصه في
الجسد وترطيب كل يابس وتيبيس كل رطب حتى لقد زعموا انه يحيي الحديد ويجعف بغيره من الاجساد
واعلم ان الروح عندهم مانوس سواده تكون في بيضه ثم تكون من ذلك السواد بياضا

فقال الحكيم وانا اكذبك
انا وقفت بعضه
لام ظهرا اربعين يوما
ثم الحصيت فوجدت
الروح ويتحول عنها
ولم ادر تزوجه صح

ثم تكون من ذلك البياض حمره ثم تكون من تلك الحمره صفا لا يقع عليه غير لون ... صنع الفلاسفه
واعلم ان الصبغ اكثر ما يكون بنجاحه في الاجساد المغسوله واختار القوم لها غسلا مختلفه فقال قوم
لا غسل الا بملح وقال قوم لا غسل الا بخل وقال قوم لا غسل الا بخل وقال قوم لا غسل الا بنترون وقال
قوم لا غسل الا بماء والذي اختار القوم غسل الخل فهو جيد حتى ان الصبغ لياخذ فيه ولو لم يكن له
في التدبير الا كل ثمنه اشهر طبخه واحده ولعمري يا بني اصفى الروح من الفصل حتى لم تر له
اصلا الا الذهب التي في الفصل اشد صفا وبه يصفو كل معقود بعد الاثبات وقد ذكرت اشياء نه
في جمله تدابير متفرقه وفصول مختلفه وقد حنت الك في هذا الفصل كون الروح وتكلمت عليه
بالاختصار تم الفصل السابع وهو فصل الارواح يتلوه فصل الاملاح وهو الثامن من كتاب الجامع
لاسطانس الحكيم اعلم رحمك الله ان درجات الاكسير سبعه فالاول خل والثاني زيبق والثالث
اسد والرابع بر والخامس هوا والسادس لاد والسابع طلق وعدد الاحجار ثمانيه عشر حجرا فالاول
حديد ونحاس ورصاص وقصدير ونادق وذهب وفضه ومرقيشيا والسموسات والكبريت
والزرنيخ وطوليون عقاب وطلق وزاج وجير وجولين فعل هذا رمزوا واليه اشاروا وقلت
بعضهم ارمز لي على الحجر المذكور الذي تعول عليه بين هذه الاحجار فقال لي هو الحجر بحر يلقى بالقحاح
وسالت بعضهم ان يرمز لي على الحجر فقال هو ماء معقود نخله ثم تعقد وتبت واصل
قال الحكيم اعلم ان الاملاح كلها تنقسم على ثلثه اقسام ملح يخرج وملح بري وملح يخرج من بايع
اعني القوم وهو ملح الابار ولا يوجد عند متاخر الا حكيم واصل قد عرف تدبيره مما يكون به
تكوينها مما يصنع وهكذا احكوا من الخل انه بمنزله الملح في الاصل وقد سمعت ارسطاطاليس
يقول الحجر الكريم محلول خل ومعقود ملح وقد قرات في كتب الاولين بلسان اليونانيه ان هرمس
الاول يقول اذا عرف الطالب ملحه مما يا خذ وجوهر الحي كيف يقتله وكيف احيايه بعد الموت
فليكثر الحمد لله فانه واصل فينبغي للحكيم الماهر ان يعرف ظلم المستقى من بحرهم ويعرف ملحه
المعقود من خلطهم ويعرف ذهبهم الطاهر من لحمهم وسمعت هرمس يقول في كتابه الدم والملح

والخل والزيت يرجع الكل الى اصل واحد وهو الجوهر فعل الحكيم ان يعمد الى طفل كجبل العين اسيل
الخد طيب الاصل شريف الهمة عظيم النفس قد علم العلم وفهم الفهم فيوجعه ضربا حتى يبكي دما صافيا
زلاليا ويجعله في اناء ويدفنه اربعين صباحا فانه يظهر فيه الخل فاذا ظهر فيه الخل سواه
فاذا سواه ظهر فيه الملح ~~فاذا ظهر فيه الملح~~ فاذا ظهر فيه الملح اخرج له النار حتى تموت جوهر الركن
الثاني فاذا اماته احياه بالذهب اعني ذهب الفلاسفة هذا رابع التدابير ومن هنا امسك عن القول فان
ان اتممت العقول كنت ما قد بينت وهذا حد الطهارة الاولى ومن هنا يبتدي الطالب فانها طبخة
واحدة وفي كتب الاولين الخل والماء الالهي وما رايت بفيلسوف الا وهو يثني على الخل وما من نبي جاء
مرسل وغير مرسل الا وقد اثنى على الخل فناهيك من شي اجمع على ثنائه اهل الرسالة واهل الكلام
فقلت لارسطاطاليس ما الذي وجب الثنا على هذا الخل المبارك قال لشرفه لانه اذا فقد صار ملحا
ولا يكون الصنعة الا بالملح لانها الركن الاعظم لتدبير الحكمة ومن وهبه الله الحكمة صار في
الناس علاما ونال شرف المقام فان كان معه شي من سياسة حكم بلغ بالمنزلة القاهرة ثم اخذ
في كلام لا يحتاج الفصل اليه اوردته في فصل النداء بين ولما كان الملح بهذا الشرف سالته ايما
اشرف الملح ام الخل فقال الملح اشرف واشرف قلت ولم وهو فرعه فقال لي من اشرف الملك
الا عند رام النطفة التي تلقى بها الرجل من صلبه فعلمت اجل قدر الحسنى فجئتك وها انا اخبرك
الله اد لا علي هذا الملح وتدبيره حتى عنا ذم الطالب ذلك ان في زعمهم تعمد الى طير حسن الخلقة
بديع الصفة جميل الجثة فصيح المنطق فتصيد له شبكة فما اكثر من غزلها واستجب صنعها وابر
مكتها في ايام الشتى فلما كان اخر الربيع نصبتها له بمرج حسن ليس فيه ريح ولا اعتداد وتلطف
به بغاية التلطف حتى تاخذه فاذا اخذته قيدته وناقره واسلبه ريشه الاسود فاذا لم يبق فيه
ريشه سودا ابحث على ريشه الابيض فرجها فاذا لم يبق فيه الا الحمرة سوه ثم اخنقه فهو الملح
بعينه وفي رمز بعضهم ان هذا الطاير بعيد حلبيه ومنقاره ثم تغرزه في صدره فيستخرج دمه
الغليظ فيجده فهو الملح عندهم وفي رمز اخى ماريه قالت هذا غزاله كان الخل نطفتها

التي تكونت منها لحسنه بديعه جميله تصطادها الحكيم فاذا اخذها ازاح عنها جلدها
ثم امر بشويها فهي ملح ولم يكن صيده لها في اخر الربيع عند ورود الغزلان وفي رمز اخر عن ماريه
انها قالت ايضا هذه الغزالة اعجبني وصفها وافتتني حسنها بالله عليك يا طالبه اذا
اخذتموها لا تقتلوها ولكن علفوها حتى تسود جبهتها ثم حزوها بين عينيها وتاخذ زادها
تحمد وه بعد طبخه بالنار والهاتري فهو الملح قيل لها احق تقولين قالت نعم وفي رمز اخر انك
تاخذ صبيا اخرسا ابنا اد ام فرنيا ان شيت فتحسن غذاه وتكسوه ثيابا رقاقا وتنومه على سرير من فضة
وسط بستان انمر وانيع في اخر الربيع فانه سيهبك الملح فان لم تبلها منه مرحها في كل ارض
حيث لا ينتفع به وفي رمز اخر ان هذا الصبي تفصده في ذراعيه وتستخرج دمه ثم تجمده في الملح
بعينه وفي رمز اخر ان بول هذا الصبي يحضر في غضاره فيشوى حتى يجمد وتغلوه سواد فتكلف
ذهاب ذلك السواد حتى تمكث الحمرة فهو الملح وفي رمز اخر ان غايط هذا الصبي تصبغ منه قدرا مملوه
ثم توقد عليه النار حتى ينشف رطوبته ثم تغسله من السواد بول الكلب حتى يبقى الحمرة فهو ملح خالص
وكل هذا ذكر لا يفهم وسر لا يعلم وان كان برها نا لاهله فاعا دحبك فيما تقدم من
من رمز هم دلالة على الملح لمن كان له فهما وان كان نهر من يقول من فهم الرمز فقد اهتدى وهو
لا يشعر وقد ذهب هذا القول الى بعض اهل الرسالة فاوصيك ايها الطالب بهن كيت لا ودين
حتى تحسن جميع الطبايع الاربع فيجره سيما الملح فاني ما رايت ملحا الا وعقد الطبايع بحوره
محمود فهو الملح عندي لقد كنت صباغا بالدراهم القناطير وكنت استعهم نفي عن صنعه
الملح شاقه فيمتنع علي ويقول تسلني عن سر قد وهبه الله الك فكيف لا يكتم هذا الامر
ممن لا يهم فيه فلا لوم معشر الطالبين وعليكم بعقد الخل فهو الغاية الكبرى فما رايت حكيما
الا يقول اعقدوا الخل فانه ملح وحلوا الملح فانه دم وسمعت اخر يقول بول المرطان الحار
جزء من ثلثه اجزاء من الخل فلنبين لئلا يضل السامع ان هولاء المراد بين رمز من فهمها
فقد وصل الى تمام من اراد عمل الملح بتدبيره في الربيع فانها دار الطبايع لان الهوى فيهما معتدل

الى

وهو قوله هو من خير الاخرشة الحار الرطب يعني الربيع فان الطبايع فيها تكون في تعادل ولهذا لم يكن ملح وحسبك ان كل ملح غلب سواده على حمرته خير فيه وان غسل وان طالبا لم يعرف حله افسده في التشويه وساذكر حله في فصل التدابير ونقال ان كل ملح طيار لا ينتفع به الا ملح القوم لا يعلها نار وكل ملح النار تحله وملح البحر منفعته كمنفعة ملح البر لان كلاهما ملح اعني ملح المعدن من البحر واما ملح الاشجار فتنفع بها في اصباغ الثياب ولا يؤكل وملح المعدن والبحر لا يدخل اصباغ البته وينتفع به الطعام وملح القوم ليست من هذه الاجناس في شي فانك لا تجدها يباع ولا بحانوت ولا يقطر ولو طلبتها باقصى الدنيا ما وجدتها الا عند واصل قد صنعها ليذيب بها الجسم الذي يخرج القوم ولقد قرات في كتب الاولين انه ياتي زمان تكون الصنعة فيه مشهورة حتى لا يبقى احد ينفق فضه ولا ذهبا وانما تحتاج اليه يومئذ لتزخرف البيوت والابواب وسطحهم يومئذ بمتاع بالقناطير هكذا قراته في كتاب ابن نصيب الرومي باللسان السرياني وملح القوم ليست من جنس الحجر المدبر لانها ليست من المعدن ولا من النبات ولا من الحيوان وانما هو بسيط مركب وسيال جسد ومحلول عقد وغلام طانج صدق في الحديث كما قال بعضهم اذا اردنا الملح صلدا حلا كاضربه بالسياط فانه سيبكي فخذ دمعه في اناء واحد بصير لحافلتقل كيف يكون هذا فالرجل حي فقد قال زانوس ملحهم من حجر غير حي فاصل ميت فلتقل ان كل حي يتد بحر الوحز من هنا ولكن ان قلت ان الجسم ليس من معدن ولا من حيوان ولا من نبات فانت صادق وان قلت هو معدن وحيوان ونبات فانت صادق في هذه الحال وصفوا جميع ما يدخل في تدابيرهم كما قالوا عن الحجر انه مفقود موجود رخيص غالي بعيد قريب قليل كثير عزيز حقير ذليل شريف سيال معقود جماد حيوان نبات فانه صار ابيض اسود احمر اصفر وحسبك من هذه الصفات كيف يجتمع في شي على قياس العقل

وصفناه حلـ ولكن اذا تاملت الاكسير عند تمامه فقد دخل كلما قلنا في تدبيره وانما اوجب من القوم بالاغنياء والعتق ان هو منها قال الطلبه يوما نعلم ان هذا الشرا عزب لا سرار

وفي الناس اولوا الالباب الذكيه والعقول الواعيه فارمزوا والغزوا من قبل الله تعالى السياده هذا مذهب الفلاسفه عن طرق اهل الرسالة مثل موسى عليه السلم لان الله تعالى قال له يا ابن عمران خذ جوهرا فاسحقه ثم احيه والجوهر لا يكون الا حيا وهكذا اورد ارسطاطاليس اشاد ترعن الجوهر في كتاب المنطق فهي منقوله من زمن الى زمن ومن خله من نفر في لغز فلهذا رمز القوم حتى كادوا يعجم وقد ثبت عن الملح في هذا الفصل وها انا عايد الى الفصل ليزداد الطالب بصيره فعليك ايها السامع بصفة هذا الملح من اربع اشيا بول الكلب وبول الفيل وبول الاسد وبول التنين وان شئت من السود والبيض والصفر وان شئت من دمع اليتيم وذي الابوين وان شئت من عرق الشيخ والصبي وان شئت من ما الانهار والابار وان شئت من ما الاوديه وان شئت من ما السماء ان يكون من ما ما لحر البته وان كان ذي يحكم الفرس يقول لما اشتقوا لما من بحر اليمن وخلوه ثم ملحوه فيه يقتل الزيابق واعلم ان القوم اجمعوا ان الحجر زيبقين وان له ذو نفس وان له كبريتين وان له عقدين وان له ملحين وان لطها رتين هذا كله في التدبير فالزيبق الاول احمر والزيبق الثاني شمس والزنجفر الاول اصفر والثاني احمر والكبريت الاول ابيض والثاني احمر والبحر الاول كلس والثاني احمر والطهارتين الاول بول الكلب والبحر الاول اسود والثاني احمر والطهارتين الاول بول الكلب والثاني بالنار وبهاتان مر وسمعت حكيما يقول اصح ما يكون الحجر الملح عند الدفن وعند الطبخ يعني في الطبخات العشره التي بها يزال درن الاكسير حتى يبقى كانها الصابنه وعنى قولهم ملحين انما اراد ملح الدفن وملح الطبخ وكذلك زعموا ان الدفن دفنان فالدفن الاول هو حين التركيب والدفن الثاني هو حين التشقيق وكذا جا في كتبهم ان كل حيث يقبر في قبر واحد لا يبتنا فانه يقبر في قبرين وساكثر من تفتيش هذا المعنى في فصل التدابير كما بينت عن الملح في هذا الفصل ثم فصل الاملاح يتلوه فصل الاوزان وهو الفصل التاسع من الكتاب قال اجمع الحكما على ان سر هذه الصنعه في وزن الاشيا عند التدبير ومعرفة تدبير وزن كل حجر وموضع كل طبيعة واستخراج القوى من الضعيف

بخ

يعلم ان وزنه الفضه ماث ... ملح الصعبر

والحجر الاول اسود والثاني احمر

حتى يبتدم

تعالى

والضعيف من القوي واستخراج البياض من السواد والسواد من البياض وهذا لا يكون الا
بمعرفة الاوزان وها انا متكلم على الاوزان حتى تبين سرها فان ذلك ما ينبغي للطالب ان
يعرف درجات الطبايع الاربع فانها جل علم الطبيعة ومن لم يعرف الطلب ما يفسد مما يصلح
الحرارة منقسمة على اربع اقسام فالقسم الاول هي الدرجة الاولى وهي جمهور قوتها نحو النار
من السايط والكبريت من المعدن ودهن العضاب من النبات وبول الكلب من الحيوان هذه كلها
في الدرجة الاولى من الحرارة فهي ما به محرق ثم يتلوها في القوة الدرجة الثانية هو
الزرنيخ والعقاب ودهن الاشكاله وبول المردان الصغار ثم يتلوها الدرجة الثالثة
في القوة نحو الاملاح التي تقدم ذكرها ودهن الزيتون وما ضاهاه ثم يتلوها الدرجة الرابعة
وهي اضعف الحرارة نحو دهن الذهب او العسل ودهن البر فاذا طبخت الزرانيخ في دهن الزيتون
انتفع بها واذا طبخت الكبريت في لبن الغنم ينتفع به وان طبخ الزيبق في دهن العضاب
ينتفع به وان طبخ العقاب في دهن الذهب او العسل ينتفع به وان طبخ الملح في بول المردان
الصغار انتفع به لانك اذا طبخت الاشيا بعضها في بعض لا تخلو اعن علمين اما ان تكسب
بعضها قوة ببعض او تحط من بعضها قوة ببعض ومراد الصنعة كل ان تفاني الحرارة بالرطوبة
او تيسير الحرارة وان تفاني اليبوسة بالرطوبة او تيسير اليبوسة وان تفاني البرودة بالحرارة
او تيسير البرودة وان تفاني الرطوبة باليبوسة او تيسير الرطوبة وعليك باللطف في الاشيا
حتى تنزل كل طبيعة مكانها من الدرجات وقد بينت لك في هذا الفصل من ذكر الدرجات
ما يغنيك وقد ذكرها بليناس في الاستقصات وفيها اعز النظر وان صعب عليك ما ذكرته
لك لاني لم ارد الا كتاب الا من ذكر صريح القول في الصنعة فينبغي لك ان تجعل جزا من الحرارة
التي هي بالدرجة الاولى مع جزئين من التي بالدرجة الثانية وجزءا من التي بالثانية مع جزئين
من التي بالثالثة وجزءا من التي بالثالثة مع جزئين من التي بالرابعة مع جزء واحد من التي
بالاولى وثلثة اجزا من التي بالثلثة مع جزء واحد من التي بالاولى وجزءا واحدا من الحرارة

الزيبق مع

التي بالاولى مع اربعة اجزا من البرودة التي في الدرجة الرابعة وخمسة اجزا من التي بالثالثة
مع جزء واحد من التي بالاولى من الحرارة وستة اجزا من التي بالثانية من البرودة مع جزء
واحد من التي بالاولى من الحرارة وسبعة اجزا من التي بالاولى من البرودة مع جزء واحد من الحرارة
التي بالاولى وهذا هو وزن سرهم اعني الركن الاول من هذه الحكمة التي اشار اليها الثلثة
وهو معنى قول افلاطون الظريف وزن واحد مع سبعة فان اوقيد فيها الصنعة هكذا
قرا ته في ارجوزه له بالعبرانية صنعة الركن الثاني وهو معنى معرفة وزن اليبوسة والرطوبة
فعليك ان تجعل جزا واحدا من اليبوسة التي بالدرجة الاولى مع جزئين من الرطوبة التي
بالدرجة الثانية وتجعل جزءا من التي بالدرجة الاولى من اليبوسة مع ثلثة اجزا
من التي بالدرجة الثالثة من الرطوبة وجزءا من التي بالدرجة الاولى من اليبوسة مع اربعة
اجزا من التي بالدرجة الرابعة من الرطوبة واربعة اجزا من التي بالدرجة الرابعة مع خمسة
اجزا من التي بالدرجة الرابعة من اليبوسة وخمسة اجزا من الرطوبة التي بالدرجة الثالثة
مع جزء من التي بالدرجة الرابعة من اليبوسة وستة اجزا من التي بالدرجة الثانية من الرطوبة
مع جزء واحد من اليبوسة التي بالدرجة الرابعة وسبعة اجزا من الرطوبة التي بالدرجة
الاولى مع جزء واحد من اليبوسة التي بالدرجة الرابعة فاذا دبرت الزيبق تحله سبعة اجزا
مع جزء واحد من الكبريت اعني الزيبق الابيض مع الكبريت الاحمر وقد ثبت هذا الركن
الثاني من سر حكمتهم وان دبرت الزرنيخ فاجعل جزءا واحدا مع سبعة اجزا من الرصاص
الذي هو ماسك الارواح اعني الزرنيخ الاصفر والرصاص الذي في لون الزيبق صار الجبهة والتهم
يقولون الاصفر عن الاسود وهي لغة غريبة وان دبرت العقاب جزءا واحدا مع سبعة اجزا
من المثبتن وان دبرت التوتيا جزءا واحدا مع سبعة اجزا من النحاس وهكذا رايت كمال
تركيب الصنعة فقس على ما ذكرت ففيه سر ما رمزوا عليه فاني يا تهم فلا اكثروا ما حضوا و
دلوا و حرصوا بالشك ما قدروا على معرفة الوزن فعليك ان تجعل سبعة اجزا من لحم على

جزء واحد من زيبقهم ويجعل جزءا من الخل على سبعة اجزا من الزيبق حين الافيار الاول ويجعل
اربعة اجزا من الرصاص على جزء من الذهب التي حين التركيب فان الكل يصير ذهبا ويجعل خمسة
اجزا من زيبق المغنيسيا مع ثلثة اجزا من التوتيا ويجعل جزوا واحدا من النتن على ثلث اجزا من
الملح المطبوخ فانه يستقل به وبهذا الذي مضى هو تركيب الحراره في البروده وتركيب اليبوسة
في الرطوبة وتزويج الحرارة من البرودة وانكاح الرطوبة بين اليبوسة حتى يصير الاضداد
شيا واحدا كما قيل ان الحكيم لا يكون حكيما حتى يجمع سبع خصال تزويج الاضداد بعضها
من بعض مثل الماء من النار والسما من الارض وتمثل الطبايع المختلفة الانواع في تكوين
مقامات الدرج حتى تصير الاشيا شيئا واحدا كما قال هرمس صيروا الاشيا شيئا
واقتلوا يا قوم حيا فهناك ما تبغون وتطلبونه وتستنطق الجمادات مثل ما حكي
ان ارسطاطاليس صنع للاسكندر طلسما على راس جبل الارض الكبيرة ينطق بجميع
ما يسال عنه ~~فجمعه الى الاسكندر فلم يزل سائرا~~ حتى انقرض الملك جرجيح
الناس صح
فهو عندهم الان وبنوا الكلايثات امثل ما حكي عن اكثرهم مثل بطلميوس وغيره وتبث
ويحيى بالموسيقات عند تراكيبها مثل ما حكي عن هرمس الاول وعيان اهل السعادة
من اهل الشقاوة بكثرة التامل في معاني المولود ويعلم ما تريد ان ينطق به قبل تركه
لسانه وقيل انها مكاشفة في البصر وقد ثني حنين انه راى بمجلس الملك جرجيح رجلا
يقول له رايت في منامي البارحة رويا لا اعرف تاويلها فيقول له رايت كذا وكذا تاويله
كذا وكذا وهنا علم يكون من كل يصنع من الاعمال ايضا بالارض اتخاذ الاصنات وتاويلها
واستخرج منها الدهن ودهن به الرجل قدميه مشى الرجل على البحر طولا وعرضا وهكذا
يذكر عن رجل من بني اسرايل يعرف بيلوقيا وهو الذي صنع ارسطاطاليس للاسكندر
حتى مشى على الما من نعمه وكان يضرب اوتاده عليه واهل الرسالة يزعمون غير ذلك

وكلا

وكلا القولين خلاف العقل والايمان في علم الروحانية يستنطق الجماد ان يعلم النقرة
املا هذه النسمه وعلم الصنعه ادناها فليت ايها الطالب بالنظر فيما يقرب معناه فان الحكيم
انما صادت له هذه الاشيا حل المنزلة القاهرة والمقامات العالية ولا بد ان اذكر
في اخر هذا الفصل خمس علامات اذا دبرت ايها الطالب فظهرت منها واحدة فانت و
اكسيرك تام احدها انك اذا دبرت الكبريت فلم تجعل له رايحة فانه بالخير وهذا امارة الكمال
والزرنيخ والعلامة الثانية ان تطلع الشمس وتسقط على النار تصح بلا فساد ثم تعرض
ولم ينقص من زنته شي والعلامة الثالثه ان تجمد الماء بالنار حتى تصير ارضا وتعرض
فيها ذهب الفلاسفة والعلامة الرابعة ان تظهر لك البياض بعد السواد وتستخرجه منه
وهو شي لا يصنعه الا حكيم والعلامة الخامسة انك اذا فرغت من اكسير تدبره اغمس
اصبعك في ما او غيره ثم اغمسها في الاكسير فان لاقى قليل بالكثير وان لم يلق بها فهو
في الطوق وربما كان الاكسير بعينه نار تعجب من تدبيرك هذه العلامات فهي دلالة على ما يرد
عليه ويكن ارتقاب تها بعلة نكاح الذكر الانثى ثم فصل الاوزان بتلوه فصل الاحجار
اعلم ان جميع ما ابهمه القوم ما يبتدى في الصنعه ثمانية عشر حجرا معدنية وثمانية عشر
حيوانية وثمانية عشر نباتية وقد فسرت في فصل الحيوان معاني هذه الثمانية عشر
الحيوانية وفسرت في فصل الاحجار معاني هذه الثمانية عشر النباتية وها انا تكلم على
الثمانية عشر المعدنية البهية كما تكلمت على ما سلف فمن جملتها الذهب والفضة و
الزيبق والقصدير والرصاص والنحاس والحديد والكبريت والزرنيخ والتوتيا والمغنيسيا
والمرقشيتا البيضا والمرقشيتا الحمرا والنشادر والسمير والطلق والطوق ثم الطرف
وهو حجر الحجر كل هذه دبرها القوم مجمعة على انها الحجر ولقد مر بي بضع وثلثين طالبا
كلهم يتبع الذهب فما نالوا من ذلك اكثر من الحدية من صبغ الفضة بتكليس الذهب
المكتب بها النور بالطبخ في ذرت الزيبق وكبريت الزرنيخ بعد تعاف انا به ثم تكليسه بعد

ذلك فهو صباغ الفضه فقط ومررت ببضع وخمسين رجلا كلهم يدبرون الفضه
فما نالوا منها اكثر من المعيشه وذلك انهم يحلون الفضه بعد كب النوره فتصبغ
لهم النحاس ومررت ببضع واربعين رجلا كلهم يدبرون الزيبق فما نالوا منه اكثر من صبغ
النحاس ايضا وذلك انهم اصعدوه ثم عقدوه ثم عفنوه ثم اصعدوه مرة اخرى فصبغ
لهم النحاس حتى المعيشه فقط ومررت ببضع وستين رجلا كلهم يدبرون القصدير
فما وصلوا منه لاكثر من المعيشه وذلك انهم طبخوه ثلث طبخات واحدة في الزفت
وثانيه في ماء الطرق اعني الصابون وطبخوه ثالثه في الغفل فعاش القوم منه ومررت
ببضع وثلثين رجلا كلهم يدبرون الحديد فما نالوا منه اكثر من انهم بردوه ثم اخذوا
برادته فطبخوه بالنطرون حتى يبلوه ثم بالمغنيسيا حتى صيروه كالرصاص في لينه ثم
طبخوه بزيت الثوم فصار لهم كالفحم فحلوا منه جزوا على ثلثه اجزا من المنتن بعد
طبخه في الزفت فقط لهم نفثه وصيروه فمن ثم عاش القوم ومررت ببضع وماية
رجل كلهم يدبرون الرصاص فما نالوا منه ما ركبوا غير انهم كلسوه بالكبريت حتى
احرقوه ثم طبخوه في زيت العصاب حتى صار لهم كالشجيره ثم سحقوه فصبغ لهم النحاس
بياضا لا يخلو منه الا الاخيار ومن ادنيه وما رايت اصبغ منه للجسد ولا اسلك
منه لكن حادا دبر بعد الجمر باياك يا اخي ان تقربه ان سالك منه بياض او حمره
او سوادا او صفرة فانه غرار فالوان الجسد في التدبير شتى وذلك قد نالنا الله
عز عنه الى غيره وكن منه على حذر ومررت ببضع وعشرين رجلا كلهم يدبرون
الغفا فما نالوا منه اكثر من انهم حلوه في زجاجة بماء الطرق ثم مرجوا معه
زيبقا مصعدا فصبغوا به صبغا يخلو لهم عند الاختبار ومررت ببضع وسبعين
رجلا كلهم يدبرون التوتيا فما ادركوا منها شيا غير انهم طبخوها بزيت البيض
حتى لانت ثم طبخوها بزيت البر حتى اكتسب نورا وفوه في طبيعتها ثم صبغوا بها

النحاس صبغ يخلو لهم عند التحجير ومررت ببضع وثمانين رجلا كلهم يدبرون
المغنيسيا فما نالوا منها شيا غير انهم طبخوها في زيت الزيتون ودبروه بالغفل فصبغت
لهم حق المعيشه ومررت ببضع وستين رجلا كلهم يدبرون الزرنيخ فما نالوا منه شيا اكثر من
انهم اصعدوه بعد التصفيه ثم طبخوه في زيت الزيتون فصبغ لهم الاجساد صبغا لا يحتمل امتحانا
ومررت ببضع وتسعين رجلا كلهم يدبرون الكبريت فما نالوا منه مرارا غير انهم شووه باللبن
الحامض ثم طبخوه في اللبن الحليب ثم اصعدوه فصار لهم كالفحم فصبغوا به فصبغ لهم صبغا
عاشوا منه غير انه يخلو بطول المدة في النار ومررت ببضع وخمسين رجلا كلهم يدبرون
الطلق فما نالوا منه اكثر من انهم حلوه بمرار الحيوان والطبخ في العدس فصار لهم ماء ينتفع به
وربما حصلهم على حله وقال انه لا يطول في دهر بطول اذا انت حللت الطلق فقد استغنيت عن الخلق
ومررت ببضع وعشرين رجلا كلهم يدبرون المرقشيثا البيضا فما نالوا منها اكثر من التكليس
والسحق وامتنعت عليهم من الغوص ومررت ببضع وثلثين رجلا كلهم يدبرون المرقشيثا الحمرا
فما نالوا منها الا ما نال من يدبر البيضا ومررت ببضع وسبعين رجلا كلهم يدبرون الدوسه
فما نالوا منها شيا غير انهم طبخوها في زيت الاشكاله ثم شووها حتى اكتسبت نورا فليبت لهم
النحاس في بيضته ومن ثم عاش القوم ومررت ببضع واربعين رجلا كلهم يدبرون الطوطيا
فما نالوا منه شيا غير انهم كلسوه ثم طبخوه في الغفل وزيت البطم فصبغ لهم صبغا يقا
يخلو في طول المدة من غير انه ثبت في النار ومررت بما لا يحصى يدبرون الطرق فما نالوا منها شيا
غير انهم حلوه فصار لهم ماء كالبحر فظنوا انهم خلصوا فطبخوا فيه الرصاص المنتن فانتفعوا
به وكل هذا ضعيف ومحال وغيابات طرق يخرج بالمرء عن الطريق ومن ثم يا كل الطالب حرا اكثر
من مال واحد من هذه الدرجات ان يجعل النصف فضه ان كان صبغ الفضة ويجعل النصف
ذهبا ان كان صبغ الذهب فانه يمنعه من العار وقد اختلف القوم فيه فاحبار بني اسرائيل
يرون انه حلال ابنه ورهبان النصارى وانصارهم يرون انه حرام ابنه والله اعلم ای ذلك

اجو دوانما ذكرت هذه الاحجار لتهمة القوم لها بما ليس فيها فان الصنعة لا يكون من شى
من هولاء كلهم الا الثلثه فان الصنعه لا يكون الا بهم و منهم و عليهم معوّل القوم و اصل
تلك الثلثه حجرهم الذى به افتخار القوم وحسبك انى قد ذكرته فى هذا الفصل و
ذكرت كيف يصنع به و سا نزيدك بيانا فى فصل التدابير ليفهم الطالب ما رمزوه وهكذا
ذكرت فى الانجاد الروسا الذى يحتاج القوم اليه بينت المنفعه والمرتبة عن الفايده
فى فصل الحيوان والله يسهل انى ما غادرت الطريق كما انى بينت الحجر باسمه الذى يعرف به
العوام فجمله ما ذكرت من الاحجار فى هذا الفصل وهو الحجر الرخيص وهو الغالى فمعنى
قولهم الرخيص انه لو اشترى بربيه من الذهب لكان رخيصا فى منفعته وفايدته لمن دبره
حتى يصنع له الاجساد ويمسك له الارواح فمن ثم قال القوم رخيص وصل قيا د قالوا اغالى لا
اكثر القوم دبروه اعنى الطلبه فافسد عليهم اموالهم بما قتلته النار فصار غاليا ولما كان
عظيم الخطر جليل القدر و وصفه القوم بالاجناس التى يقرب منه فقالوا حديد وقالوا
ذهب وقالوا فضه وقالوا زيبق وقالوا رصاص وقالوا قصدير وقالوا توتيا وقالوا نحاس
وقالوا مرقشيثا وقالوا كبريت وقالوا زرنيخ وقالوا طلق وقالوا مومييا وقالوا طرى و قالوا
طولى وقالوا مغنيسيا وقالوا عقاب وكل هذه الوان تظهر بالحجر عند التدبير وقد ذكرت الحجر
والله يعلم اعنى ما يدخل فى تدبيرهم من المعدن فبينته ايها الطالب فقد نصحتك فعليك
باخذ الحجر فاذا ابصرته صابرا للنار لا يفر منها البته فذلك حجرهم الذى رمزوه فاقصد الصابر
للنار حجر الطوق لا تؤثر فيه النار الا بعد يوم وليله وحينئذ ينقص رزنه ويتغير حالته ثم الطلق
والمرقشيثا ثم الحديد لقرارة اقصاها الزيبق لا يكاد النار تمسه لفراره ثم الرصاص يلوه فى الفرود
ثم الزرنيخ والكبريت يشتعلون نارا وهو شبيه لا بق ومنه يفقا فاجمعا فى كوب فان الكبريت
طالعا ويبقى الزيبق مبحونا لا يصعد منه شى ومن ثم قيل هو قيد وا لرصاص اذا طبخ طهر له زيبق
وكبريت فمن ثم اغتر القوم به فانى سمعت ارسطاطاليس يقول اشد ما ارى الناس حرصا على تزيد

الحجر الاول انه رصاص ليس من رصاص عوام شبهه به لا انه اذا دبر يرى فيه زيبق واعلا منه كبريت
ولكن الحجر اذا دبر ظهرت فيه الالوان كلها فاول ما يكون الحجر حديديا اعنى لون الحديد ثم
نحاسا ثم رصاصا ثم قزديرا ثم ذيبقا ثم ذهبا ثم فضة ثم كبويتا وهو السواد الثانى من بعد
الطهارة الثانيه ثم ناريا ثم طلقيا هذا صبغ الحجر فى ضمن اداوان يصبغ البرانى طهر له الحجر من بعد
الطلق مومييا ثم توتيا ثم مغنيسيا وهو اقصى التدبير والله تعالى يشهد انى بينت فى فصل الحيوان
ما يكفى السامع عن فصل الانجاد وبينت فى فصل الانجاد ما يكفى السامع عن فصل الاحجار
فكيف وقد ذكرت التراكيب فى الطبايع والارواح وبينت فى كل فصل حتى لقد حثيت على البو اللهو
كشفه ثم فصل الاحجار يتلوه فصل التدابير وهو الحادى عشر اعلم ان تدبير القوم مختلفه
غير متفقه وكل شيخ دل على تدبيره الذى كان مطيته الذى صدرت به حتى جنا من ثمره اغتر بها
الحكما من نعته وسط جزيره احاط بها بحرهم ولهذا قال ارسطاطاليس الجد فى جزيره النضيب
من دون نهر لجة التعب فمن صبر على تلاطم امواجه شرب العذب من اجاجه فلما وصلوا الى تلك الثمره
رمزوا القوم رمزا مختلفا فمنهم من رمز على الحديد فكان رمزه على اول لون نظهر على الحجر ومنهم من
رمز على اللون الثانى ومنهم من رمز على اللون الثالث ومنهم من رمز على اللون الرابع ومنهم من رمز
على اللون الخامس ومنهم من رمز على اللون السادس ومنهم من رمز على اللون السابع ومنهم من رمز
على اللون الثامن ومنهم من رمز على اللون التاسع ومنهم من رمز على اللون العاشر ومنهم من
رمز على اللون ١١ ومنهم من رمز على اللون ١٢ ومنهم من رمز على اللون ١٣ ومنهم من رمز على
اللون ١٤ ومنهم من رمز على اللون ١٥ ومنهم من رمز على اللون ١٦ ومنهم من رمز على اللون
١٧ ومنهم من رمز على اللون ١٨ ومنهم من رمز على اللون ١٩ هكذا ادرجت الارماز على
الاشباح فهى مختلفه لانك تجد فى كتب الاولين تاخذ النحاس فتصنع به كذا وكذا وتجد اخر
يقول تاخذ الحديد فتصبغ به كذا وكذا واخر يقول تاخذ الرصاص واخر يقول تاخذ الزيبق
واخر يقول تاخذ المرقشيثا واخر يقول تاخذ التوتيا واخر يقول تاخذ المغنيسيا هكذا حتى

ويوضع الطبايع الاول ثم ثمرات ثم ... عقابا مرطوا ... ثم طرحا ... وما يلى ما سطرت ... من اشكال هذه الالوان ... فى فصل التدابير صح

صح

ذكروا الالوان كلها فلما سمع الناس ذلك كبّوا على الاحجار التي هي المخصوصة عندهم
بتلك الاسماء فغلط القوم وصاروا بحارا لا تدرك اقصاها وقد اوردت في فصل الاحجار
ما الفيت من مدبري الكبريت والزرنيخ والعقاب وغيرها وانما ذكرت ذلك شفقة على
من ياتي بعدي لئلا يتعب من سلف وها انا سيّر على تدبير الحجر الذي عرفه بعينه عند الله
من مريله ان شا الله لو من دار ان شاء او من بيت ان شا اعني من بيتك لكي او من دار غيرك
او من حانوت سماك او من حانوت عطار موجود بكل هذه المواضع مفقود ان لا يرى فهم
حتى انهم قطروا فصوص البيض وعيون الحيات اذ سموا ذكرا الحيوان يدخل في تدبيرهم
واستخرجوا حتى دهن اللوز والقصطل اذ سموا ايذكرا لاحجار انه يدخل في تدبيرهم وصنعوا
اثالا قطعنا رايته عند حكيم ولا يعرف اهل الصنعة الماهر وانما دعاهم لذلك ان
الاولين ذكروا في كتبهم اثولا عنوا بها غيرها فاستحدثها الطالبون وذكر القوم قرعة فاستحدث
الطالبون قرعة ليس من قراعتهم في شي وذكر القوم قدرة فاستحدث الطالبون قدورا
ليست من قدورهم في شي وذكر القوم صلاية فاستحدث الطالبون اخرى غير التي
كنت الاولون فاي ضلال اشنع من هذا هذا كرجل سمع باسم البيوت ومبانيها بالزخرف
والتزين العظيم واذا دبناها من الكلح فابن بيت من بيت فليتحقق السامع ان
نسقنا غير نسقهم وكبريتنا غير كبريتهم وان صبغنا غير صبغهم وان رصاصنا غير
رصاصهم وان طلقنا غير طلقهم وان عقابنا غير عقابهم ويطول ذكرنا للاحجار التي
اتهمت وهكذا يتحقق ان اثالنا غير اثالهم فان اثالنا قرنت فيه الطبايع حتى سكنت
ليس فيه صعود ولا يدخله دخان وانما رمزنا على الهواء ان حجرنا اذا اصعد قام له بخار غير
سود ولا محسوم كما بالادخنة الاترى قد طبخ فيها الماء اسود بخارها شاوانما
ضرب المثل بالماء لانه اهون الاشيا واعز الاشياء كذلك الجاهلون ما وجد واعرفنا
فقعدوا انا الاشباح اجمعوا على ان القرعة والاثال والسبع اواني كلها انما اصلها

اناء واحد فان قلت انها زجاجه فصادق غير كاذب وان قلت انها اثال فاثال هي
بعينه وان قلت انها قرعه صدقت هي القرعه بعينها وان قلت انها قدره نعم هي القدر
بعينها وان قلت انها قارورة فهي القارورة بعينها وان قلت انها صلايه فهي صلايه بعينها
وان قلت انها جبيه فهي الجبيه بعينها فهذه الاواني التي رمز القوم عليها واشاروا اليها
~~بلا بل تدل رمز القوم عليها واشاروا اليها بلا بل تدل رمز القوم عليها واشاروا اليها~~
بل لا بل يدل عليها وانما ارادوا بان اكثروا من التسمية لها تعميه على هذا الاناء كما انهم اكثروا
الاحجار فعميه على الحجر المسمى الذي اكثروا من صفاته ونعوته وقد بينته باسمه الذي به يسمى عند
اكثر الناس في فصل الاحجار كما اني بينت الانا باسمه في هذا الفصل فقد تقدم ذكرها
فعليك ايها الطالب ان تاخذ العنقا فتنتف ريشها ثم تطعمها الاسد فانه يتحيل
ذلك اللحم فاذا طهر حمله فاجج له نارا ثم شد وثاقه وارم به في النار يخرج من بطنه غلام
يعطيك سيادة اهل المشارق والمغارب فاعلم ان العنقا انما امرتك بنتف ريشها ان
الحجر عليه قشر وان دبرته به افسد عليك فلابد من قلع قشره عنه وحينئذ تركيبه او ان
تربيته في حجر ثاني وهو الاسد الشرهي الذي قد امرت الحكما بصيده من غير عرين وانما
قيل له الاسد لانه اشد تسلطا على الطالب من اسد العرين وانما قيل العنقا للحجر الثاني
انه اشد فرارا من النار من العنقا وطيرانا وانما كل حجران قبل التركيب فان اطعامك
العنقا للاسد هو التركيب الذي دلوا عليه فلا تغتر بسواه واعلم ان الامر عند الحله
يحتاج الى ركن واحد وعند التركيب يحتاج الى ركنين وعند العقد يحتاج الى ثلاثه
وعند الطبخ يحتاج الى اربعه وثم تمت الصنعه حين قامت على اربعه اركان فالتركيب
سموه الركن الواحد والطهارة الاولى سموها بالركن الثاني والعقد بعد التعفين
سموه بالركن الثالث والطهارة الثانيه التي هي بعد العقد التام هي الركن الرابع وانما
قيل له العقد التام ~~هي الركن الرابع وانما قيل له العقد التام~~ لانه به تمام صنعة الاكسير

لانك لو اضرمت عليه النار الاشهر الطايله والاعوام الكامله ما انتقص من زنته فلس
واحد وكان القناطير وانا ادلك بابنان على هذا الحجر وتبين حتى توصله لهذا العقد
الوثيق تاخذ الحجر الذي قد بينته لك في فصل الاحجار فتسحقه على الصلايه بلح القوم حتى
حتى يشبعه عجنا فاكان او غير جفاف ثم تقصعه في اثال ثم تاخذه من اعلا الاثال
وليكن اسعادك له عن تربية القوم ثم تدفنه في بطن الاسد وتجعل الاسد مبسوطا في زجاج
قد امكنتها عليه وتخليهم مدة الحل ثم تخرجه وتجعله في قاروره تملاها عليه من القوم
وتدفنها مدة الدفن ثم تستخرجها ثم تجعله في جعبه وتشد وثاق الجعبه بعد ان تملاها
عليه بماء الملح ثم توقد عليه النار مدة يوم كامل وليله كامله وان ارادوا ان يحلوا
الملح معه في كل وقت فانه في الاتباد الثاني يمنعه من البروده حتى لا يصل اليه
الا الحراره فان الاتباد الاول فجرا عفن في صحم والاتباد الثاني في زبل الملح
في هذا كله لا يفارقه وانما جعل الملح معه ايضا حين الطبخ ليحميه من الحراره لئلا
يحترق ويحرق الفساد الذي حذرنا القوم منه فاختياري ان تكون النار اول النهار كنار
البيض وقبل زوال الشمس كنار الشوا وعند زوالها كنار القدور وعند اصفرارها كنار الفرن
وبعد الشفق كنار الافران وبعد صراخ الديك كنار الحمام الى ان ياتي الصباح فهذه صفة
طبخه ان شاء الله والطبخات عشر الطبخة الاولى التي يطبخ بها العقد الاول صفتها
ان تملا برمه بالخل فتاخذ الشي وتجعله في زجاجة ثم تشف فم الزجاجة وتغلقها
من عود تصليه على فم البرمه ثم تجعل عليها غطا تستعمله على قدر فم البرمه ثم توقد
عليها النار على صفة ما ذكرت لك صفة الطبخة الثانيه مثل ما ذكرت لك في الاول
الا انك تملا البرمه بالرماد وقد بينت لك في فصل الاحجار البحرة التي تاخذ رمادها
والوقد واصل صفة الطبخة الثالثة مثل ما ذكرت لك في الاول والثانيه الا انك تملا
القدره زيتا والوقود واصل صفة الطبخة الرابعة تجعل قدر امكان البرمه وتملاها

الابحار م

البرمه

بدم القوم وتستعمل لها غطا من روح المشتري وتطينها بطين الحكمة الا انك تعجنه
بشرا النار فيها الحل الثاني والوقود واصل صفة الطبخة الخامسة تملاها القاروره
ملحا والشي معه ثم تنفق على القاروره وتنحي بها في النار وتقلع عليها الوقود الذي
علمتك صفة الطبخة السادسه تلف الشي في مبوله قبل وتحيه في النار وتقلع عليه
حسب ما ذكرت لك حتى يحترق المبوله التي قد لفته فيها صفة الطبخة ٧ تجعله في مبوله
كاموس وتصنع به مثل ما صنعت في السادسه والوقود واصل صفة الطبخة ٨ تجعله
في مبوله كبش غير ملق وتصنع به مثل ما ذكرت لك في ٦ وهذه الشوبرو عنها كنى القوم بان
الاكسير شوى وان الطبخة ٩ و ١٠ فلا فرق بينهما الا انك تطرحه في النار ولا تجعل بينهما وبينه
حجابا غليظا ولا رقيقا ويكون الوقود واصلا ففي كل طبخه يصفوا ويزداد نورا فبين
الطبخة الاولى والثانيه شهر واحد وبين الطبخة الثانية والثالثه كذلك شهرا
وبين الطبخة الثالثه والرابعة شهرا ايضا وبين الرابعه والخامسة شهران
لان في الخامسة هو الحل الثاني وبين الخامسة والسادسه شهران لان في السادسه
هو العقد التام وبين الطبخة السادسة والسابعة ثلثة اشهر لان فيه الطهارة الثانيه
وهي التشويه وبين السابعه والثامنه شهر وبين الثامنه والتاسعة نصف شهر وبين
التاسعة والعاشره نصف شهر ثاني فصار شهرا كاملا بين الطبختين وصار التدبير
كله في عام وهكذا اجتمع في كتبهم حسب ما دونوه ولقد قرات ان التدبير حول كامل
في سته وخمسين كتابا منها كتب باليونانيه وكتب بالعجميه وكتب بالرومية وكتب بالفارسيه
وكتب بالقبطيه وكتب بالسريانيه وكتب بالعبرانيه وكتب بالحميريه وكتب بالعربيه
وكتب باللسان العربيه وكتب باللسان الهندي كلهم اتفقوا على ان التدبير كله
انما يكون في عام وهذا انا مصدق للقوم ومرتبط معهم واحد بمذهبهم وحيث
في شي اجمع عليه اهل التدبير كلهم اجمعوا ان الطالب اللبيب ينغاش من عمره ايام

تدبيرًا فان بعد دهنه فمن عشر الى عشرين فان لم فمن عشرين الى خمسين فان لم فالى
ثلثين تمام شهر وهذا مذهب اكثر الطالبين يوخذ الطبخه الاولى شهر فان جعل الامر
واخرها الى خمس وثلثين فلا باس وان اخرها الى اربعين فيرجا فلاحه وان اخرها الى اكثر
من هذا العدد فقد اخطا الطريق بتدبيره وخرج عن منهجنا ولا لوم على الفلاسفه اذا افسد
ما اراد صلاحه واعلم ان الشى انما تمكنه المده الى بين الطبختين في خل ويتركه بين الثانيه
والثالثه في زيت ويتركه بين الثالثه والرابعه في دم ويتركه من الرابعه والخامسه في ما ويتركه
بين الخامسه والسادسة في بول كلب ويتركه بين السادسه والسابعه في بول المردان ويتركه
بين السابعه والثامنة في بول الضباع ويتركه بين الثامنه والتاسعة في حل الكبريت ويتركه
بين التاسعه والعاشرة في محلول غم التدبير بمنافعه ومافيه وقد تكلمت على الدم والزيت
والحل والفصول المتقدمة في اول الكتاب فعليك ايها الطالب بلزوم ما شرحت لك بما ان كنت
تعلم من نفسك انها بنيت من غفل الطالبين فانى قد رمت لاهل الفهم لا لاهل الفهم ما طلبوا حتى
انى ما تركت عليها غطا وساذكر لك في فصل الارماز من رموز الاشياخ ليزداد
فهمًا ان شا الله تعالى تم فصل التدابير الفصل الثانى عشر لاسطانيس الحكيم
اعلم ان الارماز انما اشعبها اربعة اشيا من خصال الرموز ولولا ذلك لتفقهه
العامى كما يفقهها الخاصى فكانا متساويين فلما اشكل الرمز بعينه ابنائهم
صار اهتديهم فليعقل ان الشى الواحد هو معروف باسما الاجساد الذى وقعوا
عليها هذا اصل العقل ينبغى للطالب ان يفقهه لانه اذا فقهوا المسمى بعينه
كان الازديا في فهمه لينال بمعاضته ما رمزوه تحت الاسما المشكله ابناؤها
في تعميته المسمى لها ولنضرب لذلك مثلا حتى يفقه السامع مقالتنا وليعقل لو ان رجلين
تعاهدا فاتفقا على ان يعرفا الثور بالجمل والجمل بالثور فقال الثالث ايتنا بجمل
فجا بالجمل فقال له ليس ذلك اردنا ثم قال احدها لصاحبه قم فاتنا بالجمل فقام وجا

بالثور من مقامه فجا الثالث من كلاهما وهذا في التمثيل التقريب لان الجمل وان كان
من غير جنس الثور والثور من غير جنس الجمل فكيف وقد ضرب القوم مثل اسمائهم
باقرب من ذلك نورًا نورًا والشى الثانى انهم رمزوا على اول الامر واخره وتركوا وسطه
دائبا انما صنع تعمية على ابنا الاول الذى قد اوردنا فهم الكلام لانا نجد حكيما قد عرف
مواقع الاسما على الاشخاص عينا فلم يخالط التوهم فيما رمزوا اشكالا وغمض عن
ذلك التحقيق ايقان القلب لما عموا انهما يفتقرا المعرفة التدبير فعند ذلك رمزوا اول
الامر واخره فلم يفيده معرفة مواقع الاسماء على المسمى والشى الثالث انهم رمزوا اوسطا
واخرًا واهملوا اول الامر فصارت عمايته على الطالب عظيمة باهماله باخفايه اول
الامر وافتقر الى حكيم اخر ليدله كيف يبداه وهى صنعة الخل والملح فليعقل سينا ان
الشى يحتاج الى عمل خل وملح خل لا من الاخلال الماكوله وملح لا من الاملاح الماكوله
وقد بنيت تراجما في فصل الخل وفى فصل الملح قد وهالا ولى الالباب ما يغنيك عن التبين
في فصل الارماز والشى الرابع انهم رمزوا على الاول والاوسط وتركوا الاخير اهملا فانتهى
الطالب هنا الى التبيض والتحمير والتسويد واشرف على الحكمة ثم هبت عليه ريح الجهل
فالقت به في بحر الجمادر فاشكلت عليه فاشتبكت الارماز وعميت عليه الابنا فظل
حيران لا يدرى ما يصنع وهذا في عقدا الثانى ما الطها في الثانيه عقد صار الحجر
بيده كالياقوت المهوى ينظر فيه فيموت حسرة مما يرى وصعوبه مره
فليعقل هذا المسكين لا بس من الوصول ان يخذ الله تعالى ستنعل فلم يصعب عليك
الاشو بين الامر وقد بينها الذي في فصل التدابير فشق عليها فليس عليها من النهم الا نزر
يسير مما جاز هذا الكلام من ترداد وتكرار انما هو متعلق كله هذه الابنا الاربع
فلم يجل القوم عليها غطا اكثر من هذه نامالا افلاطون وغيره من الحكما اغنى من
كان من عنى تبيين في الكلام والفعل فانه انما كان يرمز ثلثى الامر اخرا وسكت عن اوله

فاذا مضى الكلام بمقتضاه لم يكن له بد من ان يصرف اولا الكيفية بعد ما اوجز
في مخاطبة بكلام وضعه شططا حتى صرف المستمع عن لفظه وسمعه وحينئذ
صرح بالامر جهرا فهذه ارماز صار فحت طبق واحد كذلك كان يقول ارسطاطاليس
بدر على رمز الاولين اكثر من طبق واحد ابسطه فقفل الرمز فلم يخف الا اللبيب واما العشرة
الثانية مثل قارون ومن جانسه من الفلاسفه ومن ضاهاه الى بطلميوس الحكيم فانهم
انما رمزوا على اول الامر واوسطه ثم قطعوا الكلام عن عاقبة المحبوة فصار الطالب
حزينا فارجا نحو امر اذ لاحت له العلامات التي توجد في كتبهم من صفة عقد الحل او قوام
او قرار فلما لم الصباغ اباه عليه في الغوص فصار حزينا فارجا ترجيه لما يطلبه فعله من قبل
الحكماء في اصلاح ما افسد واشباههم قلوا واصحابه مثل البابلي وابي جعفر الفارسي ومن جانسهم
من الحكما انما وصفوا الامر في سوى مايهم الموضوعة على اشخاصهم وها انا مبين لك عن اشكال هذه
الانواع الثلاث فان ذي القرنين وهرمس كانا مع غيرهما ومن طابقهما من اهل الحكمة مجانبه
جعلوا رموزهم كلها اولا واخرا ونزلوا وسط الامر مبهما فهذه اضر ما يكون على الطالب
من الرمز فانه لا يدري اهو ظاهرا ولا باطنا ولا يفهمه الا حكيم وكيف وقد اشكلوا
اسماهم وها انا مخبر لك ان شا الله تعالى عن صفة ذلك به هنا فاما قول الحكيم عليك بكلب
خراساني وكلبتين ارمنيتين اجعلهما في بيت لا يخالطهما فيه الكلاب فيجان لك غلاما لونه
لون السحاب غذيه بشيء من ماء البحر يحفظك ويحفظ جيرانك ويكون غزالك في دنياك
وآخرتك هذا الحكيم رمزا اولا واخرا وابتت ركنا من اركان الصنعه ووصفه منكوسا
وترك وسط الامر مبهما فالركن الذي وصفه ووصفه منكوسا هو الملح ذكره في غير موضعه
الاخر بذلك بذكره وانما وصفت لك هذا الرمز تبصرة لغيره فطال ما شهد الله ما بينت في
الفصول السالفه واني في ذلك في ذكري مخادع الحكماء ارمازهم لكني بينت في ذلك وجها
اصنعه لنفسي من بينهم فاني اريد ان اذكر فارحم وان كنت لم اخرج من تحت حد الفريضه

الى

التي تقدم ذكرها في بعض الفصول الواهبة في هذا الكتاب واما ما اشكوه من الاسما
في تسميتهم فانهم وصفوا ارض الهند ما دامت غير محلوله ولا ممسوسه فلما اودع نحو فيها
الحجر مدفونا صار راسخا وانما سميت ولا ارض الهند لانها طابت الزرع فلما انقلت بعد
الى الحين الذي ظهرت فيه التراكيب صارت بيضه وانما سميت بيضه لان الاربع طبايع ظهرت
باديه القوة واما النيل فهو مبين عند اخذه اعني متى احتاج الحكيم الى ما اخذه فلما
صار كما قيل له ايضا اسد فلما انتقل الى حين الطبخ الجاري في الطهارة الاولى بعد الاقتدار
الاول سمي زيبقا واما الذهب التي فهو ذهب عند اخذه اعني متى احتاج الحكيم الى ما عقده ايضا
فلما عفن حتى صار ماء عاد دما ليسمى دما وهرقل وطابقته يسمونه كبريتا فلما انتقل الى حين
العقد سمي ذهبا الفلاسفه وليس يحتاج في الامر الى اكثر من هذه الثلاث وعند ما اجتمع
في موضع واحد اعني عند قيامهم صار الكل شيئا واحدا فهو الاصل الذي من عليه كلهم وقال
شيئا واحدا ومن ثم وافق الصواب فابل هذا واصل الاصل هي الارض العين التي زعم لها
كل هذا فلذلك قالوا ايضا شيئا من اصل واحد وقد قال هرمس اصل الاصل واحد
ثم ثلثه مفترقه ثم اصل ثم فروع وليقل ان الفروع تبدي الالوان المشبهه من كثرة
تصريف التدبير مواظبة النيران حتى تبدو هنالك في الامر انواع الزهاني والاحجار الكهادب
وجوه الاحجار من صنوف المعادن والجواهر حتى يحير الطالب بما يرى من تقلب
ما دبره ومن ثم اشبك القوم الرمز على تدبيرهم ولولا ذلك لم يصح لهم مقال فيما
رمزوه من انواع ما كنوا به عن الحمرة والبياض والسواد والصفرة ولولا ذلك لصار كلامهم
كذبا عند ما وصفوا في الامر من صنوف المرقشيثا والتوتيا والمغنيسيا فان الفلاسفة هي
اكثر ما تبدو الامر والمرقشيثا تبدو اولا والتوتيا تبدو وسطا فقس على هذه
الاشكال متى ما دبرت شيا وان لم تر شيا من هذه الاوجه المشار اليها كف عن التدبير
فليس هو الطريق فابغ اخرى متقدم عليها استعمل فضل الاوساخ لا يظن في الشي عندهم

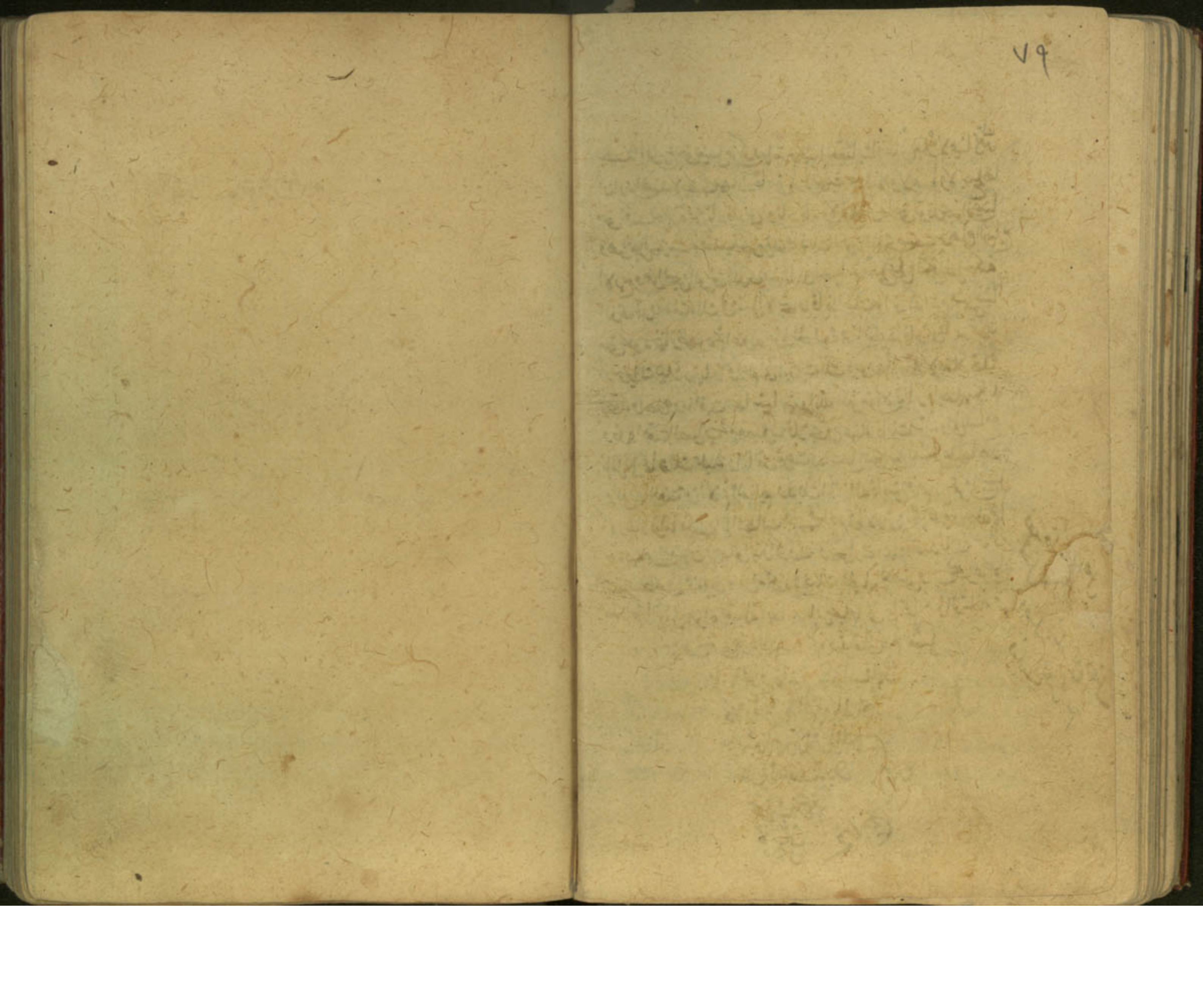
انهم كنوا به عينًا وانما كنوا به جنسًا او شبهًا ولم يكن مقصدهم هنا عين الشيء
ومن ثم خلف القوم على اصل التصديق من طريق العقل المبنى عليه ودلوا على
قراة المنطق حتى فهموا اشارات المتكلمين وحيث ان قلت للرجل رايت اخاك و
قد رايت مثله او جنسه خلفت عليه كنت صادقًا الا ان يقول عينه عن قسمه فان الاسم
غير المسمى به في مقتضى المنطق اصلا ولم يدعوا الوجز مسلكًا سوى هذا الفن وان
تلك بدعة غير باطل ولا شك انهم الصادقون في كلما رمزوه يقينًا فاني ما قرأت قط
في كتاب من كتبهم حذفًا لا عينه كما يه عن بعض الاركان فليقل مبينًا ولا حرف
في ذلك بحمد الله تعالى خذ ارض الهند عينًا ونار فارس عينًا وما مصر عينًا فاصرف
بعضهم ببعض في القول ويتراجعون ويتجانسون ويتشابهون بعضهم بعض و
بما نيوا ويتخالطون ويتشاكلون جنسًا وشبهًا وطبعًا وشكلًا واحدًا في
مقصد عرضهم الذي اشاروا اليه ثم اجعل الارض في زجاجة مطينة قد شانقت الزجاج
على عملها فان لم يكن في ارض زجاج فكوز مزجج مطبق قد شاد فتا التقيا داني على عمله
فهي الاناء المذكور ولا رمز فهمها وهو الاناء المسمى زجاجا وانا لا وغير ذلك ومتى وقع
القول عليه اسم في انا الا ان يقال انا عينًا او قرعة عينًا وهذا شيء لم اقراه في
كتاب من كتبهم ولا رمز من رموزهم ولا بين اهل هذا السر غيري شفقة على الطالب
الذي انما قلت لا حد رايت محمدًا ثم سكت فتوهم انك قلت له عن الذي في نفسه
فصدقك وانت تعني غيره فكنت انت صادقًا وهو ضال فلو دللت عينه لم يخطئه
وعلى هذه الاشارة استمر رمز الراجين اصلًا واحدًا انك لا يقدر غير هذا ابدًا ولو سالك
ليعالج ما مصر هو القمر المنير فان افادهم ثلاثة القمر الاول ماء مصر والثاني الورق
والثالث الصفا الاول من الاكسير وهي ارض اللؤلؤ عندهم وللتزييد بيانا ونقول انه
حل الطقادة الاولى وترجع الى ما مصر ونقول انه لا يشفي ارض الهند شيئا

يطيب

يطيب به الزرع حتى يغسل من كدورات ويزيل القصاب العفاني بعلاجًا لا عينًا وتعود
ان ارض الهند لا يطيب بها زرعًا حتى تطهر وتنبت بخرة لا ولا عينا ولا يصلحها
حتى تكسب الحرارة من نار فارس ونار فارس لا ينقطع جزءها حتى توقد بحيوان عينًا
وهو البحر الحديث ثم قضب الخيزران على ذلك الكوز الذي صنعت فيه هذه الطبايع
الاربع وهو السجن الوثيق الذي اختاره الحكما ثم تطلي على الكل طين الحكمة
الذي قد وصفته لك في فصل الاتحاد فاذا اطلينه اتركه ايام الشمس عينًا
حتى يعود فار ظهره ثم اعد له جزل الحطب في فرنا نظيفًا فاوقد عليه تموز
او حزيران ليلًا ونهارًا واعلم اني ابديت لك عيونها اصلًا لا فعلًا فهذه
طبخة واحدة وما كتمت منها شيًا يشهد الله اكثر من الاقبار فاجعله مكانه
وقد وافقت الصواب في مقصدك فلا تحد عنه فانت منزل واني للسامع
بالرمز لاعماد لك عليه وانا قد شرعت له سبيل التوفيق ليستمر عليها هدايه
وكفى بما الفت من الاثم العظيم وذلك اذا نال فاسق فهم واستمر على سبيل
الارشاد قولًا فكنت انا المطالب بسبب فساده في الارض وانا الغيرة واصله مما
سمع فيه من الشيب وجعلوا بينا كون ويقولون انما مقصد فلان سموا ذكر
تطير بسطه في الافاق وقد امكنه في ذلك الحيلة العظمى وان يعجز عن خيلة
ويصبغها بما يهواه بتعلة ابعاد بالرجعة التي جاتها اهل الرسالة و
تزهت نفسي عن ذلك المنهج بحمد الله تعالى تم الفصل
الثاني عشر وبتمامه تم الكتاب فالحمد لله
اولًا واخرًا ظاهرًا وباطنًا وصلى الله
على سيدنا محمد واله الكتاب
على يد اضعف العباد
محمد ابن محمد
كاتب في
الاصل
٢٠٨٢
في تاريخ

فهذه واذرواصل
الحكم ما علي عليه
فصل وبكر الكل فصل
قبل العبرة ٢٣

اوقفه



كتاب تفسير سر الاسرار كه از آثار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قدر فهدى وعلم واحصى ومنع واعطا واسعد واشقى وامات
واحيى الذي خلق ما شا كما شا لما شا ووفق السعادة لمن شا كيف شا ما شا ودبر الامور بحكمته
واتقن ما صنع واكمل صنعته كل ذلك دال على عظيم قدرته فهو الاحد الفرد الصمد
الذي احصى علمه كل شي عددا وامد عباده بسابغ نعمه واوسع الحمد فلا مانع لما اعطى ولا
معطي لما منع فالخلف لمن انفق والعطى والحطيه لمن بخل واحمده على كل حال في العسير
واليسير واستنصره ونعم المولى ونعم النصير اما بعد فقد صنفت كتابا ورتبته و
ابوابا واودعته سرا ورموزا وادابا واوضحته للطالب ايضاحا بينا وسهلته على
الراغب تسهيلا هينا اذ اني وجدت كثيرا ممن سلف ومضى عفا الله عنا وعنهم ما تقدم
وانقضى صنفوا تصانيفا في السر والمعنى بما دعموها من المسالك والمعنى وسموها باسما مبهمة
ورمزوها رموزا متهمة حيروا فيها ذوي الالباب المتقنة وما ذلك الا شحا وليس بمكرمة
وحجا بقول من اطلعه الله على علم وكتمه كان حسرة عليه وندامة وقد بينت الاسرار واوضحت
الاثار ونفيت الاغيار وسميته سر الاسرار يرفع به الاجسام عما اتاو اودعته فيه من التدابير
وينقضي ويرد الى حالته الاولى بعد ذلك التدبير بما اصف والله هو الموفق للارشاد
واليه الرغبة في الاتمام بما قصدناه انه منان كريم وحرام على من وقع كتابنا هذا اليه ان يعيره
لمن ليس منا او يطلع العامه على ما فيه او من سما باسمنا فيدخله في جملتنا ويرمى بعلمنا وقد شرحت
فيه ما كتمته الحكما والفلاسفه القدما اسما الحكما مثل ماريتوس وهرمس وارسطوطاليس وبليناس
وافلاطون وجالينوس وذو مقراط وفيثاغورس وبقراط وجرجس وهرقل ومرناس وخالد بن يزيد

واستادنا

ان ر

واستادنا جابر بن حيان وفيها ابواب ازندوتها الحكما ولولا على بانصرام ايامي وقرب اجلي
ومخافة فوت ما املته ولزومه هان على ان اجمع له هذا كله في كتابي ولمن استقصى
هذا الاستقصا وكتابي هذا يشتمل على ثلث معاني الاول معرفة العقاقير والثاني معرفة
الالات والثالث معرفة التدبير وهو ثمنية ابواب الباب الاول في معرفة العقاقير ومن ثلثه
انواع الانواع ترابي ونباتي وحيواني فالترابي سته انواع ارواح واجساد واحجار وزاجات
وبوارق واملاح والارواح اربعة اجناس الزيبق والنوشادر والزرنيخ والكبريت و
الاجساد سبعة الذهب والفضه والنحاس والحديد والرصاص والحديد الصيني والقزدير
وفي الكتاب المعروف بالاصول الكبير الزيبق وذكر انه جعله بابا من الاجساد دون الارواح
لانه اصل الارواح كلها والاحجار ثلثه عشر حجرا المرقشيثا والمغنيسيا والدوص والاذزد
والفيروزج والشادنج والمرتك والكحل والطلق والجبسين والزجاج والنيل والزاجات
ستة انواع منها الزاج الاسود والشب والقلقنديس والقلقطار والسوري والبوارق
سته انواع منها بورق الخبز والنطرون وبورق الصاغه والتنكار والبورق الزرواندي وبورق
العرب والاملاح احدى عشر نوعا منها الملح والملح المر والطبرزد والملح الاندراني والنفطي
والهندي والبيض فهذه السته من الطبيعيات والمعمولات اربعة ملح القلي وملح البول
وملح النوره وملح الرماد فهذه جمله معرفة العقاقير فافهم انشا الله تعالى باب
معرفة الوانها وجيدها ورديها امت الارواح الزيبق الجيد منه ان يكون ابيض رقيقا اذا عصرته
بخرقه ولم يبق فيها شي مثل الكحل فهو الجيد والثاني لا يصلح والنوشادر نوعان احدهما
ابيض قطع طبرزد حاد مالح يحمل من خراسان ومن سمرقند ومنه جنس اصفر غير صافي مختلط
بالارضيه لا يدخل في علمنا والنوع الاخر يستنبط من الشعر وغيره وسنذكره في موضعه عند التدابير
الحيوانيه والزرنيخ انواع فمنها اخضر مختلط بالحجاره والارضيه يستعمل في الاعمالات ومنه اصفر
مشبع بالصفره صفايح براق ذهبي جيد يصلح لنا واصفر منه جيد في علمنا واحمر فيه غبرة

لا يصلح لنا وهو كمد واحمر صافي الحمرة صفائح جيدًا لعملنا وجملته ستة انواع والاصل فيه
نوعان والكباريت انواع والاحمر منه معدوم والاصفر مصمت مثل السندروس جوهري
صافي يصلح لنا واصفر مجبب مشبه الصفرة مثل صفرة البيض عاجي جيد لعملنا وابيض مختلط
بالحجارة يستعمله القصارين والاجساد السبعة لا يحتاج الى نعتها الا الحديد فان الجيد
منه الذي يشبه المراة لين وهو معدوم الاجاد والمرقشيثا الوان فمنها ابيض فضي
واحمر نحاسي واسود حديدي واصفر ذهبي المغنيسيا الوان فمنها تربه سودا ومنها
لها بصيص ومنها قطع طينية حديدي وهذا ذكر ومنها حمر انقيه انثى فيها عيون برق
فهو اجودها الدوص نوعان اصطرى وعراقي واجودها الاصطري وهو الحلب
التوتيا الوان فمنها اخضر واصفر واحمر قشور تسمى القصب وابيض قشور ارقاق هندي
واصفر حجري ولون محمودي واخضر كرماني اللازورد نوع واحد وهو حجري كلحي منه
ادنى جرم وعيون برّاق ذهبي الدهنج حجر اخضر فيه عروق يخرط منه الفصوص والخرز
منه حديدي وعتيق مصري وكرماني وخراساني والكرماني العتيق اجود الفيروزج
نوع واحد يصلح لنا وهو الاخضر الحجري تزين خضرته وجودته بالدسم الشادنج نوعان
وهو حجر احمر احدهما الهندي عتيق والاخر خلوقي بحري والعدسي اجود فالدهنج والفيروزج والشادنج
احجار ذهبيه والنيل نوعان اصفر وابيض يوتيا بهما من معادن الفضه وهو دخان الفضه
والكحل نوعان مصمت زجاجي المكسر مغربي ودكي والاخر مجبب اصفهاني وليس هو حجر حجري
بل هو جوهر الاسرب الطلق انواع منها يماني ومنها بحري ومنها جبلي يتصفح ولها شفيف
وبصيص واجودها اليماني الجبسين نوع واحد وهو حجر صلب جبلي الزجاج
انواع تعمل من الرمل والقلي واجودهما الشامي الابيض الذي يحاكي البلور صفا
الزاجات انواع فمنها اصفر مصمت ومنها بها عيون ذهبية تستعمله الاساكفة والشب انواع
الشب انواع منها اليماني الابيض الطرفي ومنها الشامي المختلط بالطين والحجارة ومنه البخاتي

يشوبه خضرة ومنه الاصفر الدسم المصري ومنه الابيض المريش اللبات القلقنديس
زاج ابيض القلقند زاج اخضر القلقطار زاج اصفر السوري وهو يعمل في باب الحمرة
ويوخذ من معادن قبرص واصلها زاجات غسلها السيل وينزل بها الى حفر القصارين الغار
وتقع عليه الشمس فيعقدها وهو يعمل الحكما ما يقوم مقامها بل هو اجل منها فاما صنعة القلقنديس
تاخذ الشب فتحله وتصفيه ثم تقطر عليه الزاج والزنجار وتمزجه بما الشب المصفى وتجعله في جام
حتى يجف فيكون قلقنديسا صنعة القلقند تاخذ الزاج وتحل بالما وتطبخه وتصفيه وتتركه
حتى ينعقد منه واجل منه ان تصفي الزاج في جام زجاج وتجعله في قدر نحاس وتطبخه بعد ان تجعل
في العشرة نصف درهم نوشادر وتتركه حتى ينعقد اخر تاخذ زاجا اصفر فتحله بالما وتصفيه
وتجعل فيه مثله زعفران الحديد وتطبخه جيدا وتصفيه يخرج احمر ويقوم هذا في الاعمال
مقام السوري فاعرفه اخر تحل الزاج وتصفيه وتجعل فيه من الزنجار مثل الزاج وتتركه
ثلثا حتى تجعل فيه وتخضر وتصفيه وتعقد صنعة القلقطار تاخذ الزاج فتحله وتجعل
مثل ربع الزاج ما الصفرة المقطرة وتعقد صنعة السوري تاخذ الزاج المصفى وتسقيه ما الزنجار
وتشويه حتى يحمر فهذه الزاجات الذي تتخذها الحكما فهي اجل من المعدن فاحتفظ بعملها
واعملها واستعملها عند الحاجة اليها ان شا الله تعالى البورق الوان فمنها بورق الخبز
قطع كبار صلب ابيض وبورق الصاغة وهو الابيض يشبه السبخة التي تكون في اصول الحيطان
النطرون وهو احمر النشو حمي من بورق الخبز ومنها البورق الزراوندي وهو يضرب
الى الحمرة وهو اجود البوارق وهو يعمل من التنكار وهو يعمل صنعة التنكار خذ من ملح القلي
الجيد جزا ومن البورق النقي الابيض ثلثة اجزا وصب عليها من لبن الجواميس عشرة والطخ به حتى
ينعقد وبندقه وجففه واستره من الغبار واستعمله اخر لعمل التنكار تاخذ جزو ملح قلي
ابيض وثلثة اجزا نطرون واطبخه بلبن البقر وبندقه وجففه في الشمس واستعمله اخر
للتنكار تاخذ من ملح القلي الابيض الجيد والبورق المصفى والنطرون وملح اندراني وملح البول

والنوشادر من كل واحد جزو ويسحق بلبن البقر والجواميس يقطر بما يجمع اجزاءه وبسوقه واجعله في
الشمس اربعين يوما حتى يرسخ دسمه ويصفوا داخله وخارجه واستعمله بورق العرب
وهو يكون من بحر الغرب الابيض الاملاح انواع الملح الطيب ملح الطعام معروف وملح من
يستعمله الصاغة والطبرزدي ملح طيب ابيض صافي له شفيف ويكون احمر له شفيف قطع مخرط
سوانا النفطي قطع صلب اسود بلا شفيف له رايحة كرايحة النفط الهندي ملح اسود
طبرزد له ادنى شفيف البيضي معلوم الا انه ابيض صلب رايحته كرايحة البيض المسلوق ملح القلي
وملح البول وملح النوره وملح الرماد هذه الاربعة تتخذها للصنعة في اعمالها صنعة ملح القلي
القطاع الابيض بعد تكليسه ثم اسحقه وصب عليه سبعة امثاله ماء واتركه سبعة ايام ثم اجعله
في قدر نحاس وتطبخه حتى يرجع الى النصف ثم دعه يسكن وروقه عشر مرات واجعله في كيزان دقاق
الخزف وعلقها على جامات فما نبت على الكيزان اقلبه ورده اليها وما قطر في الجامات فاسترده
من الغبار وما نبت ثانيا وثالثا فاسحقه وارفعه حتى تاخذه كله ملحا وجه اخر في ملح القلي
تستقصي في تصفيته وتجعله في قوارير مطينه بطين الحكمة وتستوثق من راسها وتضعها على رماد حار
حتى ينعقد مثل الطبرزد ملح الرماد خذ من الرماد الذي من خشب البلوط الابيض الذي لا فحم فيه
وانخله بحريره ودبره مثل تدبير ملح القلي فانه تخرج ملحا ابيض ملح البول خذ منه عشرة ارطال واجعله
في قرابة واجعله في الشمس اربعين يوما في اسرع ما يكون من الحر فان انعقد وصار ملحا والا فطينها
بطين الحكمة وضعها على رماد حار كلما برد الرماد جدد له رمادا حتى ينعقد وان جعلته في الكيزان
المتقدم ذكره وعلقته في الجامات ويرد بنه ما ينبت وما قطر في الجامات جميعه خرج
ملحا جيدا كما ترضاه وجه اخر من البول خذ ما شيت من البول وعتقه شهرا ثم قطره واجعل
في كل رطل ربع اواق ملح قلي واعقده فانه ينعقد في ثلثة ايام كالبلور ملح الرماد خذ منه
ما شيت وعتقه شهرا وقطره ثم كلس ثفله حتى يصير ابيضا ثم تلقي في كل رطل ما قطرته ثلثة اواق
من الثفل المكلس واوقيتين من ملح القلي واوقيه من كلس البيض وتعقده على الرماد فانه ينعقد

مثل البلور باب في صنعة العقاقير وهو نوعان اجساد وغير اجساد البيضية والشعرية
والطاليقونية والبهورينه والمفرعة التي هي عين الاجساد الزنجار الزعفران الحديد والزنجار
فالقليميا الذهب وخبث الفضة والمرتك والاسرنج والاسفيداج والزنجفر وساصف ما
يدخل منها عند حاجتنا اليها انشاء الله تعالى فقد استقصينا في ذكر العقاقير الترابية والان نذكر
العقاقير النباتية وان كان قد قل خوض الحكما فيها وقل استعمالهم لها واجل ما يستعمل منها الشجر الطوال
الحب ذكر العقاقير الحيوانية ومنها عمل الحكما اكثرهم واليها اشاروا وفيها رمزوا وادعوا كتبوا
وهي عشرة اجناس فمنها الشعر والقحف والدماغ والمراره والدم واللبن والصدف والقرون
والبيض والبول واصل كلها الشعر ثم الدماغ ثم البيض ثم القحف ثم الدم وساصف
من اكاسيرها اذا بلغت الذي يجب فيه ان اصف من كتابنا باب في معرفة الالات نوعان
نوع لتذويب الاجساد والالة لتذويب العقاقير والات الذوب معرفة منها الكور والمنفاخ
والبوطقه والشاشق والماسك وبوط بربوط والمقطع والمكسر وهي موجودة كلها
عند الصاغة تنهيا معرفتها في ايام قلايل الا بوط بربوط لا يوجد عند الصاغة وهي بوطقة
فوق بوطقه في اسفل العليا ثقب او ثقبين او ثلثة اثقاب يحصل فيها ما يراد استنزاله معجونا
بالنطرون والزيت ويجلس عليها الفحم وينفخ عليه مثل ذوب النحاس اذا كان محرقا او حديدا او ذهبا
او فولاذا او طلقا ويستنزل الشعرات والسر في ذوب الاشيا ان يكون زق المنفاخ كبيرا صحيحا لينا
وقطره على شبه عنق الزق وانبوبته على شبه ثقب القمقم والخشب الذي نحو الزق
محروطا شوريا اشرود ابيسه لينه صلبا وان يكون غطا مهندما متقنا داخل الكور وان يكبس الكور
بالفحم حوالي البوطقه من جميع جوانبها كبسا جيدا وخاصة الحديد والروص والفولاد فانه ينبغي ان
يذوب بالكور الكبير وفحم الصقالين ويكون الحديد برادا محرقه بزيت ذرنيخ احمر وتصعقه ذرنيخ احمر
مشوي في خرقه مطينه في تنور مسجور بنار قويه مغسولا مرات بالماء محرق معجون بالزيت بعد ما يخلط
به مثل سدسه نطرون احمر ثم يذوب ويستنزل ببوط بربوط فان اردت بياضه فاطعمه زجاجا ابيضا

ثانيًا ونوشادر بلوريًا جيدًا بالسويه معجونًا بالزيت مبندقا وصبه على الارض في كل مرة اوفي رطل
بابن تغصل بذلك حتى تبيض وتلين ثم اذوبه بمثله رصاصًا قلعيًا فانه يقوم على النار مقام الفضة
سيبلغ به راسًا اذا بلغنا الى الابواب الكبار الالات لتدبير العقاقير والقرعه والانبيق ذات الخرطوم
والقابله والقرع والانبيق الاعمى والاثال والمستوقد والاقداح والقناني والقواريد والصلايه
والفهر والاتون والطابدان ونافخ نفسه والدبرج والكير فالقرع والانبيق ذات الخرطوم والقابله
لتقطير المياه الشرقيه ان تكون القرعه كبيره غليظه الاستوا في اسفلها ولا نتاجه في جمعها والانبيق
مهندما عليها ولتكن القدر التي تنصب فيها كهيئة الموقد والقرع يغرق في الما الى اعلى الرواويكون
عند الموقد فتمم فيه ما يغلا يزداد في القدر منه في كل ما نقص وتحذر ان تصيب القرعه ما بارد وتستوثق
منها حتى لا تتحرك ولا يصيب اسفلها اسفل القدر فتنكسر وقد تصاعد بقراع مطينه معلقه في المستوقد على
شبابك من طين وتوقد تحتها بنار لينه ومتى ما حمي المستوقد وربما يقطر شي من الابيك من النار حتى ينعقد
القطر وقد تجعل القرعه في قدر فيها رماد حار ورمل ناعم متخولين ويوقد تحته وهو اجود هذه
التدابير للمعلمين وقد تجعل المستوقد حيث يقع اسفل القرع عليه كبيره وتجعل فيها رماد حار وتنصب القرعه
عليه وتحشي جوانب القرعه وخلاله رماد امنخولا وتجبان تستوثق من طرف الاستنزال ودائر القابله
كيلا يدخله الدخان ولا يغلبه الريح والانابيق ادويه اجناس انبيق واسع الانزال يصلح لتقطير
السواد عن الاكلاس فتصعيد النوشادر وانبيق ليس بواسع الزبابه جيدا يصلح لتقطير الحجر في اشيا
الامزجه العمل وانبيق ضيق الزبابه والانفاس والاصباغ فيه ادنى سعة يصلح لتشاد الما وتصفيه
القرع وانبيق يصلح لتحليل الادواح والاجساد المشمعه وهو انبيق له خندق بلا ميزاب ويجعل
في القدر ماء يراد حله وفي القرعه في الخندق المياه الحاده ويركب عليه الانبيق وتشد الوصل ويجعل
القدر الما ولا يصلح لغير الحل وهو الحمام المرموز عليه والاعمى قدح مهندم مركب على قرعه ارتحتى
جوانب القرعه العقد وتجعل فيها الاشيا المحلله وتعلق على مستوقد مهندم وتجعل فيه قنديل
يشعل او نقاطه تشتعل ادخم او رماد وتتعاهد حتى لا ينطفي ولا يبرد وينعقد اما الالات التي

تخذ

تخذ من زجاج او فخار او برام وصلب ومن طين البوانق ولا غنا بواحد منها عن طين الحكما الحكمة
طين الحكما تاخذ الطين الاحمر والابيض والعليك النقي من الحصا وهو الطين الاسواني النقي فتبسطه
في موضع النظيف وترش عليه الما مرات حتى ينحل ويتبدد اجزاه من غير ان تمسه بيدك ثم تتركه يجف
ثم تدقه بالخشب على حكم ما يعمله كيزان الفقاع ثم تنخله نخلا جيدًا بالغربال وتدقه ثانيا بالمطوس
وتنخله بحريره ثم تبله بما فتقع فيه سحاله الارز المنخول المخرج من الدقيق وتعجنه به عجنا جيدا وتخمره
يوما وليله وتاخذ زبلا نقيا فتدقه وتخلط منه بالطين المخمر لكل وزن رطل وزن عشره ارطال
من ملح الطعام وتبث برطل خزف مدقوق منخول وكف من شعر الدواب مقطع اصغر ما تقدر عليه
وتتركه ثلثه ايام فهو اجود ما عندنا من طين الحكمة اتخاذ الاثال تاخذ قدر على هيئه البرمه
طولها ذراع وعرضها قبضتان فتكبها على شي مستو وتنشر حولها بداير ها مثل قبضه ونصف
رماد منخولا ثم ترفعها وتعمل على الرماد المنخول حول القدر تنسا وتيقا تتركه يجف ثم ترفعه وتقتل
وجهه وتطينه باسفيداج وبياض بيض وتنقله ثانيا وتجعله على قوطه كما يدور بها وتتركه
موضعا ينكر فيه المصاعدات وتتركه يجف ثم تكب قدر الاثال بوجهها وتطينها تطينا مستويا
وسطا لا رقيقا ولا غليظا وتتركه حتى يجف ثم تكب التوس وتركبه على القدر وطين الوصل
الوجهين وتجعل للقدر اجنحه كما يدور تحت الترس بقبضه ليلا يصيب وجه النار المكبه وله شرسند كره
عند نعتنا المصعدات واما المستوقد فتنور صغير على قدر الاثال ويكون اسفل الاثال مهندما مع
حيطانه من داخل لكي لا تاخذ النار جوانب القدر وفي اسفله حيزم يقع فيها الجمر ويكون اعلاه اضيق
من اسفله اعني المستوقد وتخذ في باب المستوقد نقبا مواذيا تحت الجناح يخرج منه الدخان والاثال
تخذ لتصعيد العقاقير اليابسه والقرع ذات الخطم والانبيق لتقطير المياه والقناني لتخنيق المصعدات
وذلك ان الحكما ربما ارادوا تخنيق شي من المصعدات تجلوه فيها دعا وعروه نصعد في صدرها وتخنق
في صدرها وحلقها مثل الرصاص القلعي واصفى منه واذا كان الشي مصعدا واراد تجفيفه لتروه
بشي من الادهان وجلوه فيها فقد رفعها يكون له جوهر ويكون للفتيته جناح كلها كما ذكرنا

وتلطخ القينه بخبث الحديد المعجون ببياض البيض ويجفف وتطين بعد ذلك بطين الحكمة فلا يعمل
فيه النار اللينه والله اعلم واحكم فان لم يكن فيها دهانات اللحم راسها بصوفه وكلما ابتلت الصوفه
اخذت وعصرت ثم ضع بدلها اخرى حتى لا يبقا فيها نداوة وتجري الصوف حينئذ نسد راسها
بملح وقلي وتطين فوق ذلك ويكون ما تحجر به الملح ما حار لئلا تبرد القينه فهذا وهذا سر تطين
القينه والاقداح انما يحتاج اليها لتسويه العقاقير فان اهل الصنعه ربما سقوا عقاقيرهم مياه و
جلوها بالمن فتحين مطينين وشدوا وصلها بخرقة ملطخه باشراس او بملح ودقيق شعير وخطمي او بملح
على خرقه او بوره معجونه ببياض البيض ويطينوها فوق ذلك ثم شدوها في نار دبل وتشود على قدر
ما احتاجوا اليه الصلابه والقهر يحتاج اليهما لسحق العقاقير الا تون مثل اتون القلايين صغير
تحل لتكليس الاجساد حتى يصيرها بيضا الا جسد لها الطابستان مثل اتون الضرابين الذي
يحمون به يصلون فيه ما يراد ان تمسه وجهه النار وتجري دهانته وبرىدها اجاه نفاخ نفسه
تنور اسفله اضيق من اعلاه منصوب على ثلثه قوايم مركب على جيم كان له ثقب للحيطان وللا
وفي وسط اسفله كوه منها الرماد تصب في اسفله فحم وتنصب عليه ما يراد تكليسه ويوقد
بالفحم ويجعله تحت فصفقه الريح وتاره عليه صدا تكليس الاجساد وتحميها وتربيتها الا الدبوج
يعمل من طين لتخليص الاشيا فيجعل فيه ما يراد تخليصه من جسد سائف صفايح وسافا من الدوا
وسافا من الصفايح حتى يستوفي وتطين عليه وتشد الوصل وتوقد عليه والكوه تعالج بها
المعاجات تخلط معها الادويه التي تعالج بها سحيقه وتصير تحتى تترصليه وتطين عليها مثل
الكوه وتشوى على قدر ان شا الله قد انقضى ذكر العقاقير والالات بعون الله فلنذكر الان
التدابير على ما ذكرنا في اول الكتاب لتكون الناظر فيها هاديا الى الطريق الحق والله التوفيق
وهو حسبنا ونعم الوكيل معرفة اقسام التدابير وهي سبعة اقسام القسم الاول تصفيه
الاجساد والارواح مثل تكليس الاحجار والاملاح والاصداف والاقال القسم الثاني تشميع الارواح
والاكلاس والاملاح وغيرها القسم الثالث تحليل الارواح والاكلاس والبوارق والاملاح

الفم

بلبرار

القسم الرابع تحبيز المحلولات القسم الخامس العقد الذي به تمام العمل القسم السادس تصعيد
الاجساد والاحجار لتقويم الرصاص وغيره القسم السابع القاء الحمرة فنبدا بذلك بتدبير الارواح
وهي الصابغات القرارات ولا صبغ في غيرهن وهو الزيبق والنوشادر والكبريت والزرنيخ والكبريت
بطيران ولا يحترقان والمراد من الزيبق النشافه واذهاب النداوه ومن النوشادر الصفا والخلوص
من الارضيه والمراد من الكبريت والزرنيخ البياض وذهاب الدهانه التي هي الاحتراق والزيبق و
النوشادر والزرنيخ الاحمر والكبريت الاصفر يعملان في الحمرة للبياض جميعا والزرنيخ الاصفر يعمل في البياض
وصح ومن الزيبق المعقد والتصعيد والتلغيم ومن النوشادر التصعيد والحل والتقطير ومن
الزرنيخ والكبريت التصعيد والغسل والتشويه والطبخ والغسل والتشويه والغسل والتصعيد معا
والله اعلم من كتاب الراهب صنعه ملح القلي خذ القطع البيض بعد تكليسها تسحقه وصب عليه
سبع اشالها ما واتركه سبعة ايام واصلها طبخ واطبخه حتى يرجع الى النصف ثم دعه يسكن
ودوقه عشر مرات واجعله في كيزان رقاق الخزف وعلقها في جامات فما ثبت على الكيزان اول
مرة فامسحه ورده اليها وما قطر في الجامات فاستره من الغبار وما ثبت ثانيا وثالثا فامسحه و
ارفعه حتى تاخذ كله ملحا ان شا الله تعالى وجه اخر ملح القلي تصفيه وتجعله في قوارير مطينه
بطين الحكمة وتستوثق من راسها وتضعها على رماد حار حتى ينعقد مثل الطبرزد ملح رماد خشب البلوط
خذ الرماد الابيض الذي لا فحم له واخله بحريره ودبره بتدبير ملح القلي يخرج ابيض ملح النوره
خذ منها غير مطفاه ودبرها بتدبير ملح القلي يخرج ابيض اذابه الحديد من وجه الرصاص خذ
براده الحديد تحرقه وامرجه بربعه زرنيخ احمر ونصفه زرنيخ اصفر مستوي في خزف مطينه
تنور مسجور نهارا ونورا وتغسله بعد ذلك مرات بالما والملح وتطيفه اليه سل سه نطرون احمر
وتلته بالزيت وتستريله في بوط بربوط فان اردت بياضه فاطعمه زجاجا ابيضا شاميا ونوشادر
بلوريا بالسويه معجونا بالزيت مبلولا وصبه على الارض او في طاس تنعل به ذلك حتى تبيض
ويلين ثم ازوجه بمثله رصاصا قلعيا فانه يقوم على النار مقام الفضه باب عقد الزيبق خذ منه

والنوشادر ٢
والزرنيخ والكبريت
بطيران ويحترقان
صح

ماشئت فاسحقه بالخردل ساعة حتى يسود واطبخه بالخل والملح حتى يصفو ثم اصلبه في حيوة في
الارض وادهنه بزيت [illegible] جميع وجهه وانثر عليه من الرماد نثرا خفيفا ويكون الرماد ابيضا
نقيا لا فوقه اسربا او قلعيا مثل ما بين [illegible] ما تغطيه بغلظ اصبع كذلك مرارا حتى ينعقد عقدا [illegible]
للبياض بالمرقشيثا الفضيه وان اردته مرقشيثا ذهبيه والقلعي للبياض والاسرب للحمره
وكذلك تنثر عليه بدل الرماد المرقشيثا الذهبيه للحمرة وتنثر عليه للبياض المرقشيثا الفضيه
اما الشب المقلي والزاج الاحمر للحمرة ويطعم الكبريت الاصفر [illegible] عليه للحمرة والبياض الزرنيخ الاصفر
وللحمرة الاحمر باب جميع ما يصعد به الزيبق الشب يصعد به الزيبق والزاج والملح والكبريت والنوره
والاحمر والزجاج ورماد العفص والبلوط والمرقشيثا ومن المياه الخل وماء الزاج وماء العقاب وماء
الشب وماء النوره والكبريت وهو المسمى ماء الرغوه تصعيد الزيبق خذ من الزيبق المعقود ما شئت
اسحقه بمثله ما شئت شب ابيض او بمثله نشادر او ملح او رماد ورش عليها الخل ثم اجعله على صلاية
وتسحقه ناعما في النهار ثلث ساعات اول النهار ساعة ونصفه ساعة واخره ساعة ثم تجعله في
قاروره مطينه وتستوثق من راسها وتجعل على رماد حار في تنور قد خبز فيه وتتركها ليله وتخرجه
من الغد وتجعله في الاثال بعد ان تسحقه وتحكم [illegible] سحقا [illegible] وتاخذ [illegible] وتردهم
تصاعده بعد ذلك وتحله لكل رطل اثنا عشر ساعة حتى يصعد كله وترد اعلاه على اسفله
وتصعده ثلث مرات ثم تاخذ العظام المحرقه الذي تخرج من الاثال فتسحقها وتسحق المصعد بمثله
من تلك العظام ساعة جيدة وتصاعده ثلث تصعيدات وتجدد له عظاما كل مره فانه يخرج في
الثالثه ابيض شفاف [illegible] بدهن الخروع واجعله في قاروره مطينه واجعلها في مثل رماد ورمل
فمها مفتوح حتى تذهب الرطوبه وتسد راس القاروره [illegible] فانها تنعقد يصبغ درهم
عشرين درهم نحاسا تصعيد الزيبق للبياض تاخذ الزيبق الحي فتقتله بوزنه مرقشيثا ومثل الجميع ملحا
مقلوا تسحقه بخل خمر مصعد او ماء شوي ليله وتاخذ [illegible] ثم تصاعده ثلث مرات وترد
كل مره الاعلى على الاسفل حتى تبيض ثم تسحقه بماء بياض البيض المحلول الذي فيه كلس البيض والنشادر

ثالث

والثالث تجعل لكل رطل من البياض اوقيه من كل واحد ثم تسحقه بالنهار وتشويه بالليل ثلث
ليال وتاخذ [illegible] وتصاعده ثلث مرار حتى يصعد كله ابيضا [illegible] ثم تسقيه ماء الرصاص او
الاسرب المحلول او الفضة المحلوله اجود سقيه بمثله في سبع مرات حتى يمتزج وتحل جميعه فان
زاد حتى يقوم ويجري على الصفيحة ولا يدخن يقع درهم على خمسين درهم نحاسا فيقيمه فضه
بيضا جيده فان اخذت منه جزو ومن الزرنيخ المصعد جزوا الذي لا سواد فيه وسقيتها
بماء الرصاص والاسرب المحلول او الفضة المحلوله بالنشادر سبع تشميعات وحللته وعقدته
صبغ درهمه رطلان من النحاس يخرج فضه بيضا نقيه خالصا وان حللت كل واحد منهما على
حده ومزجتهما واودعتهما في زبل ثمانيه اسابيع حتى يمتزج ويحل جميعه وتصاعده ثلث مرات و
ترد الاعلى على الاسفل في يوم مرة ثم تسقيه بماء الرغوه وتشويه بنار لينه سبع مرات ثم تحققه
في قنينه ضيقة الراس فانه يصعد مثل البخاري يصبغ صبغا حسنا وان سحقته وسقيته ماء النحاس
المحلول وشويته بالليل وتسقيه بالنهار حتى يقوم ويجري على الصفيحه من الفضه يصبغ درهمه
اربعين درهما من الفضة يخرج ذهبا احمرا فان مازجت العشره بمثقالين من ذهب خالص خرج
ذهبا احمرا اخر للحمرة تاخذ من الزيبق المعقود بالكبريت رطلا واحدا وزاج مثله وكبريت
اصفر مثل ضعف الزاج ملحا مقلوا وتصعده بعد ان تخلطه سبع مرات وفي الثامنه بمثل نصفه
قلقند ومثل القلقند زنجارا وتحققه في القنينه فيصعد احمر مثل الجادي ان شاء الله تعالى
ثم تسقيه بعد ذلك بماء النحاس المكلس بالكبريت المسقى بماء الزاج المحلول وهذا الكلس عمله مكتوب
في الباب الثامن من كلس النحاس بالحرق ثم تشويه تفعل به ذلك [illegible] حتى يقوم ولا يدخن
يصبغ درهم سبعين درهما فضة ذهبا ان شاء الله تعالى اخر للحمرة خذ زيبقا معقودا بالكبريت
المرقشيثا الذهبيه تاخذ منه رطلا ومثله زاجا ومثل ضعف الزاج كبريتا اصفر ومثل الكبريت
ملح اندراني تسحق الجميع بماء رماد البلوط المنقوع اربع ساعات حتى لا يرى له اثر ثم تشويه تشويه
خفيفه ثم تسحقه وتشويه اربعه عشر مرة ولا تسقيه ماء الرماد الا في مرة الاولى ثم تصاعده في الاثال

سبع مرات فانه يخرج وردياً احمراً فان خرج ابيضاً فلا تزال تسقيه ما النوشادر المحلول
الملقى فيه من الزاج والقلقند من كل واحد ربع الما واشويه حتى يحمر مثل الكبد فتسقيه
تشويه ثم تحله بعد ان تجرب على صفيحه فلا يدخن ويجري فانه يحل من ساعته وهو معنى
قولهم شمه حتى يصير ملحه يذوب ثم تسقيه الذهب المكلس المذكور في احد الزنجاريه وهو ان
تاخذ برادة الذهب وتسقيه زاجاً محلولاً مصفى ملقى فيه ربعه مرتك وذريخ احمر ومرقشيثا
بالسويه بيت فيه ثلثا ثم يصفى وتسقيه برو تشويه ايضا حتى يصير دوبا احمر وتدفنه في الزبل
يخرج احمرا وتعقده يصبغ درهمه ثمانين مثقالا فضة ذهبا وان القيت في المحلول قبل ان تعقده
مثل ضعفه جمرة الصفرة او الشعر والدم صبغ درهم سابق مثقالا من اي جسد شيت وثبت على
الخلاص انشا الله تعالى اخر للحمرة خذ من الزيبق المعقود للحمرة رطلا ومثله زاجا وصاعده
فانه يبيض ويصعد شياً شفافاً فانا شفاً ثم سحقه خلا مقطرا ثم تحل فيه مثل ربعه زاج وربته
وصفه ثم خذ ملح القلي ربعه وربته فيه وصعّده ثم كبريتا اصفرا مثل ربعه وربته فيه
وصفه ثم زعفران الحديد وربته فيه ثلثا وصفه ثم زنجارا ربعه وربته فيه ثم صنه ثم
اسحق الابق بهذا الخل وتسقي الصعد الميت بالنهار وتشويه بالليل حتى يصير مثل الدم
ثم خذ كبريتا ابيضا فاقعا ليس فيه سواد ومعرفة ذلك ان تقطر منه على صفيحة فضة
محميه فلا تسود ويجري عليها ولا يدخن فتسقيه من هذا الخل المدبر الذي سبق منه
الزيبق المصعد وشويه برفق ابدا حتى يحمر بالتشويه ثم كلس الذهب المكلس بالزيبق
المصعد وشويه بالخل المذكور برفق ابداً حتى يحمر بالتشويه ثم خذ من الزيبق المعقود
للحمرة جزواً ومن الزعفران الكلس جزءاً ومن زنجفر الكبريت جزءاً ثم تسحق الاخلاط
كلها نوشادرا مصعداً محلولاً مثل الثمن فيه ربعه تلقيه تحلل من زاج وزعفران
الحديد بالتشويه منها مصفى بالسحق ويجمع ذلك بالسحق الجيد بوماً كاملا حتى يلين ثم
شمعه تعمل ذلك اثني عشر مرة والتشميع ثم تحله وما لم يحل شمعه ايضا وتدبره حتى

يخل

[illegible]

يخل كله فاذا انحل فاجعل فيه مثل خمسه من صبغ الصفرة وحله ثم يصفوا ثم اخرجه واعقده يصبغ
درهمه على الف وثمانماية يصبغه ذهبا ابريزا انشا الله تعالى طبخ الزيبق للحمرة
تاخذ من الزيبق رطلاً ويكون منيا بالحرمل فتجعله في قدح سطين وتصب عليه رطلا من الزيت
تطرح فيه خمس دراهم كبريتا اصفرا مسحوقا ومثله زاجا وتدير القدح في نار ليل يوما وليله كلما
نقص الزيت زدته زيتا واضغط به من النار لكيلا يحملوا ثم اخرجه من القدح واغسله بالما و
الملح ثم تاخذ قدرا مطينا وتنصب في وسطها منارة من طين على راسها سكرجه صغيره ثم تطرح
الزيبق فيها اعني الزيبق المطبوخ وتجعل حول المناره في القدر رطل كبريت اصفر مسحوق وتطين
عليها وتستوثق من الوصل وتوقد تحتها بنار لينه عشر ساعات بعد ما تعلم انه تدخن الكبريت كله
ثم اتركها حتى تبرد وافتحها فانك تجد الزيبق تقر احمرا فان كان هكذا والا فاعد عليه التدبير حتى
تجده كذلك والتسوية ان تعلم متى ينقطع غار دخان الكبريت فتقطع الوقود والعمل في ذلك
ان تثقب اسفل تقعة القدر باصبع نقبا تدورها يدخل فيه راس المسله وتعمل عود وتلف عليه قطنا
وتدخله في الثقب فحيث ما قطع الوقود ورده واخرجه فانك ان القيت الواحد على عشره فضة و
نادجت العشره نحسه تخرج ذهبا جيدا وان طرحت عليه مثل ضعفه روبجه شادنه ومثل الشادنه
مرقشيثا ذهبيه وسقيته بما الزاج المحلول بالسويه وسقيته زعفران الحديد والزنجار وحمرة الدم
بالسويه وتسحقه وتشمعه بنار لطيفه حتى يصير ملحه يذوب بالنداوة فحله بحده ما احمر فاعقده بنار
لطيفه وحله واعقده ينعقد مثل البخاري يصبغ درهمه مايتي درهم فضة يخرج ذهبا احمرا ان
شا الله تعالى باب تصعيد النشادر للبياض والحمره خذ من النشادر ما شيت فاسحقه ثم
واجعل معه نصفه ملح طعام وصاعده عن الملح ثلث مرات بجدد له الملح كل مرة فانه يخرج
مثل الثلج اخر للحمره مثله يوخذ نشادر ويخلط معه ملح اندرانيا واسحقه به وصاعده ثلث مرات
فانه يصعد مثل الثلج اخر للحمره خذ من النشادر ما شيت فاسحقه بمثله زاجا ومثله ملحا وصعده
ثلث مرات وتجدد الزاج والملح كل مرة تصعد احمر فايقا اخر للحمره خذ النشادر واسحقه بمثله زاجا

[illegible]

وسلله زنجارا وسل الجميع زعفران الحديد وصاعده ثلث مرات كل مره ترد اعلاه على اسفله
ثم خذ الثفل وسقه ماء الزاج المحلول واجمع بينه وبين مثله زيبقا احمرا او اسحقه بخل
فيه ربعه من الزاج وزعفران الحديد والزنجار والقلقند والقلقطار بالسويه وشمس
اسبوعا ثم شوه ابو اسحق يحمر ويصير زعفرا يصبغ درهمه ثلثين درهم فضة ذهبا جاوز العشره
منه بثلثه وان سحقته سبع قبضات وحللته وطرحت فيه مثل ربع الزيبق كلس الذهب ودفنته
في الخل اربعين يوما مثل الدم واعقده يصبغ درهمه اربعين مثقالا فضه يخرج ذهبا ان شاء الله
تعالى وان حللته ثانيه وعقدته صبغ واحده ثمانين فضة وان سقيته ماء المرتك والزرنيخ
الاحمر مثل تصعد وشويته صبغ درهم رطلا من الفضة يخرج ذهبا ان شاء الله فقط صفة ماء المرتك
والزرنيخ الاحمر خذ اوقيتين من زرنيخ صفائح وثلث اواق زرنيخ احمر اطبخهما برطلين خل خمر مقطر
حتى يرجع الى رطل وصفيه منه واجعل فيه شيا من الزاج مصبغ واسقي منها الاكسير حتى يصير احمرا
مشبعا ان شاء الله تعالى باب تدبير الكباريت والزرانيخ صفة الذي يعالج به الكباريت والزرنيخ
والزنجار والنوره والاكلاس وبرادة النحاس وبرادة الحديد والقلي والاسرب والزاج والملح
والاسفيداج والمرتك والزجاج والطلق والقلي وزبد البحر والودع والسحق بماء الكبريت
الابيض وبرماد البلوط وبرماد العفص وبرماد الخرنوب وقد تركب بعض هذه على بعض وتعالج
بها مفرده ومركبه وهي الخل وماء الملح والشب وماء الزاج والبول وماء النشادر وماء الساهل وماء
الراتب وعصير حماض الاترج وماء القلي وماء النوره وغير ذلك والسر في تدبير الكبريت والزرنيخ
تاخذ ايهما شيت مسحوقا تجعله في قدر وتركب عليها غطاها وتطين كلها وتجود الوصل و
تكون قد ثقبت الغطا وتذهب الى الموضع الاثم تاخذه اصل مثل لسان وتحفر له في الارض حفيرة
وتوقد فيها نار وسطه وتجعل القدر على النار وتنظر الى ما يخرج منها من الدخان وتتركه حتى
يخرج دخانه كله الاسود والاصفر فاذا بدا دخان ابيض تخرج فسد الثقب واترك القدر على النار
حتى تبرد واخرجه ودقه وصاعده في البيت وان شيت لا تابعه له والسر في تصعيد الادكاح

انها اذا بلغت وتركت منها على الصفيحه فلا يسودها باب تصاعيد الكبريت
خذ من ايهما شيت رطلا واسحقه مع مثله ملحا مقلوا وملحا مرا وانثى رانيا ومثل نصفه
زنجارا واسحقه برمع خل خمر وماء القلي وماء الملح مقطرا وبول الصبيان سحقا ناعما وشوه ليله
بنار لينة وسطانه ويخرج كالغل بعد برده ويجي ويسقي ببعض هذه المياه ويشويه تفعل به
ذلك ثلث مرات وتصاعده في الاثال بعد اخذ نداوته حتى يصير كالحجر به لم يسود الفضه تردد اعلاه
على الاسفل فان حبيت لا اخلاط في كل مره كان اجود ثم خذ منه رطلا ومن العفص ومن
والكتير مطبوخين قدر ما تلجه وضع نداوته وسد راسه بملح مقلو ودقيق الشعير و
طين فوق ذلك وتصعد حتى تصير ابيض لا سواد فيه ثم يجعل فيه مثل ربعه ملح القلي صافيا
وسقيه بماء النوشادر حتى يصير ملحه يذوب بالنداوه ثم اعقده فيصبغ درهمه مائتين من النحاس
وان كان كبريتا فعلي اي جسد شيت قد انقضا ذكر تصاعد الكبريت فالزرنيخ مثله بعد كرم
التشويه والطبخ والغسل باب غسل الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شيت رطلا واسحقه بمثله
قليا وماء قراحا واتركه في الشمس يوما ثم اغسله وحركه وجففه واعد عليه التدبير حتى يصير اسلاحا
اذا نثر على الصفيحة المحميه لم يسودها ولو كان في خمسين مره ٥ ثم حل المرتك الابيض
فاطبخه باربعه امثاله خلا حتى يرجع الى النصف وصفه وخل من القلي وكلسه واطبخه باربعة امثاله
ماء حتى يرجع الى النصف وصفه واجمع بينهما واحرص بهما وتتركه حتى يصفو ثم خذ الصافي
عن وجهه ويبقى اسفله جسم ابيض وجففه والقي عليه مثل ربعه كلس القشر ومثل الكلس
شقا بامصعدا وجود سحقه وعرقه بلين فدحين مرات حتى يلزم ثم حله واجمع بينه وبين
ما صفيت عنه وسقي فيه الكبريت او الزرنيخ المغسول واسحقه به وشوه برفق حتى يقوم فلا
يدخن فانه يصبغ درهمه عشرين درهما من النحاس يخرج فضه ان شاء الله تعالى واياك ان تسه
القارورة حتى تنشف رطوبتها ثم استوثق راس القارورة واكبس فوقها في القدر رمادا متحركا
وفوق الرماد فاق الفحم المستعمل وسد باب المستوقد فانه ينعقد بعد ست ساعات نقوة نقم

النحاس فضة ان شا الله تعالى اخر في الكبريت والزرنيخ خذ ايهما شيت فاجعله في برنية خضرا
وصب عليها ما الملح واتركه ثلثه ايام وحركه في كل يوم مرات ثم صفه بالراوق واغسله
بما عذب حتى لا تجد فيه من الملوحة شي ثم جففه ورده الى برنية وصب عليه ما الملح وحركه في
اليوم مرات واتركه ثلثه ايام ثم صفه يفعل به ذلك حتى اذا جربته على الصفيحه لم يسودها
وجففه حينئذ واسحقه واعزله واسقه بما الاس بالمحلول بمثله في عشر مرات وسوه عند
كل شمه حتى ينعقد الفي درهم على خمسين درهم نحاس يقيمه فضه ان شا الله تعالى وان كان
كبريتا انام اى جد شيت اخر في الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شيت ثم اسحقه بمثله
ملح قلي وملح مر واقليه في تارودة او محاره فاذا ابيض بدخانه نحها افعل به ذلك خمس عشر مرة ثم
ثم اغسله بالراووق حتى تذهب منه ملوحته ثم صب عليه الما بعد ان تجعله في برنية خضرا واتركه
ثلثه ايام وصفه واغسله كذلك ورده الى برنية خضرا افعل به ذلك حتى يرضى لونه وتختبره
ثم خذ من القلي والنوره بالسويه وصب عليها امثالها ما واتركه ثلثه ايام وصفه افعل به ذلك
اربع مرات ثم صفه مرات حتى يصفو واحفظ منه يرك وانفك فانه سم ثم القي فيه لكل رطل منه
اوقيتين كلس القشر وكلس الصدف اوقية ودعه ثلثه ايام وصفه ثم القي فيه لكل رطل منه
رطلا من الشب المحرق وزبد البحر المحرق اوقية واتركه ثلثه ايام وسقي منه هذا الزرنيخ والكبريت
الذي عملت واسحقه به واجعله اكثره واجعله في قدر مطينه واجعل تحته وفوقه شيا مغلو اد
اكبس فوق ذلك ملحا ولا تترك له نفسا واستوثق من راس القدر ويفعل به ذلك مرات
حتى يقوم ولا يدخن ويصبغ واصل منه خمسين من النحاس اخر في الكبريت والزرنيخ خذ من
ايهما شيت رطلا واسحقه بمثله ملحا وسوه شويه حتى تبيض ويذوب ثم صب عليه من ما
النوره وشمسه حتى يجف وصفه عنه واغسله بالدوام حتى تذهب ملوحته ثم اجعل عليه
مثله ملحا واسحقه جيدا واشوه حتى يذوب ثم اخرجه وصب عليه ما النوره وشمسه حتى
يجف ثم صفه واغسله واعد عليه التدبير حتى يرضى عمله على الصفيحه ثم اطلب ضل في طلين خلا

ثم يجعل فيه مثل بعضه ملحا وقلي واتركه ثلثه ايام وصفه

مغطرا

مقطرا واجعل فيه من الشب والملح الاندراني وملح القلي وبورق الجيد من كل واحد اوقية وكذلك
من كلس البيض حتى الجيد واتركه فيه ايام وخضخضه في كل يوم بالغداة وبالعشي ونصف النهار ساعة
ساعه حتى يغلي ثم تتركه ثم صفه واسق منه الذي دبرت واشوه على ما تقدم حتى يقوم ويصبغ
درهمه ثلثين درهما من النحاس جيله فضه جيدا ان شا الله تعالى اخر في الكبريت والزرنيخ
خذ من ايهما شيت اسحقه بخل خمر صافي جيد بنهار دبعه ذبل البحر مقلي به يوما الى الليل حتى يصير مثل
الطين المحلول واجعله قرصا واطبخه بهذا الخل يوما كاملا ثم صفي عنه الخل وجدد له خلا واطبخه
حتى يرضى لونه وفصله ثم اعزله ثم خذ اربعه ارطال خل خمر واجعل فيه قلي قليا محرقا في طابق ان
ونصف رطل مرتك مبيض واوقيتين شبا مشويا واوقيتين نوره واتركه ثلثة ايام و
حركه في كل ساعتين من النهار تحريكا جيدا ثم صفه واجعل فيه ربعه من الاخلاط على ما ذكرنا
نفعل به ذلك اربع مرات ثم تجدد تصفيته واسق منه الذي دبرت وعزلت على ما وصفنا
حتى يقوم ويصبغ درهم اربعين درهما نحاسا فضه جيدا اخر
في الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شيت اسحقه بخل خمر صافي جيد بنهار ربعه زبد البحر
مقلي به يوما الى الليل حتى يصير مثل الطين المحلول واجعله قرصا واطبخه بهذا الخل
يوما كاملا ثم صفي عنه الخل وجدد له خلا واطبخه حتى يرضى لونه وفصله ثم اعزله
ثم خذ اربعه ارطال خل خمر واجعله فيه قلي قليا محرقا في طابق ان ونصف رطل
مرتك مبيض واوقيتين شبا مشويا واوقيتين نوره واتركه ثلثة ايام وحركه في
كل ساعتين من النهار تحريكا جيدا ثم صفه واجعل فيه ربعه من الاخلاط على ما ذكرناه
نفعل به ذلك اربع مرات ثم تجدد تصفيته واسق منه الذي دبرت وعزلت على ما وصفنا
حتى يقوم ويصبغ درهم اربعين درهما نحاسا فضه جيدا اخر في الكبريت و
الزرنيخ خذ من ايهما شيت اسحقه بخل خمر فيه ربعه قلي يوما واشوه ليلا بنار لينه ان كان
كبريتا وان كان زرنيخا فنارا وسطه وكذلك يكون عملك في جميع ما تقدم ذكره من عمله

الخل

الكبريت والزرنيخ ثم اسحقه واغسله بماء عذب وجففه واعد عليه التشوير والعمل حتى يرضى
لونه وفعله مرضيا فان المراد ذهاب سواده ودخانه وان لم يكن في غاية من البياض
فاذا رضيته فاعزله والرضا منه ان يجعل على الصفيحة المحمية فلا يدخن ولا يسود الصفيحة
ثم خذ من الزيت واطبخه بمثله ماء شيا(?) من طين الحواري مرات حتى يتغير لونه ثم صفه واتركه
في قرعة وانثر عليه من النورة والملح المرتصعين(?) حتى يقاسل(?) الحشو ثم تركب عليه الانبيق وقطره
افعل به ذلك مرات حتى يقطر ماء لا يشتعل في النار فاجعله ماء غلت(?) وشوه مرات ثم التشميع فانه
يحل ماء جاريا فان بقي له ثفل فشمعه وحله حتى لا يبقى له ثفل الا يحل كله بالتشميع ثم اعقده
في قارورة في قدر رماد ويكون مستوثقا من راسها فانه يصير نقرة بيضاء يقع درهم على
ستين درهم نحاسا فيتركه فضة آخر في الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شئت واسحقه
ناعما واعجنه بملح مقطر واشوه ليلة ثم اخرجه واسحقه واعمل عنه الملوصر(?) وجففه وصبّ
عليه ماء الملح واعد عليه التدبير والسحق والتشوية حتى يبيض لونه وفعله وجففه
واعزله ثم خذ اربع اواق نشادر مصعد وادقه ثلثه اسابيع وصفه ثم اطرح فيه من
كل القلقند(?) وكلس الصدف وقلي مكلس من كل واحد اوقية ثم ادقه اسبوعين وصفه
واسق منه الذي ذكرت واعقده حتى يقوم واطرح درهما على ثلثين درهما نحاس يجي كانه(?)
آخر في الكبريت والزرنيخ خذ ايهما شئت مشويا فاسحقه بماء الحاد الذي من النورة والقلي
واطبخه به وصفي عنه الماء واعد عليه التدبير افعل به ذلك حتى يرضى بياضه وفعله ثم اعجنه
بعسل ابيض افعل به ذلك ثلث مرات او اكثر حتى يقوم ثم اطرح درهما على عشرين نحاسا يتركه
فضة غبرا آخر في الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شئت مشويا فاسحقه بماء الملح ثم
اسحقه واشوه حتى يخرج ابيضا فاغسله خمس مرات وصفي عنه بالماء حتى يصير نوره
بيضا يضيك(?) لونه وفعله فشمعه بماء النشادر ثم اجمع بينهما بالسوية والتشميع عشر
مرات وحله كله واعقده بصبغ درهم مثقال يترد درهم فاحلله واعقد ثانيا

صبغ

صبغ درهم الف درهم ان شاء الله تعالى وهو انقضاء ابواب التشوير باب غسل الكبريت والزرنيخ وطبخه
وتشويته خذ من ايهما شئت اسحقه مع مثله ملحا وشوه واغسله بالدواق(?) وعد ذلك
عليه ثلث مرات ثم لتّه بماء الملح وصعده فيه بمثله نشادر مقطر واعد عليه العمل حتى لا
لا يشتعل ثم سقه الماء المعمول وشوه حتى يقوم واطرح منه درهما على خمسين(?) نحاسا يسود فضة
آخر في الكبريت والزرنيخ خذ ايهما شئت واسحقه بمثله برادة الرصاص بماء الملح
والخل خمسين يوما ثم اشوه ليلا ثم اغسله وسقه واشوه تفعل به ذلك سبع مرات ثم
صاعده وخذ الصاعد واخلط فيه بمثله برادة الحديد ومثله ملحا واسحقه وصعده ثلث
مرات ثم ترد الاعلى على الاسفل في كل دفعة كل يوم حتى يرضى لونه وفعله ثم خذ المثقال
وكلس كل واحد منهما في كوز من طين مطين بالكلسه بماء الملح واحكمه الا تو(?) حتى يصير نوره
بيضا ثم اجمع بينهما واخلط فيه مثل الجميع زيبقا مصعدا واسقه ماء الطعام وسنذكره
مع المياه الحادة في ابواب التحليل سقه منه سبع مرات وصب عليه غمره في قنديل وعلقه في
حل فيه ماء ويكون بينه وبين الماء شبرا وطين عليه وشد الوصل ويكون في اعلى نواحي
القنطاس(?) ثقب يقبل ما ضعف منه في القنديل اذا نقص الماء ومتى ما نقص الماء فزده ماء حارا يجمع
طويلا لئلا يصيب القنديل وتسد الثقب بعد صبك الماء حتى يحل جميعه وما لم يحل فجففه
وشمعه وشويه وتممه وحله بعد التشوية والتشميع حتى يحل كله ثم اعقده وجربه
على الصفيحة حتى لا يدخن والق درهما على رطل من اي جسد شئت يقيمه فضة بيضا
آخر في الكبريت والزرنيخ خذ من ايهما شئت رطلا ومن برادة الحديد ربع رطل و
اسحقهما على صلاية بالخل والملح ثلثة ايام متواليه ثم اشوه ودقه واسحقه ثلثة ايام اخرى
ثم صاعده ثلث مرات ترد الاعلى على الاسفل ثم اعزل الثفل وخذ مثله برادة النحاس و
سحالة(?) ثم اسحقها وصاعدهما ورد الاعلى على الاسفل حتى يبيض لونه واغسلهما واعزلهما
ثم خذ الحديد والنحاس الذي صعدت عنهما واستنزل كل واحد منهما على حدة مرارا بعد ان تغسله

فان لان(?) [illegible] لونه ثم [illegible] فاجعل [illegible] واعد عليه العمل [illegible] حتى لا يشتعل [illegible] صح

بالماء والملح وتجعله بالزيت والنطرون حتى يبيضا ثم اجمع بينهما اعني النحاس والحديد فاذا
وطعمهما رصاصا منقى بنشادر فانه يقوم على النار فضة غبرا فاذا اردت تمام عمله
فاطعم كل ماية درهم درهمان من الزيبق المعقود فانه يرصبك عمله وتمام المعزول
ان تاخذ ... وتسحقه بما قد طبخ فيه ربعه سمنا ويدنه في الماء ثمنا وتصفى عنه الماء و
اطرح في الماء عنزروتا وبنه ثلثا ويصفى ويسحق بهذا الماء المعزول وتشويه فانه يصير
نقره بيضا يصبغ درهم ستين درهما يخرج فضة بيضا اخرى في الكبريت والزرنيخ
خذ ايهما شئت فاسحقه بمثله زجاجا ومثله ملح اندرانيا وبما قراح يوما وتشويه بنار ان كان
زرنيخا وان كان كبريتا بنار دقه واغسله بالدواق حتى تخرج ملوحته ثم حل له الملح والتحي
والتشويه تفعل به ذلك ثلث مرات حتى يبيض لونه وفعله وخذ التفل وكلسه ثم اسقه ما
القلي والنطرون واشوه حتى يصير جسدا ذائبا واديه مرارا ثم اسحقه واجمع بينه وبين
مثله زيبقا مصعدا ومثل الزيبق من هذا الزرنيخ وسقه الملح المر وشمعه بسبع مرات
وحله واعقده حتى يرصبك لونه والقي منه درهم على ماية درهم من اي جسد شئت
يقيمه فضة بيضا وان حللته وعقدته ثلث مرات صبغ درهمه خمس ماية درهم من اي جسد
اردت قبل انقضى هذا الباب في تدابير الكبريت فلنبدا الان بحرق الكبريت والزرنيخ
استخراج جوهر الكبريت والزرنيخ خذ ايهما شئت واجعله في مغرفة حديد وصب عليه ... الكلا
مصفى فاذا احترق وذهب عنه سواده فاغسله بالماء والملح ثم اعد عليه العمل حتى يبيض
لونه وفعله وقيامه يصبغ درهم ثلثين درهما من النحاس يصير فضة غبرا اخرى في الكبريت
والزرنيخ خذ ايهما شئت واطبخه بالزيت وكلما اسود الزيت فابدله حتى يبيض وينتهي ثم
تلته بالشمع المذاب واشوه في تنور حامي حارا افعل به ذلك حتى يصير نقرة بيضا الق درهم
على عشرين نحاسا يصير فضة غبرا اخرى في الكبريت والزرنيخ خذ ايهما شئت فدقه
واتحله وصب عليه غمره دهن الشيرج وانفخ عليه نفخة ذلك الدهن واغسله بالقلي

بعد نفخة
حتى ينقى ويجود ... في ...
الدهن ... عشر
حجر ...

ولا يكون ثم حاد فيحل منه ثم اعد عليه التدبير سبع مرات حتى يصير جسدا ابيضا يقع درهم على
خمسه وعشرين درهما من اي جسد شئت يقيمه فضة ثم اسحق هذا الذي قد صار جسدا
ابيض فاشوه ليلة ثم اعجنه بعد سحقه ببياض البيض واجعله في قدح في قدر فيها رماد
واكبس عليه فحم دقاق واشعل فيه النار وادخل تحتهما نارا اوسطه ثلثة ايام بلياليها
وكلما اكثر الحمى في المستوقد اخرجه واجعله على راس القدر لتكون عليه النار من جميع جوانبه ثم
اتركه حتى يبرد واخرجه واكسره يخرج مثل الفضة فاسقه بمثله من كلس الشعر المحلول
وشويه تفعل به ذلك ثلث مرات وتشويه في كل دفعة حتى يصير نقره بيضا مثل البها
يصبغ درهم رطلين من النحاس فضة بيضا قال ابو القسم المقدسي اني نظرت في هذا الكتاب
فلم ار ابعد من استخراج جوهر الزرنيخ والكبريت فلا تشغل قلبك بهما الا ان يكون عارفا
بسرابي التدبير لان الكبريت يذوب ويتلاشى فان عرفت الاسرار فحينئذ نفسك بالعمل
القسم الاول في ابواب التكليس والتكليس يكون في الاجساد والاحجار والاملاح والاتفال
والقشور وهو تدبير اجسامها وحرق ما فيها من الكباريت والادهان وتصييرها
نوره بيضا لا جسم لها وهي الاجساد الذايبة على ثلثة انواع نوع بالحرق ونوع بالتلغيم
ونوع بالتصديه وفي غير هذا يكون بالحرق لا غير فاعرف ذلك ان شا الله تعالى تكليس الذهب
بالحرق تاخذ برادة الذهب تخلطه مع مثلها زرنيخا احمر او صيره في خرقه وطينه بطين الحكمة
وشوه ليلة بنار قوية ثم اخرجه واسحقه واغسله بماء وملح واجعل معه مثله ملح واجعله
في كوز مطين وادعه اتون الجيرفانه يصير كلسا ابيضا في تمام خمس مرات تكليس الذهب بالحرق
خذ منه ما شئت ادبه وطاعم العشره منه بدرهم اسرب او مرتك فانه يتفتت اسحقه
بالماء والملح وادخله الاتون في كوز مطين افعل به ذلك مرارا حتى يتكلس تكليس الذهب
بالحرق دون الذهب في بوتقة فذا ديب فيها اسرب او مرتك يتكلس مليحا وان طلي اسفل
البوطقه بالمرتك ودوب فيها الذهب يسحق بعد ذلك بالماء والملح وادخل الاتون مرارا يتكلس

حتى يصير خبثا لا يحول له تكليس الذهب بالحرق خذ برادة الذهب فاسحقه بما القلي المقطر
وماء النوشادر وكلسه في الاتون او طابستان حتى يصير هبا واغسله في كل يوم مره
بالملح والنوشادر ثم خذ زاجا اصفر حله بالماء واطبخه به وصفيه واحل فيه ربعه زعفران
الحديد واسقيه مثل هذه الاكلاس وشوه حتى تتركه درورا احمر ان شا الله ثم خذ
الزيبق المصعد الحمره الملقى فيه ربعه زنجارا مقطرا وسمه به عشر مرات وحله وسقه
هذا الكلس حتى يشرب منه مثله ثم اطرح درهم على اثنين درهما وامزج الفضه بالملين يخرج
ابريزا تكليس الذهب بالحرق [illegible] لا فالقي فيه مثل ربعه مرتكا فاتركه ثلثا
وصفيه واغليه في كل مرة غليه ثم [illegible] فالقي فيه مثل الجميع دهن الصفره واشوه ثم خذ
برادة الذهب واسحقها به وشوه ابدا حتى يصير درورا احمر كانه الدم وله
طرح فاعزله ثم اجمع بينه وبين مثله زيبقا مصعدا احمرا وسمه بما النشادر المصعد
بالزاج عشر تشميعات ثم حله واعقده يصبغ درهم خمسين مثقالا فان جعلت من فيدم
الكبريت الابيض الذي لا سواد فيه المسقى ما الزاج والقلقند والقلقطار وحمره الدم حتى
يحمر مثل الزيبق وسحقته خمس عشره مرة وحللته وعقدته صبغ درهم مايتي مثقالا من اي
جسد شئت ذهبا خالصا ان شا الله تعالى وان سحقت كل واحد منهما على حدة وعقدته كله
وحللته ثلث اسابيع وعقدته صبغ درهم ست مائة مثقالا من اي جسد شئت ان شا الله
وان حللته ثانيا وعقدته صبغ الفا من اي جسد شئت تكليس الذهب بالتصدية
خذ من برادة الذهب ما شئت اسحقه بمثله نشادر وطلا مقطرا على صلاية حتى يصير هبا
ولو في ثلثين يوما تكليس الذهب بالتصدية خذ الذهب اسحقه بنوشادر وخل خمر ثلثه
ايام ثم صاعده افعل ذلك حتى يصير هبا لا يجس له ثم خذ من الزاج والزنجار والنوشادر
والزنجفر من كل واحد اوقية وصب عليه من الخل المقطر رطلا وادفنه في الزبل حتى ينحل
في اسبوع ثم اسقي به الكلس المعزول وشوه حتى يصير ذرورا احمر فالقي منه واحد على عشره وانه

بمثله

بمثله زيبقا محمر الصفره البيض وشويته وطرحت منه مثقالا على اثنين مثقالا فضه و
زاوج العشره بثلثه خرج كما تحب وان حللت الجميع وسقيته حمره الكبريت وشويته صبغ
درهم رطلا من اي جسد شئت يخرج ذهبا ابريزا تكليس الذهب بالتلغيم خذ خمس دراهم
اسرب القمه بثليث درهم زيبقا واسحقه واغسله بالماء والملح واعصره ثم خذ المعصور فالغم به
الذهب واسحقه واشويه في قاروره في جوف كبريت حتى يصير هبا لا يجس له ثم اسقه دهن
الصفره واشوه حتى يشرب مثله ويصير مثل الدم واطرح درهم على خمس عشر مثقالا فضه
مزاوج العشره بمثقالين يخرج ابريزا تكليس الذهب بالتلغيم خذ من برادة الذهب واسحقه
بثلثه امثاله زيبقا ومثل نصف الذهب [illegible] ومثل نصف الزاج كبريتا اصفر واسقيه
ما النوره واشويه سبع مرات حتى يصير درورا احمر ثم صاعد عنه الزيبق وسقيه ما الزاج
والزنجار والنشادر والنوره والكبريت واشويه حتى يحمر ثم شمعه سبع مرات بما النشادر
فقط وحله وسقيه الزيبق المصعد عنه واشويه حتى يحمر وقطر القرون وخذ ماه ودهنه
اعقد الدهن وادخله الاتون ثم اخرجه اذا برد واسحقه واغسله وجففه واعد عليه
التدبير حتى يصير ترابا ثم اجعله في الطابستان واوقد عليه ودس ابدا بالماء والملح وحكه
حتى يصير بوزه بيضا ولو في عشره ايام تكليس الرصاصين بالحرق احرقهما ما شئت
بالملح ثم اودعه الاتون بعد غسله وتجفيفه ولته بما الملح المقطر الذي فيه مثل ربعه نشادر
في كوز طين واخرجه واغسله بالبحث وجففه واعد عليه التدبير حتى تتركه بوزه بيضا لا
يجس لها اخر مثله احرقهما ما شئت بالطابستان فان الاسرب يصير ذرورا اصفر ويصير
القلعي ذرورا ابيض ثم استنزل القلعي يخرج منه جسد كريم يزاوج المايه منه بثلثه دوصا
المدبر ودرهما فضه صعدا بالزيبق يصير بها سا ناهيك به واغسل الاسرب بالما والملح ورده
الى الطابستان حتى يصير ابيضا لا يجس له اخر مثله خذ صفايح ايهما شئت اغمسها في ما
النوشادر وادخلها الطابستان بعدما يخرج الخمر منها واحميها حما دقيق ثم اخرجها

واسحق ما عليها واعد عليها التدبير حتى يتعرك كله ويصير تربه بيضا ثم ادخله الطابن
ورش عليه ماء النوشادر وحركه وادمه عليه حتى تتركه كلثا ابيضا لا محسن لم ثم اغسله
من النشادر بالما ودق وصفيه ورده الى الطابن اربعين واحرقه بوما بماء عقاب محلول
واستقص في حرقه ثم اسقيه الكبريت المبيض المحلول واشويه ثلث مرات يصبغ درهم
ثلثون درهما من اي جسد شيت وان سمّته وحللته وقطرته حتى يقطر عشو وياتي من الثقل
شمعته وحللته وقطرته حتى يقطر كله ثم تمزجه بمثله زيبق محلول لا يقطر وتطلق محلول
ساعه وعقدته صبغ درهم خمس مائه درهم من اي جسد شيت تكليس الرصاصين بالقلية
خذ من ايهما شيت صفايح فانصبه على طاس تشويه فيها خل وسقى باصدى يخل عنه الصدا
حتى تاخذه كله صدا اخر مثله خذ الخل المقطر واجعل فيه ربعه زنجار او نشادر او شب
بالسويه واتركه اسبوعا افعل به ذلك ثلث مرات ثم اسحق به براده ايهما شيت من الرصاصين
فانه يخل فيه وينفخ اسود فاسقيه ماء الملح واشويه حتى يصير صبغ ثم خذ من هذا الصدا
ومن الزجاج المكلس ومن الطلق المحلول عشره اجزا واجعله في قاروره واغمره في الزبل
وانه ينحل في اربعين يوم ما لا ثقل له ثم اعقده بالعميا ينعقد نقره بيضا يقيم درهم رطلا
من اي جسد شيت فضه بيضا وان سحقته ثانيا وشمعته وحللته وقطرته وشمعته
الثقل وحللته وقطرته حتى يقطر كله ثم عقدته بالعميا اخرج نقره اصفا من البلور
يصبغ درهم الفا من اي جسد شيت يخرج الى الخلاص تكليس الرصاصين بالتلغيم
الغر ايهما شيت بثلثه امثاله زيبقا واسحقه بالما والملح حتى يصفوا ثم اشويه بين الشب
افعل به ذلك خمس مرات واسقيه ماء الملح واشويه في كوز في اتون الزجاجين يوما وليلة افعل
ذلك حتى يصير كلسا ابيضا هنا لا اخر له جمله اخر مثله خذ ايهما شيت الغر بثلثه
امثاله زيبقا اسحقه به واغسله بالماء والملح حتى يصفوا واسقه ماء النوشادر والشب واشويه
في قاروره مطينه بنار لينه افعل به ذلك ثلث مرات ثم صاعده في الاثال ثم رد الاعلى على

الاسفل

الاسفل حتى يصير بوره بيضا رخو ما صعد عنه فاسقه من النشادر وشمعه حتى يصير
ملحا يذوب فاجعله في زجاجه واسعه الى الاسفل افعل به ذلك حتى يخرج على صنايع
النحاس ويغوص فيها القي درهم على اربعين نحاسا يصير قمرا جيدا انشاالله تعالى
وان شمعت هذا الكلس ايضا وحللته ومزجته الماءين وعقدتهما جميعا صبغ درهمه ستين
فان قطرته وشمعته ايضا وحللته وقطرته حتى قطر كله ومزجته بمثله وبمثل نصفه كبريتا
مبيضا محلولا وعقدته صبغ درهم اربع مائة من النحاس واقام ما بقي من الرصاص وان حللته
وعقدته ثلثه صبغ درهم اربعمائه من اي جسد شيت قد انقضى تكليس الاجساد ويتلوه
تكليس الاحجار ولا تكليس الا بالحرق باب تكليس المرقشيثا بالحرق اسحق المرقشيثا بالماء
والملح حتى يصفوا ثم لته بالماء والملح المقطر واجعله في كوز مطين ثم اودعه الاتون و
اخرجه اذا برد افعل به ذلك حتى يصير بوره بيضا اخر مثله خذ من المرقشيثا ما شيت
واحميه على مقلي حديد في الطابشان واطرح فيه ماء القلي واخرجه واحمه وردها الى ماء القلي
كذلك سبع مرات ثم لته بماء ملح مقطر واودعه الاتون في كوز مطين ثم اخرجه اذا برد واغسله
واعد عليه التدبير حتى يصير بوره بيضا ثم شمعه سبع مرات بماء النوشادر وحله واعزله ثم خذ ملغمه
وفضه للواحد سته واجعلها في قاروره مطينه وصب عليه من الماء المعزول غمره او اشوي
بالوصل واشويه في رماد حار ليله واعد عليه التدبير حتى يشرب من الماء مثل وزنه وينعقد
ولا يدخن اي لا تخرج منه رايحه يصبغ الواحد ثلثين من اي جسد شيت باب تكليس
المغنيسا بالحرق خذ المغنيسا اسحقه جيدا واخلط معه مثل نصفه زنجار الصفر واشويه
بنار قويه ثم اخرجه واغسله بالماء والملح وجففه واخلط معه مثله ملحا وادخله الاتون
في كوز مطين في نار قويه واخرجه واغسله واخلط معه مثله ملحا وادخله الاتون افعل به ذلك
حتى يرضاه ثم امزجه بمثله كبريتا ابيضا واسحقه بالزيبق المحلول حتى يجف ثم اشويه افعل به ذلك
حتى يذوب مثل الكبريت ثم صب عليه وادفنه مثلثه اسابيع ثم اخرجه وقطره وخذ الثقل وشمعه

اذا برده



ثبت وان جعلت فيه قبل ان تعقده مثل نصفه ما الصفرة ورددته الى الحل اربع عشر يوما و
عقدته صبغ درهم مايتي مثقال فضه ومايتي زيبق يقوم على الخلاص فان قطرته قبل ان تعاد
ما الصفرة وجعلت فيه من كلس الصفرة ودهنه وعقدته صبغ درهم سبعماية درهم من اي جسد
شيت تكليس الدهنج بالحرق خذ جزءا من الدهنج جزءا واسحقه واخلط معه من الزيبق الاحمر مثل
ربعه واشويه في تنور بنار يصليه ثم اغسله واسحقه بعد ما تجففه ولته بما القلقند والقلقطار
والسوري المحلول واشويه افعل به ذلك حتى يحمر ويصير وردا احمر ثم خذ مثله كلس [illegible]
اسحقه وشمعه ابدا حتى يصير نقره خذ منه جزءا ومن الزيبق المحمر جزءا ومن المرقشيشا الذهبي
نصف جزء واسحق الجميع بصفرة البيض واجعله في قارورة واجعلها في نار رقيق والصقها
سوفر بعد اخرى حتى تخرج نداوته ثم سد راسها واكبس فوقها الرماد واتركها ثلثة ايام بلياليها
ثم اخرجه نقره حمرا مثل الدم فالق درهما على خمسين درهما فضه وزاوج العشر بمثله يجيك
احمر ان شا الله تعالى باب تكليس الكحل بالحرق خذ من الكحل ما شيت واجعله على مقلى حديد [illegible]
وادخله الطابستان واوقد عليه الى الليل ثم اسحقه ناعما بعد اخراجه واعجنه بالخل والملح [illegible]
واسحقه ثم ادخله الاتون في كوز مطين ثم اخرجه اذا برد واعد عليه التدبير حتى يصير نورة
بيضا اخرى مثله خذ من الكحل ما شيت اسحقه بمثله ملح القلي وادخله الطابستان من سقه
من الملح الاندراني المحلول وادخله الاتون في كوز مطين واخرجه اذا برد واعد عليه التدبير حتى
يصير نقره بيضا جيدة ثم خذ مثله كلس الحديد ومثله كلس الفضه ومثل الجميع كلس الرصاص و
شمعها بما النوشادر حتى يصير ملحة تذوب بالنداوة وصب عليه ثمنه امثاله زيبقا محلولا
وادفنه اربعين يوما فانه ينحل ما صافيا واعزله ثم خذ كلس الكحل زيبقا مصعدا ابيض تام
بثلثه امثاله ومن الكبريت المصعد [illegible] جزءا واسقه من الما المعزول واشويه بنار لطيفه
افعل به ذلك حتى يشرب المعزول كله وينعقد نقرة بيضا ثم اسحقه وشمعه بما التنكار و
نوشادر وهو بورق مصفى ثلث مرات ثم اجعله في قارورة بين شيئين مجعول ببياض البيض واشو

تعد بما تستوثق من راسه في نار دبل ليله والقي درهمه على الف من اي جسد شيت يقيمه فضة
بيضا على الخلاص ان شا الله تعالى تكليس الطلق بالحرق خذ منه ما شيت واطليه بما الباقلا و
بما الباقلا والنطرون واسحقه بردا دايما حتى يجف ثمن مرات كل مرة تسقيه حتى تركه مثل الحسو
ثم اشويه ليلة في تنور حار واخرجه اذا برد واعد عليه التدبير فانه يتكلس ويذاب ان شا الله وعلامة
تكليسه ان تراه لما مذهبا بر فاعرفه تكليس الطلق بالحرق خذ منه ما شيت محلولا وادخله
الاتون في كوز مطين افعل به ذلك حتى يصير نوره بيضا واجمع بينه وبين مثله زيبقا مصعدا
للبياض واسقيه ما البورق الزراوندي والنطرون سبع مرات بما الزاج والنشادر وصفرة البيض
ثم ثلث مرات بالنشادر ثم حله وامزجه بمثله زيبقا محلولا واعقده واسقيه بعد سحقه وتجفيفه
من حمرة الدم سبع مرات مثل الجميع واشويه وشمعه بما الزاج والنوشادر وكلس البيض ثلث مرات
وحله واجعل فيه مثل ربعه دهن الصفرة ومثل الذهب زيبقا محلولا احمر واعقده بالعميا
ينعقد نقره مثل الياقوت يصبغ درهم الف من الفضه وان حللته بعد ما تسحقه وتشمعه
بما الزاج والزنجار والنوشادر ثمن مرات وقطرته وجعلت فيه من كلس الصفرة وعقدته
صبغ درهمه ثلثة الاف من اي جسد شيت يقيمه ذهبا خالصا باب تكليس العقيق وزنجار بالحرق
خذ منه ما شيت اسحقه وادخله الاتون مع مثله ملحا اندرانيا احمر ثم اخرجه واغسله واعد
عليه التدبير ثلث مرات فانه يصير هبا ثم اسحقه واسقيه ما الزاج واشويه حتى يحمر اخرى مثله
خذ من العقيق وزنجار ما شيت واجعله في [illegible] صليب وادخله كوز الحمام في الطابستان واحميه
جيدا والق عليه من ما الملح المقطر مرات ثم اسقه ولته به وادخله الاتون واعد عليه التدبير
واغسله كل مرة بما عذب حتى تذهب عنه الملوحة والمراد ان تسقيه حمرة الكبريت اعني زاد
الرعوه واشويه افعل به ذلك سبع مرات ثم اسقيه ما القلقند ودهن الصفرة المقطر مثله
في ثمن مرات واشويه كل مره بنار لينه ثم شمعه وحله واسقيه زيبقا مصعدا احمر حتى يشرب
الزيبق من ذلك ثلثة اضعافه وينعقد نقره حمرا يصبغ واحد مايه من الفضه وان سحقته

وتممته بما الزاج المحلول بالرطوبة والنوشادر سبع مرات وحللته وجلب فيه زعفران الحديد مثل عشر الزعفران المكلس المحفف مثل الكلس جميع الكبريت المقطر وعقدته صبغ درهمه رطلين من اي جسد شئت باب تكليس النشادر بالحرف خذ النشادر العراقية الجيدة واسحقها ناعما ثم لتها بما الملح المقطر واشويه ثلث مرات ثم اعجنه بما الزاج المصفى واسحقه ساعة واشويه بنار لينه افعل به ذلك حتى يجمد ثم اعجنه بصفرة البيض واعد عليه التدبير ثلث مرات فانه يصير درهما احمر اخرجه واسحقه يحل فيه زاج وتلقيته وزعفران الحديد سوسه مثل ربع الحل وشويه ليلة في قارورة مطينة وتكون نار لينه واعد عليه التدبير سبع مرات فانه يصير نقره درهم منه مع عشرين درهم رصاص يتركه فضة بيضا ان شا الله تعالى اخر مثله خذ من الطلق ما شئت فاحمه على مغلية الطابستان والقه في ما القلي سبع مرات ثم اجمعه في ما الصابون الحاد فيه مثل ربعه ملح القلي الابيض الجيد والعقاب وكلس القشر بالسويه مثل عشره كبريتا ابيضا دانكه ايا ما وخضخضه في كل مرة وصفيه ثم اشويه في الاتون واخرجه اذا برد واسحقه واعد عليه التدبير ثلث مرات فانه يصير نورا ابيضا فصب عليه ثلث اشاله زيبقا محلولا واعد على الحل فانه يحل بالاسر فقل له في اربعين يوما ويكون مع الزيبق المصعد نصف مصعد لا سواد فيه فانه يحل منه في اربعين يوما واعقد فانه يقيم فضة بصبغ درهم خمسمائة درهم من الرصاص والزيبق ان شا الله باب تكليس الاسفيداج خذ من الاسفيداج ما شئت اسحقه وادخله الطابستان ورش عليه ما الملح المقطر وحركه دايما ثلث مرات في ثلثة ايام متواليه ثم اغسله في اليوم الرابع بالما ثم صفيه ثم رده الى اليوم الخامس الى الطابستان وانزلا عليه وحركه ولا ترد عليه شي حتى تتركه هيا لا يجي ليس يدب على طرف اللسان بقدرة الله تم اخر مثله خذه واسحقه ناعما واعجنه بالصابون الملقى فيه الكلس المبيض ربعه والنشادر واسحقه ناعما واجعله في كوز مطين وادخله الاتون فانه يصير نوره بيضا في سبع مرات ثم خذ منه جزا وتممه وحله واعزله وخذ منه جزا ومن الكبريت المبيض جزا المصعد القايم المحلول الماء المقطر ثلثة اجزا

باب يعمل الغمر افعلت حرفه وقوته الملح من السيلا الحلوه ودلع مطلقة اجزا من

فاخلط

فاخلط معها وادفنها اربعين يوما فانه يحل ثم لا تغل له اعقده بالعميا يخرج فضة بيضا يتمم درهم خمسمائة من الزيبق والرصاص فضة باب تكليس الملح خذ منه ما شئت اسحقه واجعله في كوز مطين مستوثق الراس وادخله الاتون ثم اخرجه اذا برد واكسره واخرج ما فيه واسحقه واعد عليه التدبير وزنه كل مره وعلامته ادراكه ثباته على وزنه واذا نثر منه على الصفيحة الحديد المحماة قام على لونه ولا ينقص فحينئذ ارفعه لعملك تكليس الملح بالحرف خذ من الملح ما شئت واسحقه ناعما واجعله في كوز خزف وشد راسه وطينه بطين الحكمة واطرحه في تنور الخبازين واتركه ثلثة ايام بلياليها متواليه ثم اخرجه اذا برد واكسره واسحقه واجعله في طابستان واوقد عليه ثلثة ايام بلياليها حتى يبيض ويبقى عليه بياضه ثم اكا اخرجه اذا برد الطابستان وحله بالرطوبة وامزجه بمثله كبريتا ابيضا محلولا واسقي منه الزيبق المصعد الحاد حتى يبيض واسقه واشويه حتى يقوم ولا يدخن ويصير نقره بيضا فلننقضي ابواب تكليس الاجساد ولم نذكر الاقحاف والقشور ولنذكرها عند تدبير الحيوانيه ونبتدي الان بذكر التشميعات والله التوفيق وهو نعم الوكيل القسم الثاني في التشميع وهو على اربعة انواع تشميع بالارواح وتشميع بالاملاح وتشميع بالبوارق وتشميع بالادهان فاما الارواح تشمع بالادهان والاملاح والبوارق واما الاملاح تشمع بالادهان واما الاحجار تشمع الاجساد تشمع بالارواح والاملاح بالبوارق واما الاملاح تشمع بالادهان واما الاحجار تشمع بالاملاح والبوارق باب تشميع الارواح بالاملاح قال الحكيم ابو بكر الرازي اجل ما تشمع به الارواح الثلثة من الاملاح النشادر المصعد المسحوق مع مثله ملح كلس القشر المحلول واي هذه الارواح مصعد سقيتها من هذا الماء حتى تتركه مثل الموم ثم سحقته به حتى يجف ثم تعوقه في سكرجة مطينة على جمر اسحمها وانت تنظر اليه فاذا بدا وجهه يعرق واراد ان يدخن نحه وتتركه حتى يبرد ثم اعدها تفعل ذلك عشر مرات ثم تخرجه وتسحقه وتعد عليه التدبير حتى يصير كحجر بلا روح بالنداوه ثم تحله وتسقي منه اي العليل شئت واياما شئت من الكلاس الاحجار والاجساد والاملاح والشبوب

بنار لينة ثم زبل او في رماد حار مرارا حتى ينعقد ولا يدخن ويجري على صفايح محماه فضه ان شاء الله
وينفذ فيها فان لم يكن كذلك اذابته بها بهذا التدبير كانت كلها دوشا يصبغ العشرين
بمثقال الاربعين الى الثمانين في تشميع الارواح بالادهان يكون تشميعها بالزيت المقطر و
ودهن الخروع ودهن الشيرج المقطر والنفط المقطر تسحق بها المصعد منها وتشوي في قارورة
غير مطينه في قدر فيها رماد وناخذ منها وتتركه ثم تستوثق من راسها وتكبس فوقها بالرماد وتشعل
فوق ذلك دقاق الفحم افعل به ذلك ابدا حتى يجمد ويصير نقره مثل الحديد الصيني فانما يصبغ
درهم ما بين العشرين الى الاربعين فضه غبرا فاعرفه واعمل به في تشميع الارواح بالبول
عقل اي بول شيت بالرطوبة على ما ذكرناه وتسحق بالارواح المصعده المبيضه بغير تصعيد
وتسحق به حتى يجف وترده الى قارورة مطينة وتستوثق راسها وتشويه في رماد حار مرارا كل يوم
تخرجه وتسقيه وتسحقه حتى يجف يصبغ درهم ما بين العشرين الى الثلثين من النحاس فضه غبرا
ان شاء الله تعالى قد انقضى ذكر تشميع الارواح باب في تشميع الاجساد تشميع الذهب بالارواح
خذ من الذهب الاحمر ما شيت واجعله صفايح رقاق وخذ له قدر مطينه واجعل فيها اساسا
من الكبريت المصعد الذي لا سواد فيه وساوا من الذهب الصفايح ثم اكبس بالغ القدر بالزاج
حتى يملاها ثم اطبق عليها الغطا وخذ الوصل ثم ادخله النار وليكن نار وسطه اعني نار
الزبل في تنور ثم اخرجه اذا برد افعل به ذلك حتى يذوب ويجري اخر مثله خذ برادة
الذهب والقمر بمثله زيبقا واسحق معه مثله نوشادر مصعدا جيدا ثم اجعله بين قدح
السفلا في طين واجعله على جماه فاذا دخن فخه حتى يبرد ثم رده افعل به ذلك خمس مرات
ثم افتحه واخرجه واسحقه وسقيه ما النشادر المحلول واعد عليه التدبير مثل الاول عشر مرات
حتى يصير ملحه تذوب بالنداوة فارفعه في تشميع الذهب بالاملاح خذ الملح المحلول بالنداوة
وقطره واجعل فيه خمسه نوشادر واسحق به كلس الذهب حتى يجف وشمه في سكرجه مطينه
على نار جمرا فاذا بدا يدخن فخه افعل به ذلك مرارا واسحقه عند كل خمس مرات واسقه

ما الملح واعد عليه التدبير حتى يصير ملحه يذوب بالنداوه فارفعه اخر منه تشميع الذهب
بالملح خذ من كلس الذهب ما شيت اسحقه بالملح المقطر الذي فيه مثل ربعه عقاب ومثله
ملح القلي وعرقه على ما تقدم في السكرجه المطينه حتى يصير ملحه يذوب بالنداوه ثم حل
ايما شيت من هذه الابواب ويمزج به الزيبق المصعد بالجمر وادفنه حتى ينحل ثم اجعل
منه تمام وزنه من الكلس المحلول وادفنه حتى ينحل كله في الزاج والتنكار وزعفران الحديد
المحلول واشويه في تسع اسابيع ثم اعقدوه بالعميا ثم اسحقه وسقه ما الزاج والتنكار
وزعفران الحديد المحلول واشويه حتى يصير نقره حمرا يصبغ مثقال له سبعين فضه
يتركها ابريز في تشميع الذهب بالبورق خذ برادة الذهب اسحقه بالتنكار واشوه ابدا
ذلك حتى يذوب مثل الرصاص ويجري على الصفايح اخر مثله خذ برادة الذهب اسحقه ببورق
نداوي موصوف وتنكار محلولين واشويه بنار حاميه افعل به ذلك حتى يذوب
يجري على الصيغه والنح كل ما صل ثم تكليسك اياه بالدواق بعشره وسقه وشويه في قارورة
مطينه بين البث والزاج بنار لطيفه او رماد حار حتى يرجع العشره الى سبعه ثم اسحقه بالزاج
والكبريت المحلولين بما البورق الخاص واشويه في قارورة مطينه افعل به ذلك سبع
مرات ثم سقه دهن الصفره واشويه حتى يجمد مثل البجادي يصبغ درهم رطلا من الجسد
ستة يتركه ابريزا باب في تشميع الفضة بالارواح خذ صفايح الفضه اجعلها في درج
طين البوطق واجعل فيه ساوا من الزرنيخ وساوا من الفضه حتى ياتي على جميعه ثم احشي ما بقي
من الدرج بالشب والملح المسحوق واطبق عليه الغطا وخذ الوصل بطين الحكمة واشويه
بنار لينة واخرجه اذا برد واعد عليه التدبير حتى يذوب ويجري مثل الشمع اخر مثله
خذ الفضه ودوبها واطعمها الزرنيخ المبيض وصبها في الراط واعد عليه التدبير حتى تسترخي
ويذوب مثل الشمع اخر مثله خذ برادة الفضه واطعمها بمثلها زيبقا ومثل الزيبق
عقابا واشويه بين السكرجتين السفلا مطينه وانظر اليها فاذا بدا الدخان فخه وعه

يبرد واعد عليه التدبير حتى يصير ملحه يدوبه كلما فعلت خمس مرات اسحقه مرة واشوه
ما النشادر ورده الى السكرجتين وفسد الوصل افعل به ذلك حتى يصير شحمه يدوب
ويجري على الصفايح ويصبغ انشا الله تعالى اسقى هذه الابواب الثالثة ما شئت مثلها
زيبقا محلولا في سبع مرات واشوه كل مره بعد ما تسحقه يوما بنار لينه ليلة حتى تنعقد
نقرة بيضا يصبغ درهمه مايه من النحاس بعيد فضة بيضا تشميع الفضه بالاملاح خذ
كلس الفضه فاسحقه بعقاب محلول بالرطوبة سته وقبل عشر ساعات ثم اجعله في ما
ورديه مطينه وشمعه حتى يخرج دخانه كله ثم برده واخرجه واسحقه واعد عليه التدبير
حتى يصير ملحه يدوب على الصفيحه ويبيض مكانه ولا يدخن تشميع الفضه بالنوشادر
خذ كلس الفضة المهياه اسقيه ما النشادر وكلس البيض واسحقه واعد عليه التدبير حتى تراه
ملحه يدوب تشميع الفضه بالاملاح خذ ملح وملح البول وكلس البيض بالسويه وصب عليها ربعه امثاله
خلا مقطرا واغليه به غليان وصفيه وسقي منه كلس الفضه وحرقه في ما ورديه حتى
يخرج دخانه ثم اسحقه واعد عليه التدبير حتى يصير ملحه يدوب بالنداوه اسقى اي هذه
الابواب شئت كبريتا محلولا واشوه في ما ورديه على ما تعلم حتى يصير نقره بيضا يقيم درهمه
خمسين درهما رصاصا فضه غرا وثلثين زيبقا يجعله اكسير يصبغ درهمه عشرين نحاسا فضه
بيضا تشميع الفضه بالبوارق خذ من برادة الفضه ما شئت اسحقه واسقيه ما التنكار
والسيوزرق والعقاب واشويه في فارورة مطينه ثم اخرجه واسحقه واعد عليه التدبير سبع
مرات فانه يدوب ويتشمع اخر مثله خذ برادة الفضه اسقيها ما النطرون والبورق
الزراوندي المحلول بما القلي واسقيه افعل به ذلك سبع مرات حتى يتشمع ويدوب اخر مثله
خذ برادة الفضه واسقها نطرونا وسيورق محلولين واشويه افعل به ذلك حتى يدوب ويجري
اسقي هذه الابواب ما شئت زيبقا صعد ابزاج وكبريت محلول واشويه حتى يشرب منه مثله فيصير
نقره يصبغ درهم ستين درهما اي جسد شئت باب تشميع النحاس بالارواح الغم برادة النحاس بثلثة امثالها

زيبقا ومثله نوشادرا واسحقه واشويه في قارورة مطينه واستوثق من راسها في نار زبل ليله
ثم اخرجه واسحقه واسقه ما النشادر واعد عليه العمل حتى يدوب ويجري ولا يدخن تشميع النحاس
بالارواح خذ صفايح النحاس المنقى ودوبه واطعمه الكبريت الابيض القايم مثله سبع مرات حتى يصير
نحوا يدوب مثل الرصاص اسق اي هذه الابواب شئت مثلها زيبقا محلولا اربع دفعات واشويها
كل دفعه فانه يصير راسا يصبغ درهم سبعين من اي جسد شئت اخر مثله خذ برادة النحاس المنقى
العمها باربعة امثالها زيبقا محلولا حتى يصير كالزبد واسحقه بزاج وزنجار وعقاب وكبريت محلول
بالخل المقطر يوما واشويه بين الزاج مسحوقا بصفرة البيض في قارورة مطينه بنار زبل حتى يصير يحمر
تشميع النحاس بالارواح خذ النحاس وذوبه واطعمه الكبريت الاصفر والزنجار احمر ابدا حتى يدوب
ويجري مثل الرصاص ثم اسقه الزاجات وهي القلقند والقلقطار والقلقديس والسوري
والزاج المحلول واسحقه على صلايه واشويه افعل به ذلك حتى يصير احمر قايما اسق هذا الباب
الزيبق المحلول بالجوهر المحلول الملقى فيه صبغ الكبريت المقطر واشويه افعل به ذلك حتى يشرب مثله
ويصير نقره يصبغ درهم مايه من الفضة يخرج ابريزا تشميع النحاس بالاملاح خذ كلس النحاس
وسقه ما النشادر المصعد بالزاج وعرقه في ما ورديه حتى يخرج دخانه افعل به ذلك سبع مرات
حتى يصير ملحه يدوب اخر مثله خذ كلس النحاس واسقه ما القلقنديس والعقاب والزنجار المقطر
واشويه واعد عليه التدبير سبع مرات ثم سقه ثلث مرات ما النشادر وحله فانه يصير محلولا اسق اي هذه
الابواب شئت حمرة الشعر والدم بالسويه ثلثة امثالها في ثلث دفعات وسقه كل دفعه ثم سقه كل
دفعه بما النشادر وحله فانه يحل في ثمنين يوما ثم سق منه الزيبق بما النشادر المحلول واسقه
واشويه حتى يشرب هذا الماء بصبغه ويصيره نقره حمرا يصبغ درهمه مايه درهم من اي شئت فان
شمت الزيبق وحلته وجمعت بين الماءين وعقدتهما صبغ درهمه اربعمايه يخرج ابريزا تشميع النحاس
بالبوارق خذ برادة النحاس واسقه ما النطرون والبورق الزراوندي واشويه واعد عليه العمل حتى
يصير شحمه يدوب ويجري اخر مثله خذ برادة النحاس واسقه التنكار والعقاب والزاج والزنجار

المحلول باربعة امثالها خلا معطرا واشويه افعل به ذلك حتى يذوب ويجري العم هذه الابواب
بعشرة امثالها في ثلث دفعات وسقه كل دفعة بماء النشادر زيبقا حيا واجعله في صحفه
من طين منصوص على عمود من طين العمود منصوص في قدر مطينة واجعل حول العمود كبريتا
اصفر او اطبق عليها واوقد تحتها بنار وسطه على ما تقدم يصير راسا يصبغ درهم اربعين
درهما وان شمع بنوشادر محلول مرارا وجعل معه زاج مصفى معقد صبغ درهم ستين درهما من
الفضة باب تشميع الحديد بالارواح خذ من برادة الحديد واسحقها مع مثل ربعه زنجفرا
احمر ابيضا يوم وليلة بماء التنكار والنطرون واجعله في كوز مطين واكبس فوقه ملح القلي
اشو به ليلة بنار قوية ثم اجعله في قدح مطين واصب عليه ستوقا حتى يخرج دخانه واعد
عليه التدبير سبع مرات ثم اسقه ماء النطرون والتنكار ثلث مرات وتبل وبه حتى يصير كل مرة مثل
الشمع ثم يحوي حتى يجف ويستنزل فانه يتول جسدا دايبا فاطعمه الزرنيخ الاحمر المصعد ابدا حتى يذوب
ويجري وان ارهنه الحم فسقيه الزاجات الخمسه المحلوله بخل خمر واشويه افعل به ذلك حتى يجمد
تشميع الحديد خذ برادة الحديد واسحقها بمثلها زنجفرا احمر ابيضا وزرنيخا اصفر ابيضا
وكبريتا ابيضا واسقها خلا معطرا في كل رطل منه اوقيه نطرون اوقيه شب [illegible] واسحقه
به ناعما واشوه به ليلة بنار قوية ثم اخرجه واسحقه واسقه البول واعد عليه التدبير حتى
يتشمع ويذوب ويجري مثل الرصاص القي على اي هذه الابواب شئت زيبقا مصعدا واسقه
الكبريت الابيض المحلول المقطر واشويه في قاروره مطينه بنار زبل حتى يشرب مثله ويبقا نقرة
بيضا يصبغ درهم خمسين درهما زيبقا او رصاصا يصيره فضه بيضا تشميع الحديد بالاملاح
خذ كلس الحديد المهيا اسحقه واسقه النوشادر المحلول مع ربعه كلس القش واسحقه ناعما ودعه
في الماورديه المطينة حتى يخرج دخانه واسحقه على صلايه كل يوم ثلث ايام فانه يصير ملحه يذوب
بالنداوة اخر مثله خذ كلس الحديد واسقه الشب والنشادر المحلول المقطر الملقى فيه لكل رطل
منه اوقيه ملحا امكلسا واسحقه به على صلايه بالنهار وابسطه بالليل عليها وارش عليه

من الماء الذي سحقته به تفعل به ذلك اسبوعا ثم تعرقه ثلثين مرة وتسقيه كل يوم وتسحقه
به ساعة ثم تعرقه في الماورديه المطينه فانه يذوب وتصير ملحه تذوب بالنداوة اخر مثله
خذ كلس الحديد المهيا واسحقه بالنوشادر والشب وكلس البيض المحلول في البول المقطر تشويه و
تسحقه به بالنهار وتشويه بالليل في ماورديه حتى يذوب بالنداوة ثم خذ منه ثلثة اجزاء كبريتا
ابيضا محلولا مقطرا وثلث اجزاء زيبقا مصعدا اسحقهما واسقهما النوشادر وعرقهما في قدح
مطين عشر مرات وكلما عرق وجهه نحه حتى يصير ملحه تذوب وخذ كل واحد من الابواب المشمعه
وامزجها بالسويه واعقدهما بالعمل ينعقد نقرة بيضا وهي روبا يصبغ درهم مائة من النحاس
ورطلا من الرصاص فضة بيضا تشميع الحديد بالبوارق خذ برادة الحديد واسقها ماء النطرون
واسحقها به بالتنكار المحلول بماء القلي الحاد الملقى فيه عشرة كبريتا ابيضا ثلثة ايام على صلاية
وكلما جف ندبه واسحقه حتى يصير حماه ثم استوه ليله في ماورديه مطينه مفتوحه الراس
واعد عليه العمل حتى يصير ملحه تذوب ثم سقه شربه واحده من النشادر واسحقه يوما كاملا و
شمعه في ماورديه ثم ارفعه لحاجتك اخر مثله خذ برادة الحديد واسقه ماء النطرون والبورق
الزراوندي المحلولين في الكوز والقلح واسحقه يوم واشويه ليله في ماورديه يكون ذلك عليه
السحق بالنهار والشوي في الليل حتى يذوب ويجري مثل الرصاص اخر مثله خذ برادة الحديد
اسقها التنكار والنطرون والشبورق وبورقا مصفى وبورقا احمر او نوري وملح البول بالسوية و
اسحقه بالنهار واشوه بالليل حتى يصير يقوم ويذوب مثل الشمع ثم سقه بماء النوشادر المحلول وغيره
افعل به ذلك سبع مرات حتى يذوب ويجري مثل الشمع ان شاء الله تعالى اسق هذه الابواب شئت مثلها
زيبقا محلولا ويقف حتى يتحلل ثم تعقده يصبغ درهم طلاس اي جسد شئت وان حللت الاول
ومازجته بالزيبق المحلول وعقدتها قام درهم رطلين من اي جسد شئت فان قطرته وحللته
ومازجته بالزيبق المحلول وقطرته حتى يقطر كله وعقدته قام اربعه ارطال وان شمعته ثانيا بماء
النشادر المحلول وفيه كلس البيض المقطر مرات وحللته وعقدته تم ذلك ثمانيه ارطال وكذا

وتحته مرتبه زادك ضعفا وليكن متحرزك سدوده بالقطن وان قدرت ان يكون عندك
سك اناه مبرقعا فانه شاعر اذا جاد ثلث مرات في الحل والعقد واعلم ذلك التشميع للرصاصين
بالارواح خذ ايهما شئت فاطعمه كبريتا وصبه في الرطل واسحقه بالبول المعتق ساعة جيدة
ثم اجعله بعد ما يجف بالسحق في قاروره مطينه واشويه ليله في نار لين افعل به ذلك حتى يذوب
ولا يدخن اخر مثله خذ ايهما شئت برادة الحديد اسحقه بمثله زيبقا ومثله كبريتا مبيضا
وسقه خل خمر وشب ونشادر بالسويه مثل سدس الخل سحقا جيدا نعما ساعه ثم صفى اسقه يوما كاملا
واشوه ليله بنار لينه في قاروره مطينه افعل به ذلك حتى يذوب ويجرى والفرق بين نار التشويه
ونار التشميع وبين نار العقد ان نار تشويه العقد في الابتدا غير المحلة نارا قويه ونار التشميع
نار لينه فاعرفهم واعمل عليه تهتدى السبيل في ذلك اخر مثله خذ ايهما شئت براده اسحقه بمثله
زيبقا ومثله زرنيخا مصعدا وسقه كبريتا محلولا واسحقه يوما كاملا حتى يجف
ثم اشوه في قاروره مطينه بنار لينه افعل به ذلك ثلث مرات حتى يصير نقره يصبغ درهم منه خمسين
درهما نحاسا او رصاصا او زيبقا فضة وان سحقت هذه الابواب وسقيتها مثلها زيبقا محلولا
ودفنته بعد ان تسحق معه مثل الزيبق نشادر مصعدا وتسحقه ثلثه ايام وتسقيه على صلابه بحيى
بالنهار وتشويه بالليل فانه ينحل صبغه ثم تعقده فتقف فيه بما زاد على ما تقدم ثلث مرات يصبغ
درهم ما يتر من النحاس باذن الله تعالى في تشميع الرصاصين بالاملاح خذ من النشادر والملح الطبرزد
والملح الاندراني وملح القلي وملح البول وملح الطعام جزا جزا وحله بالرطوبه في كوز مثقوب السفل
مضروب على الشبه من داخله قطعة ليف وقطعه منخل شعر ثم تقطره وتطرح فيه مثله عقابا محلولا
تسقي به كلس ايهما شئت على الصلايه وتسحقه نهارك كله وتشويه بالليل بنار لينه افعل به ذلك
اربعا حتى يصير ملحه يذوب على اللسان اخر مثله خذ ايهما شئت اسحقه ملحا ومثل عشره امثاله
نوشادر واسحقه ثمان ساعات ثم تحرقه في قاروره يخرج دخانه افعل ذلك خمس مرات ثم تسقيه
خمس تسقيات نشادر محلول وعرقه عند كل تسقيه بعد جفافه بالسحق ثم تصير ملحه تذوب

صح

خذ

خذ هذه اي الابواب شئت وامزجها بمثلها كبريتا مبيضا محلولا واعقده فانها تنعقد ويصبغ
درهم رطلا من الزيبق وذلك ان تجعل الزيبق في ماورديه مطينه وتسد فوقها الاكسير واشويه ليله
في رماد حار فانه ينعقد فضه بيضا يصبغ درهم ثمانين درهما من النحاس فضة جيده وان
طرحت درهمه على ثمانين درهما زيبقا حيا وشويته في قاروره مطينه بنار وسطه عقد اكسيرا يصبغ
درهمه خمسين درهما من النحاس بركه فضة في تشميع الرصاصين بالبوارق خذ ايهما شئت برادته
واسحقه ببورق الخبز المحلول واشويه بنار لينه افعل به ذلك سبع مرات حتى يصير شمع يذوب
اخر مثله خذ ايهما شئت براده مبروده بمبرد خشن واسحقه بما النشادر المحلول بالقلي و
اشويه افعل به ذلك سبع مرات فانه يصير شمعه تذوب وتجري اجمع الى هذه الابواب مثلها كبريتا مبيضا
ومثل الكبريت زرنيخا مصعدا ومثل الزرنيخ زيبقا مصعدا واسقي الجميع الطلق ومثل الجميع في اربع
مرات ثم تشمع الجميع ثلث مرات بما النشادر ثم تحله فانه ينحل ثم اعقده فانه ينعقد نقره بيضا يصبغ
درهم ثمانين درهما من الزيبق والرصاص فضه خلاصا قد انقضا تشميع الاجساد الداسه فلنبتدى
الان بتشميع الاحجار الصلبيه بالاملاح والبوارق باب تشميع المرقشيثا بالاملاح خذ مرقشيثا
بيضا مكلسه ما شئت اسحقها بما النشادر ناعما واشوه بنار لينه افعل به ذلك خمسة عشر مره
حتى يصير ملحه تذوب ويحل بالنداوة ثم حله واعقد به منه ملغم القمر واشويه بنار لينه ولكن
الملغم عشره طيا دفانه يعقد فضه ولكن ما يتر درهم في قاروره مطينه وعشر دراهم مع هذا
الماء نصف دراهم كبريت تعقد فضة بيضا يصبغ درهم اربعين درهما نحاسا اخر مثله خذ
من كلس المرقشيثا الذهبية اربع دراهم اسحقه بما النشادر المصعد بالزاج مع مثله ملح وفيه دبقه نار
واشويه افعل به ذلك عشر مرات فانه يخرج خرج عجيبه وحله واجعل فيه لوطل اوقيه من حمره الكبريت
المعقد ثم خذ من ملغمه الذهب الواحد خمسة عشر طيا دفانه ينعقد ولكن ماته درهم ملغم سوا واجعله
في ماورديه مطينه وصب عليه ثلثه دراهم من هذه الما واستوثق من راسها وادفنها في رماد
حار فانه ينعقد اكسيرا احمر مثل الذهب يصبغ مثقاله عشر مثاقيل فضه وان سقيت هذا

المعقود سا الزاج المصفى الملقى فيه صبغ الكبريت وشويته تضاعف الصبغ آخر مثله لان سحقت
المرقشيثا الذهبيه وقنيه بماء الزاج والزنجار والنشادر المقطر وجففته حتى يشمع ثم تحله
ويحل بدهن الصفرة وصبغ الكبريت المقطر وصبغ الدم بالسوية ثم تاخذ ملغمة الذهب للواحد
عشر رطل بارد فتشويه بين تدحين الزاج المحمر بصبغ الكبريت في قارورة مطينه وتستوثق
من راسها حتى يصير زنجفر اجيد ثم تسحقه بماء النوشادر المصعد والزاج المحلول الملقى فيه على
كل رطل منه اوقيتين كلس البيض واوقيه ملح مرات حتى تصير ملحه يذوب تحله وتجمع بينه وبين
المرقشيثا المدبرة بالسوية وتعقد يقيم درهم على الفا من اى جسد شئت بتركه ابريزا تشميع
المرقشيثا بالبوارق خذ المرقشيثا واسحقها ناعما ايام وشح ساعة ثم صب عليها الماء والملح واغسلها
وجدد عليها الندى يا افعل بذلك ثلاث مرات في اثنا عشرة ساعة وجففه واسقيه ما النطرون
والتكار المحلولين بالرطوبة واسحقه على ما تقدم النهار اجمع واعمل على ان يجف عند الليل
ثم اشوه افعل بذلك سبع مرات في سبع ايام فانه يذوب ويجري مثل الشمع ثم خذ منه رطلا
وذوبه وارسل عليه مثله قلعيا وصبه على الارض ثم اسحقه والغمه في نار بعد اشاله زيبقا جا
واسحقه ناعما واسقيه من ماء الكبريت المبيض المحلولين يقيم درهم ماتين من اى جسد شئت
بقيمة فضة باب في تشميع المغنيسا بالاملاح خذ المغنيسا المكلسه واسحقها ناعما بماء العقاب
يوما ثم اشويه في ماء ورديه مطينه حتى يخرج دخانه افعل ذلك حتى يصير ملحه يذوب بالبناة
آخر مثله خذ البول عتقه وقطره واجعل في كل رطل من المقطر وقيتين عقاب واوقيه كلس
القش واتركه اياما وخضخضه في اليوم مرارا حتى يتحلل فيه ثم سقي منه كلس المغنيسا في ثمنه
في قارورة حتى يخرج دخانه افعل به ذلك ابدا حتى يذوب ملحه بالنداوة ان شاء الله آخر مثله
سقي ما قلي حاد واجعل فيه ربعه نطرون ا محلولا برطوبة ومثله عقابا محلول وشوه الكلس
المنبا وليكن عند الما جاقا ثم عرقه في ما وردية حتى يخرج دخانه افعل به ذلك ابدا حتى يخرج
دخانه افعل به ذلك ابدا حتى يذوب ويجري سوا اي هذه الابواب شئت زيبقا محلولا مقطرا حتى

اضعافه في خمس مرات واسحقه عند كل تسقيه بالنهار كله واشويه حتى يصير نقره بيضا
مثل البيضا يقيم درهم درهم الف درهم من اى جسد شئت وان شئت هذا وثمنته النوشادر
مرارا في قدح مطين حتى يحرق فيه سبع مرات ثم حللته وعقدته صبغ درهم الفي درهم ويجمع
بالخلاص في تشميع المغنيسا اسحقها واعجنها بالزيت والنطرون ثم استنزلها واسحقها
وسقها ماء النطرون المحلول بماء القلي اسحقه بالنهار اجمع وشويه بالليل حتى يصير ثمنه ثلاث
في تشميع المغنيسا بالاملاح خذ المغنيسا اسحقها بماء البيض يوما واشويه ليله ثم اسحقها
بالشحم واشويها ليله ثم اغسلها بماء حار وملح جريش سبع مرات وجففها واعركها وخذ لها
وملح القلي وبورقا وزرادونيا وبورقا مصفى محلوله بالرطوبة وسق منه ما عرقته واسحقه به
واشويه ليله افعل به ذلك ابدا حتى يذوب ويجري مثل الشمع ثم ذوب اي هذه الابواب شئت
وذوب عليه ثلثه امثاله رصاصا مدوبا وزاوج الواحد من هذا بستة دراهم زيبقا واحد نقره
راسها واجعله في رماد حار ولا يكون حارا كثيرا لئلا يكسر القارورة افعل به ذلك حتى ترسب
مثله يجيء من الكبريتية المبيض بصير نقره بقيم درهم خمسمائة وما يزيد درهم من اى جسد شئت
باب في تشميع الدوص بالاملاح خذ كلس الدوص وهو ما الكلس يسمى الغاريقه درهم اهن واسحقه بملح
النورة او ملح القلي محلولين وسقيه ما العقاب والشب والنطرون او ملح القلي يوما وعرقه عند
كل تسقيه فانه يصير ملحا يذوب بالنداوة آخر مثله خذ من النوشادر ما شئت ومثله كلس القشر
واسحقها على صلاية بماء الملح المقطر يوما ثم اصله وسق منه دوصا مكلسا واسحق به بالنهار
اجمع وعرقه وقت المسا في ماء وردية مطينه افعل به ذلك ابدا حتى يصير ملحه يذوب بالنداوة
آخر مثله خذ نشادرا وشبا ونطرونا وحلها بالماء دواه بالكوذو والقدح وسق منه كلس
الدوص وعرقه افعل به ذلك حتى يصير ملحه يذوب سوا اي هذه الابواب شئت ثلث امثالها
زيبقا بيضا محلولا مقطرا في ثلث دفعات واشويها كل دفعة حتى يصير نقره بيضا يصبغ درهم
خمسين درهما من اى جسد شئت بتركه نقره وان سحقت وثمنته على ما تقدم مرارا حتى يصير

ملحه يذوب وخلته وقطرته يقيم درهم رطلا وان مزجت هذا بمثله زيبقا محلولا مقطرا
اقام واحده الفا من اى جسد شئت تشميع الدوص بالبوارق خذ الدوص الاصطخرى احميه بنار
قويه فى كور الحدادين واغمسه فى الملح المحلول مرارا فانه يلتفت ويسحق ثم اغسله واسقيه بالبورق
الثلثه اعنى النطرون والتنكار والبورق الزراوندى المحلول بالرطوبه اسحقه بالنهار كله واشويه
بالليل افعل به ذلك عشر مرات فانه يصير شمعه يذوب اخر مثله خذ الدوص المفتته بالحما
المسحوق اسحقه بالقلى والنوره المحلول فيهما نوشادر ونطرون وتنكار واسحقه بالنهار و
اشويه بالليل حتى يذوب ويجرى ذوب ما ارتفعت من هذه الابواب وارسل عليها مثله رصاصا
قلعيا واسحقه ثم الغم الواحد منه تسعه زيبقا جيا واسحقه ناعما بالما والملح حتى يبيض ثم اسحقه
[اسقيه ص] الزرنيخ المصعد بالكبريت الذى لا سواد فيه واشويه فى قارورة ماورديه حتى يبيض
يقيم درهم رطلا من اى جسد شئت فضه بيضا وان خلطته ثانيا بالنوشادر وعقدته اضعفت
للناصبغ وان خلطته ثالثا وعقدته اقام الواحد اربعه ارطال اى جسد شئت فضه خالصه
باب تشميع التوتيا بالاملاح خذ كلس التوتيا المهيا التى قد صارت هبا واسحقه بالعقاب
والزاج المحلولين وعرقه فيها وروبه افعل به ذلك ابدا حتى يجمد وتصير ملحه تذوب
بالنداوة اخر مثله خذ كلس التوتيا المهيا اسحقه واسقه الزنجار والنوشادر المقطر
وعرقه افعل به ذلك ابدا حتى يجمد ويصير ملحه يذوب بالنداوة اخر مثله خذ من التوتيا المكلس
واسقه القلقند والزنجار والنوشادر المحلول بالرطوبة الملقى فيه كلس القشر وكلس الصدفه
مثل احدهما واسقه بالنهار واجمع وعرقه افعل به ذلك ابدا حتى يجمد وتصير ملحه يذوب بالنداوة
خذ اى هذه الابواب شئت المشمع وامزجه بمثله من الزيبق الاحمر المحلول واعقده بعمياء مسبغ
فاخرا سنين درهما الجيا تزواج العشره بالملين وان سقيته زاد الرغوه سبع مرات وسحقته
عند كل سقيه النهار كله وتشويه ليله بنار قويه زبل لم يحتج الى مزاوجه وان شمعته بالنوشادر
النوشادر مرارا حتى يصير ملحه يذوب وحللته وعقدته صبغ درهم مائتى درهم تشميع التوتيا

بالبوارق خذ التوتيا التى سحقتها حتى تصير هبا واولته برنيت ونطرون واستنزله مرارا ثم اسحقه
واغسله بالما والملح مرارا حتى يصفو واعجنه بما النطرون والبورق الزراوندى واسحقه يوما واشويه
ليلا افعل به ذلك حتى يتشمع ويذوب اخر مثله خذ من التوتيا المصعده فاسحقه واغسله بالاشنان
والقلى واسحقه بيد حتى يجف ثم اشوه ثلث ساعات بنار قويه ثم اسحقه ساعة اخرى واشويه ثلث
ساعات افعل به ذلك حتى يتشمع ويذوب اخر مثله خذ التوتيا ولتها بقلى واشنان يدوثاب
واشويها فى قارورة مطينه مكشوفه الراس حتى يخرج دخانها افعل به ذلك مرارا ثم اسحقه واغسله
وجففه واسقيه ما الشيرزق والبورق المحلولين واشويه ابدا حتى يجمد ويذوب ويجرى ضم اى هذه
الابواب شئت الى مثلها من الزيبق الاحمر ومثل الزيبق كبريتا بيضا واسقه زاد الرغوه تدبيره ما يجمعه
ويعجنه واسحق به ساعة واشويه افعل به ذلك عشر مرات ثم اسحقه واسقيه عشر مرات اسقيات
من الزاجات الخمسه المحلوله بعد ما يجمعها واشويه عند كل سقيه فى قارورة مطينه حتى
تصير نقره حمرا يصبغ درهم من اى جسد شئت بتركه هبا باب تشميع اللازورد والفيروزج
والدهنج بالاملاح خذ ملح القلى الجيد الابيض فحله بالرطوبة وقطره واجعل فيه مثل ربعه نوشادر
وقطره افعل به ذلك سبع مرات ثم خذ ايهما شئت من هذه الاحجار مكلسا ثم اسقه من هذا الما واسحقه
به ثمان ساعات ثم عرقه فى ماورديه مطينه على نار لينه حتى ينقطع دخانه افعل به ذلك حتى يصير
ملحه يذوب بالنداوة تشميع اللازورد والفيروزج والدهنج خذ النوشادر وصاعده بالزاج
وحله بالرطوبة كما قدمنا وشمع به بالسحق والتعريق كلس ايهما شئت فى ماورديه حتى يذهب دخانه
كذلك ابدا حتى يصير ملحه يذوب حل اى شئت من هذه الابواب ثم ازوجه بمثله زيبقا محلولا
ومثله كبريتا ابيضا ومثله جوهر الكبريت واودع الجميع الحل بعد ما تسحقه مع ربع الجميع نوشادر
وادفنه اربعين يوما فانه يصير ماء احمر اعقده فى عميا ينعقد جوهر يصبغ درهم خمس مائة من
اى جسد شئت يخرج ذهبا اخر مثله اللازورد والفيروزج والدهنج خذ ايهما شئت اسحقها
ناعما واسقه النطرون المحلول بالرطوبة قدر ما يتركه مثل الحسو ثم اسحقه على صلايه حتى يجف ثم اشوه

افعل به ذلك حتى يصير شمعه يذوب اخر مثله اللازورد والفيروزج والدهنج بالبواريق خذ التنكار
وملح القلي وب بالسوية وحله بالرطوبة وسونه ايهما شيت سحوقا وعرقه هكذا افعل به ذلك نقيه
شمعه يذوب ياخو مثله بالبواريق خذ ايهما شيت سحوقا واسقه ماء القلي المصفى المحلول فيه مثل
نصفه شيا سحوقا سبع تسقيات كل تسقيه يتركه مثل الحو ثم اسحقه به حتى يجف ثم شوه تشويه
خفيفه ثم سقيه ماء التنكار المحلول مثل ذلك وشويه حتى اذا جربته على الصفيحة المحماه داب وجرى
مثل الشمع ثم خذ قلقند وقلقطار وقلقديس ادرجا اصفر حلهما بالرطوبة وسق منها اي هذه
الابواب شيت حتى يتركه مثل الحو واسحقه بها حتى يجف ثم عرقه في ماء ورديه مطينه افعل به
ذلك حتى يحرج جيدا ثم سقه نوشادر محلولا سبع مرات واسحقه جيدا كل سقيه نصف يوما
وعرقه يوما في ماء ورديه مطينه حتى يصير ملحه يذوب ثم خذ منه جزأ وهن كلس الذهب المشمع جزأ
ومثل الجميع مرتين زنجفرا احمر محلولا وادعه الحل اربعين يوما فانه يحل ماء لا ثقل له ثم احل فيه
ماء الشعر وحمرة الشعر مثله وحمرة الصفر ودهن الصفر ومثل ربع الجميع كلس الصفر وادعه
الحل اربعين يوما فانه يحل ماء احمر اعقده بالعميا ينعقد جوهر احمر في سبعة ايام درهم منه يقيم الفي
مثقال من اي جسد شيت وان شمعته ثانيا وجعلت فيه مثل عشره كبريتا ابيضا ومثل الكبريت حمرة الكبريت
وحللته بالدفن اربعين يوما ثم عقدته صبغ مثقاله خمسه الاف مثقال من اي جسد شيت يخرج ذهبا
ابريزا يرجع الى الخلاص باب تشميع الطلق بالزجاج والجبسين بالاملاح خذ من ايهما شيت سحقا
مهبا ناعما اسحقه وسقه الملح المر والاندراني محلولين بالرطوبة مثل ربعه نوشادر مصعدا ومثل
كبريتا ابيضا واسحقه نصف يوم وعرقه في الماورديه حتى ينقطع دخانه افعل به ذلك سبع مرات
او اكثر حتى يصير ملحه يذوب بالنداوة اخر مثله خذ البول المنتن المقطر ثم حل الرقه مثله
عشر البول كبريتا واتركه اياما وقطره واسقه كلس ايهما شيت عشرين مره واسحقه ثمان ساعات
وعرقه في ماورديه ثم اسقه ثلث سقيات اخر ماء النشادر وعرقه فانه يصير ملحه يذوب اخر مثله
بالاملاح خذ جزأ من البول المقطر وجزأ من ماء القلي وماء النورة الحاده المقطر ومثل الجميع عقاب

محمود

محلولا ومثل الجميع عشر تنكار محلولا ومثله كبريت ابيض وفي نسخة اخرى مثل عشر التنكار كبريت يعني
محلول واسقه منه ايهما شيت وعرقه في ماء ورديه مطينه حتى ينقطع دخانه ويصير ملحه يذوب
باب راس يسقى ايهما شيت ثلثة امثاله فراد محلولا وادعه الحل اربعين يوما ثم اعقده ينعقد نقره
بيضا مثل الفضة فان طرحته قبل العقد وشمعته للنقل وحللته وصببت عليه ثلثة امثالها زيبقا محلولا
ودفنته حتى يحل ثم قطر حتى يقطر كله ثم تعقده في العميا فانه يقيم درهم سبع مائة درهم رصاصا
ونحاسا يصيره فضه باب تشميع الطلق والزجاج والجبسين بالبواريق خذ ايهما شيت فاجعله في مقلى
مبسوطة وادخله الطابون حتى يحمر ثم اطرحه في ماء القلي الحاد ثم صفه عنه بالدواق وابط على
القلي وادخله الطابون ان افعل به ذلك سبع مرات ثم احل الطلق والجبسين ثم سقه وجففه
واسحقه على صلايه واجعله في خرقة صفيقة مصرورة رخوا والقه في جوف قنينه اجر حتى يخرج
كله مثل الزدوغ اجمعه واسحقه بماء البورق والزاوندي والنطرون من كل واحد سبع تسقيات
واسحقه به عند كل سقيه نصف يوم او يوما تاما واشويه ليله بنار لينه ثم سقه ثلث تسقيات
لبن العصر فانه يذوب دون الاجساد باب استواء هذه الابواب شيت ثلثة امثاله زيبقا
محلولا في ثلث مرات واسحقه بكل مره نصف يوم واشويه ليلة في قارورة مطينة مستوثق الراس
فانه ينعقد نقره بيضا يقيم درهم رطلا ابقا ورصاصا باب تشميع الاملاح ايهما شيت
يلح شيت سقه زيبقا مقطرا واشويه على ما تقدم افعل به ذلك حتى يجري استواء هذه الابواب
شيت مثله كبريتا مبيضا لا سواد فيه محلولا في ثلث مرات واشويه في كل مره فانه يصير
يقيم درهمه ثلثون درهما زيبقا اكسيره يصبغ درهم عشره دراهم نحاسا قبرصيا وان سقيت
شيه عقاب محلول شمعته وحللته ومازجته بمثله زيبقا محلولا ومثل الزيبق كلس القمر وادم
للجميع سقيات وان انحل عقدته ايام ذلك درهم يأتي درهم من اي جسد شيت فضه بيضا
قد انقضى ابواب تشميع الاجساد والاحجار وتكليسها ونبتدي بذكر صنعة المياه الحاده وذكر التحليل
اذا كان فيه المزاج الكلي والعمل الكامل ان شاء الله تعالى القسم الثالث في تحليل الارواح والاكلاس

والبوارق والاملاح ما رايتها باب صنعة المياه الحاده اول ذلك الما
الطهان خذ ملح البول وملح القلي وعقاب ونوره وملح النوره وشبزرق من كل واحد
جزا ولته بما العقاب وحله برطوبة وحل به كل شي اردت حله ما الخمر ما القراح
واجعل فيه سبعة نوره غير مطفي واتركه ثلثه ايام وصفيه افعل به ذلك سبع
مرات ثم قطره وامزجه بمثله عقابا مقطرا وارفعه في برنيه صيني فانه يحل الزجاج
والحجارة وجميع اجزاه صفة ما القلي وما النوره الحاده خذ قليا منخلا ونوره
اجزا سوا وصب عليه اربع امثاله ما واتركه ثلثة ايام وصفه وجدد له القلي
والنوره مثل ربع الما المصفى افعل به ذلك سبع مرات ثم صفقه عشر مرات والق
فيه مثله عقابا محلولا وارفعه فانه ما حاد حريف جدا يفلق الصخر ويحل الطلق
من ساعته صفة تحليل المياه الحاد ما تحليل الطلق صفه تحليل الما الحريف
خذ من ما القراح عشرين رطلا والق فيه من القلي الابيض والنوره التي لم تطفي رطلين
ونصف واتركه فيه ثلثا وصفه واعد عليه العمل سبع مرات كل مره مثل ثمن الما
المصفى واجعل فيه عشر الما الساقي زنجارا او زنجفرا اصفرا واتركه ثلثا وصفيه
واجعل فيه مثل نصفه عقابا محلولا واتركه ايام ثم حل به ما شيت يحل به سريعا
صفة ما الشم خذ عقابا وزنجارا رطلين وقطرهما افعل به ذلك سبع مرات
بالسويه سحوقا وقطره وصب عليه ما قطرته في مثل الاول عقابا او زرنيخا وزنجارا
رطلين وقطرهما افعل به ذلك سبع مرات وسد مخرجه عند تقطيره بقطنه فيها
وهو تنجح او ورده واعزل ما قطرته واجمع الاثفال بمثلها عقابا ومثلها شحم
الحنظل وساعد وخذ ما سعدته منه وشمعه وحله واجمع بينه وبين الاول
المعزول وادفنه ايام فانه يحل ما حادا ان شا الله تم صفه ما الاملاح
وهو ما حاد جدا خذ ملحا طيبا ومرا وملح طبرزد وملحا اندرانيا وملحا هنديا

وملح قلي وملح البول من كل واحد جزا ومثل الجميع عقاب بلوري حله فحله بالرطوبة
وقطره بقطر ما حاد يفلق الصخر من ساعته صفة ما شحم الحنظل خذ ما القراح
واجعل فيه نصفه عقابا واتركه اسبوعا ثم صفه واجعل فيه مثل ربع العقاب شحم
الحنظل المحرق في صره مستخرجه وعلقه في ذلك الما ايام وحركها وخضخضه كل يوم
مرات ثم اخرجه وعلقه في الما ايام وحركه كل يوم مرات وصفه وقوه من شمع واحفظ
واحترز منه جهدك صفة الما الحاد خذ مرقشيثا جبليا وعقابا اجزا سوا
وزنجرها وقطرها واعزله ثم خذ زرنيخا وعقابا وقطرهما واعزل القاطر ثم خذ
زرنيخا اصفرا اغمره بما القلي والنوره وصفه مثل احدهما ثم اجمع بينهما بالسويه ثم خذ
ما الشعر مثل احدهما واجمع الكل في برنيه خضرا فانه ما حاد جيد يعمل عملا بليغا
صفه ما الخمر حاد خذ روسختجا وعقابا وكبريتا اجزا سوا واسحقه بخل خمر حاذق
ثم اسقه ما عقابا وشمعه به مرات ثم ادفنه فيحل ما حادا ثم قطره وخذ الثفل ثم اسقه
ما عقابا بقدر ما يجمعه مع دبقه كلس القشر واسحقه وصعده بالاثال ثم القي
المصعد في المقطر الثلث اربعه واتركه اياما ثم صفه فانه جيد صفه ما حاد
خذ ثلثه ارطال وضعف قليا احمر جيدا حتى يبيض ثم اسحقه ناعما ثم اقسمه سبعه
اقسام وصب على كل قسم منه سته عشر رطل ما واطبخه جيدا حتى ينقص منه رطلاه
ثم صفه افعل به ذلك حتى تستوفي جميع الاقسام السبعه ثم تسقي من الما رطلين ما فيه
واجعل رطلين عقابا محلولا واتركه اياما فانه يكون ما حادا ان شا الله تعالى
صفة ما حاد وهو الحل المستخرج من الماء الذي يعلو فوق الرايب جزا ومثله
حماض الاترج قطرها واعزله ثم خذ عقابا وزنجارا محلولين قطرهما وخذ منهما جزا
ومن المعزول اربعه امثاله واخلطهما ودعه فانه ما حاد جيد يفلق الصخر من ساعته
صفه ما نافع خذ بيقا مصعدا عن القلي وعقابا من كل واحد جزا وس

وحل الملح ... اصواف ... حتى ... وعلقه ... ما حاد ... وحل ... حتى ينقص ... وصفه

الروسختجا جزوا ومن الشيذرق جزا واسحق الجميع على صلاية ثلثة ايام وادفنه
فانه يحل وقطره فانه ينتفع به صفة ماء حاد خذ من الروسختج جزا ومن الشيزرق
جزا ومن العقاب جزين وقطره واعزله ثم خذ زيبقا مصعدا بعقاب عن القلقي جزا
ومن زنجار الحكما جزا وصب عليه من الما المعزول اربعه امثاله وادفنه حتى يحل
وقطره وصب منه على ربعه بالسوية من الزيبق المصعد والزنجار والعقاب وادفنه حتى
يحل وقطره افعل به ذلك سبع مرات فانه ماء حاد جيد صفة ماء حريف خذ قيموليا
شهرا وقطره والق فيه مثله عقابا وادفنه اسبوعا وقطره والق في الرطل منه اوقيه
حلتيت ونصف اوقيه كبريت ونصف اوقيه فرفيون وادفنه اسبوعا ثم قطره فانه
ماء حاد صفة ماء حاد خذ مرقشيثا مصاعد بعقاب وزيبق مصاعد بعقاب
وشب زرق مصاعد بعقاب وملح قلي ابيض جزا جزا وعقاب جزين صب عليهما ماء وادفنهما
اربعه عشر يوما وقطره فانه ماء حاد شديد صفة ماء حاد خذ زيبقا وعقابا
مصعدين وكلس الشعر جزين وصب عليهما من ماء الصابون الحاد مردد سبع مرات
اربعه امثاله وشمسه عشره ايام ثم صفه افعل به ذلك خمس مرات فانه يصير ماء
حادا حل ان شا الله تعالى باب صفة الزيبق المحلول بالعقاب خذ من الزيبق
مصاعدا وسقه عقابا محلولا وعرقه عشر مرات في قدح سطين ثم حله فان بقي منه شي
فسقه عقابا وعرقه حتى يحل كله ولا تمل في الحل فانه ملاك الامر فانه عليه يعتمد ويكون له
ملعقه مرصعه الراس يخرج بها كل ساعة بما في المرحل من القشاده وتنظر اليه هل ذاب شيا
وجفا وقد يكون عند المستوقد قمقم فيه ماء حار ومرحل فيه ماء الخ تمده منه في قمع يبلغ
انبوبه الى ما في المرحل وكل ثلثة ايام تبدل له الماء والقشاره وتتركه حتى يهدي ويسكن
المرحل الذي فيه القاروره حتى اذا اخرجتها وضربها الهوى لا تنكسر فافهم ذلك
واعمل عليه تسلم وجه ثاني في حل المرحل وهو حمام الحكما وهوان تاخذ صوف الجمال الصغار

نخرقاه

نخرقاه ادق ما تقدر عليه وتخلط مثل زبل الحمام وتضربه بالما وتجعله في مرحل و
تدبره على التدبير الاول يحل به كل شي صعب فهو الحمام الرطب المرموز عليها في كتب الحكما
صفة حل العميا وهو ان تاخذ الشي المشمع فتسحقه ببعض المياه الحاده وتجعله في
خرق الانبيق العميا وتجعل الى نصف القرعه من الما الذي تسحقه وتركب عليه العميا بعد
ما تنصبه في قدر رماد وتاخذ الوصل وتوقد تحته بنار لينه وتفتحه كل ثلثه ايام
وتاخذ ما انحل منه وتشمع الثفل وتسحقه وتعيد عليه التدبير الى ان يحل صفة
الحل بالكرفس والسرداب تحفر سردابا كبيرا وسط الرمل له غطا من خشب له عروه
في وسطه من اسفل من داخل وتاخذ فتيلته تسع ضعفي الدوا وتركب عليه قمعا من زجاج
وتجعل فيه شيا من كرفس وشيا من الدوا حتى ياتي على اخره ثم تعلقها بخيط كتان من
المكبه في السرداب وتاخذ الوصل وتغطيه بجليس رطب وترش عليه في كل يوم مرتين في
الصيف وفي الشتا مره واحده ويكون السرداب في موضع ندي يسرع حله صفة حل
التقطير وهو حل الزاجات والاملاح يصلح للاملاح والزاجات خاصه تاخذ ما
شيت فتسحقه عند المسا وتتركه ليله تحت السما فاذا اصبحت فطهره وسحقت الثفل
بقليل ماء ساعه حتى يجف ثم تسحقه وتسحقه ثانيا وثالثا وتصب المقطر منه وتسحقه برباعه
وتتركه تحت السما ثم قطره افعل به ذلك وزنه كل مره ما دام يزداد وزنه بالتقطير
فقطره فاذا بدا ينقص فامسك عنه فهذه جميع ما تدبر الحكما من تدبير الحل ولم يخف منها شيا
بابا واحدا لطيفا جدا نذكره في كتابنا الموسوم بسر الاسرار فقد نعتت ابواب التحليل
كلها باجمعها القسم الرابع نذكر فيه ابواب المزاج وهو ثلثه انواع الاول مزاج السحق
والتشويه الثاني مزاج السحق والتشميع الثالث مزاج بالتحليل وهو المزاج الكامل
صفة مزاج السحق فهو مثل ما بينا في ما تقدم في سحق الارواح المبيضه المحلوله فمزاج

المبيضه وتشويها فى القوارير فى قدر رماد بعد اخذ نداوتها والتوثق من رأسها وكبس الرماد فوقها والفحم المشتعل فوقه ليكون نارها من جميع الجوانب نارا واحدة وتتاهد حاليا وتحل واما المزاج الذى يكون بالسحق والتشميع فتسل الزيبق والعقاب المصعدين اخلطهما وسحقا على الصلايه ووضع بين قدحين وينصب على نار مكشوفه الراس فينتح عرق وبرا الدخان بصعده وبرده ثم اعد عليه العمل افعل ذلك عشر مرات فى كل مره مرتين الى ان تصير جملته يدور على طرف المسان وكذلك تفعل به بالاكلاس الا ان الاكلاس تسقى بالعقاب وتسحق حتى تجف ثم يجعل فى قارورة مطينه ويجعل فى نار فحم الى ان تعرق وينقطع دخانها والتشميع بالارواح والاكلاس

الفرق بين ع

ان الارواح انما تعرق وجهها وبرا الدخان فى النار والاكلاس تشركه حتى تخرج دخانها وينقطع والارواح تشمع بين قدحين والاكلاس فى الماء وديان واما المزاج الثالث وهو الذى يكون بعد التحليل وهو المزاج الكامل وذلك انك تشمع الروح على حده وتحلها ثم تشمع الجسد على حده وتحله ثم تجمع بين المياه الثلثه بالسويه وتدفنها ميقات موسى حتى يصفوا ويتداخل فلا يتميز فاعلم ذلك القسم الخامس للعقد الذى به تمام العمل وهو اربعة اصناف الاول للعقد الاول بالتشويه الثانى العقد بالعقد والقاروره الثالث العقد بالدفن الرابع العقد بالعيا اما النوع الاول وهو العقد بالتشويه وقد لخصه باليبوسه وهو عقد العقاقير البواسيه وذلك انها تسقى اصلها الماء ثم وتحى على صلايه حتى تجف وتجعل مكسوبه فى تاديل وان كان فيها نداوه اخذت النداوه وتتركه حتى يجف وتحمى وتكبس اعلاه بالنار وتنزل النوع الثانى من العقد العقد بالقاروره والقدر وهو نوعان احدهما ان تسحق الارواح بما تريد بقدر ما تجمع اجزاه ثم تسحق حتى تجف ويجعل فى قاروره مطينه وتكبها فى قدر

فيها رماد بعد ان يكون تحتها من الرماد اكثر من ثلث اصابع مضمومة ويكبس حولها برماد كبير كبسا متوسطا الى عنقها وتلقمها صوفه بعد صوفه حتى تترطب تاخذ وترد الصوفه الاولى التى تدعصرتها وجففتها حتى تنقطع النداوة وتجف الصوفه وبيان بينهما اثر الاحتقان فعند ذلك تسد القاروره وهو ان تجعل فوق الصوفه ملحا مقلوا ودقيق شعير معجونا ببياض البيض او بماء حار وتتركه حتى يجف ويحمى ثم تطين فوقه بطين الحكمه معجونا بماء حار لئلا تنكسر القاروره وتتركه حتى يجف جيدا ثم يوخذ قدر مطينه ارفع من القاروره بثلث اصابع ويجعل فى القدر قدر اصبعين رمادا متحولا ويكبس كبسا جيدا ويكون للقدر اذنان من داخل يقبضه وغطاها منهدم عليه وتنصب القاروره على الرماد ويطبق الغطا عليه ويوخذ الوصل باشراس وتطبق الغطا بعدما تصبها على المستوقد ويوقد تحتها بنار لينه الى الليل ثم تكبس فوقه وفوق الغطا بدقاق الفحم ويشعل فيه ويتعاهد حتى لا تخمد ويجتهد ان تكون النار من الجانبين نارا واحده فانه ينعقد نفس صابره متربيه بالنار معتدله جيدا وهنا ان العقد ان تردد عليه بالتدبير حتى ينعقد وينقو ويقوم على النار ولا يدخن وجه اخر فى العقد بالقاروره وهو ان تجعل الدوا فى قاروره مطينه واستوثق من راسها بعد اخذ نداوتها واخذ نداوتها ان تقمر القاروره الى نصفها فى تراب وتلقمها صوفه بعد صوفه وتاخذ نداوتها حتى يصعد الصوفه ويحلى فيها اثر الاحتراق ثم توثق من راسها بملح مقلو او دقيق شعير معجون بماء حار لئلا تنكسر القاروره على ما ذكرنا من قبل وتتركه يقدر بها تخله الخنصر وترى ما يصعد فاذا انقطع الدخان فاتركه حتى يبرد مكانه واخرجه ورد الاعلى على الاسفل وسقه عما حلو كلا واعقه به حتى يجف ورده الى القدحين وسحقه حتى ينقطع الدخان اصلا فذلك حتى لا يبقى فيه شى الى اسفل النوع الثالث من العقد وهو عقد الدفن من المحلولات

ببين م

دبن رحى لحو ... ذلك ... محمد ابن ماجد ...

وذلك ان تجعل المحلول في قارورة مطينة مستوثق من راسها وتحفر لها حفيرة على قدرها
وتجعلها فيها وتكبسها بالتراب كبسا جيدا وترش على التراب ماء وتعمه بالرش جيدا
وتجعل فوقها زبل فرس رطب على قدر قلة الدواء وكثرته واشعل فيه
النار وتتركه حتى يحل وتخرجه وتجربه فان لم ينحل وجرى وتفقده والا فاعد عليه التدبير
حتى ينعقد جيدا   النوع الرابع من العقد وهو العقد بالعميا فاما عقد العميا فهو
نوعان احدهما ان تجعل الشي الذي تريد عقده في قرعة وتركب عليها القدح الاعمى
وتاخذ الوصل وتقلبه على ستوقة لطيف مهندم على القرعة وتجعل تحته قنديلا
مشتعلا او تقاصه مشتعلا وتتعهده حتى لا ينقطع وتنظر اليه حتى ينعقد ويكون اسفل
القرعة مطينا بطين الحكمة جيدا واتق عليه لا تنقطع الفتيلة فيبطل ما في القرعة
تنكره   وجه اخر في العقد بالعميا وذلك ان تنصب هذه العميا على نار دمار وسط
الحرارة وتجدده بذلك حتى ينعقد فهذه انواع العقد تدل تقضي نحتها وتدري الاله
تصعيد الاجساد والاحجار وعملهما القسم السادس في تصعيد الاجساد والاحجار
لتقويم الرصاص لما تصاعد الاجساد والارواح وغيرها يكون ذلك بالارواح
كما كان قوام الارواح بالاجساد والاحجار وذلك على وجهين احدهما ان تمازج
الارواح الثلثة وتسقى ماء العقاب وتجعل في قدحين الاسفل مطين ويوخذ
الوصل ويكون في اسفل القدح الاعلى ثقب بقدر ما يدخله الخنصر ويلقى صوفه
كما ينقص ولا ينكسر ودائما يصعد فاذا انقطع الدخان يتركه يبرد مكانه وتخرج
الدوا وترد الاعلى على الاسفل وتسقيه عقابا محلولا وتسحق حتى يجف وترده الى القدحين
وتسعه وتتركه حتى ينقطع الدخان افعل به ذلك ابدا حتى لا يبقى فيه شي اسفل
الاوصل   وجه ثاني بالتصعيد تمازج الاجساد بالارواح كيف شيت وراتب
وتسحقه على صلاية بماء عقاب سحقا ناعما واقل ما تسحق يوما وتجعله في الاثال

جيدا

جيدا او يوما او طين البوطق اي ذلك كان وتطينه بطين الحكمة وتنصبه اتاما على
مستوقد وتوقد تحته بنار لينة من اول مبداه حتى يصعد ولا تاخذ نداوته فهذا الفرق
ان يوخذ نداوته اعني نداوة الروح ولا ياخذ نداوة الجسد ولا ترد الاعلى على الاسفل
بالسحق ويصعد ابدا حتى يصعد كله واما ان تصعده بان تنصبه على كور مثل هيئة النافخ
نفسه ينفخ عليه بمنفاخين وتعاهده بفحم حتى يصعد كله وينقطع الدخان وترد
الاعلى على الاسفل بالسحق وتصعده ابدا حتى يصعد كله صفة تصعيد الذهب
وهو يصلح للحمرة فقط تلغم برادة الذهب باربعة امثالها زيبقا ومثل ربع الزيبق كبريتا
اصفر ومثله زاجا وتسقيه ماء عقاب ثم تسحقه على صلاية ثم صاعده كما وصفنا قبل
مبدا له ترد الاعلى على الاسفل ابدا حتى يصعد كله ثم تسقيه محلول الزاجات الخمسة
وتشويه في قارورة في قدر فيها رماد افعل به ذلك حتى يصير كله فيجم الصبغ درهمه
ثلثون درهما جيدا فان شمعت هذا وحللته صبغ مثقاله مايتي مثقال من اي جسد شيت
وان جعلت فيه حمرة الشعر مثله صبغ لك مثقاله سبع ماية مثقال من اي جسد شيت
صفة تصعيد القمر تاخذ برادة تلغم كل واحد باربعة طيارا وتشويه بتراب
معجون ببياض البيض في قارورة مطينة مستوثق من راسها ليلة في نار حار ثم تخرجه
وتسحق معه مثل نصفه لا زقا زنجفرا مبيضا الاسود فيه بماء عقاب على صلاية يوما
كاملا ثم صاعده بنار موقدة في مبدا الامر ثم ترد الاعلى على الاسفل وتسحقه وتسقيه
ماء عقاب حتى يصعد كله ثم شمعه مرارا وحله واعقده يصبغ درهمه خمس ماية درهم
نحاسا فانه يصعد النحاس وهو يصلح للحمرة والبياض فاذا اردت الحمرة فدبره تدبير
الذهب فان اردته للبياض فدبره تدبير الفضة فانه قريب من فعل الاثنين صفة
تصعيد الحديد خذ برادة الحديد فاغسلها بالماء والملح مرارا وتصفيها من سوادها
ومن كدرها واغسلها من الملح بماء عذب حتى تذهب ملوحتها ثم تسحق بمثلها زنجفرا

وزيبقا مصاعدين سحقا ناعما بماء عقاب وتجعلهم في الاثال وتصاعدهم بالنفخ
في نافخ نفسه وترد الاعلى على الاسفل وتسحق كل مرة بماء عقاب يوما حتى يصعد
ويزداد كلما نقص من الروح والنفس ثم شمعه وحله واعقده يقيم واحدا مائة
من الرصاص صفة تصعيد الرصاصين مثل تصعيد القمي وعمل القلعي من عمل
القمي تصعيد المرقشيثا والمغنيسا والدوص تصعيد هذه الثلثه مثل تصعيد الحديد
بعينه وفعلهما مثل فعله لا يغادر منه شيا وان سقيت هذه المصعدات مثلها كبريتا
محلولا ومثلها زيبقا محلولا وعقدته صبغ لك واحد من خمس مائة الى سبع مائة ترى
حبه بحبه صفة تصعيد التوتيا والدهنج واللازورد والساذج ان هذه الاحجار
ينبغي ان تسحق بثلثه امثالها احدهما زيبقا مصاعدا بزاج الكبريت المسقى بالخمرات الحمه
وصاعدهما ما صاعدته الذهب فانه يقرب فعلها من فعله صفة تصعيد الطلق
والجبسين واما هذان فلا يصعدان البته ولا عمل فيهما في هذا المعنى فلا تشتغل
بهما في التصعيد تصعيد الزجاج وهو ان تاخذ من ابيض الزجاج وصافيه ما شئت
وسقه ماء عقاب محلولا وعرقه في ماء ... مطينه حتى ينقطع دخانها افعل ذلك
عشر مرات ثم اجعله في الاثال ويكون جدره مطين وانصبه في نار قوية او مستوقد
يكون على هيئة نافخ نفسه وصاعد ورد الاعلى على الاسفل وسقه ماء عقاب عند كل
تصعيده ولا تفتر عنه فانه يصعد كله ثم امزجه بثلثه امثاله زيبقا محلولا ومثله
كبريتا محلولا معطرا ومثله علم ابيض محلولا مقطرا ويعقد في الزبل سبعات ...
فانه يصير حجرا ما رايت اصفى من الذهب يعقد درهمه سبع مائة من اي جسد شئت
باب ابرهيم بن جعفر الهمداني ولى معه خبر عجيب نذكره عند ذكرنا التدابير
الجوانيه انشا الله ثم فلا نعتقد تصعيد الاجساد والاحجار ونبتدي الان بذكر تخليص
الاجساد والاحجار والله تعالى الموفق في جميع الاحوال منها الذهب والفضة وهما

اجساد

اجساد نقيه لا يحتاج تدبير والنحاس والرصاص وان كانا اجسادا فليس فيهما كثير عمل
والجسد الحديد وحده من بين الاجساد ومن بين الاحجار المرقشيثا والمغنيسا
والدوص والطلق والجبسين والزجاج واما الحديد فهو يوخذ برادته واما الدوص
فيوخذ الاصطخري الوشق العشر يحمي ويغمر بماء وملح مرارا حتى يتفقت ويسحق
واما المغنيسا والمرقشيثا فانهما يخلط مع كل واحد منهما مثل ربعه زنجارا احمر
واقل ويتندى ويسحق به سحقا ناعما ثم يصيره في حق مصرورة صرا خفيفا ويطين
عليه بطين الحكمه ويجف تجفيفا جيدا ويشوى ليله في تنور بنار صلبة ثم يخرج
ويغسل بماء وملح مرارا حتى يصفو ثم بماء عذب حتى يذهب الماء ومن العلماء من يجعل
بدل الزنجار الاحمر مثله زرنيخا اصفر مبيضا وكبريتا مبيضا ويشويه في كوز مطين
ويتركه فيه متنفسا ثم يخلط بمثل سدسه نطرونا ويعجن بزيت في ماء جمعه ويستنزل
بيوط بريوط ويصب في ناط يابس بلا زيت ثم يذوب ويطعم الزجاج والعقاب
بالسويه مثله مرتين الزيت يطعم كل عشرة منها وزن درهم من الزجاج والعقاب
ويصب على الارض اقل به ذلك ... حتى يبيض ويكثر ثم تحمل واحد على عشرة قلعي
او زيبقا ويطعم عشرة دراهم يقيم وعشرين من اي اكسير ابيض الدوص شئت فانه
يصير فضة بيضا بعد ان يكون في الاكسير زيبق او كبريت او زيبق وكبريت يحول
في الاجساد والاحجار الصلبة اذا اردت تكليسها مثلها زنجارا احمر فانا اردت
تجدها بمثل ذلك واعرف هذا الحرف فانه يقع فيه الخطا كثيرا واما الطلق
والجبسين والزجاج فحينئذ ذلك نوع واحد وهو ان تصاعد عنهما الكبريت الابيض
والعلم الابيض ثم يسحق بماء النطرون ابدا حتى يذوب ويذهب امثاله سبعه ثم
بماء التشكار مثل ذلك ثم تطعم المرتك المبيض في الذوب عشره واحد فانه يذوب مثل الماء
وتصبه في ناط يابس يخرج مثل الساج سبيك بيضا ويكون الطلق والجبسين الذي

الكل فغطاوندي ناعما بعد مره واحد الطلق والجبس والزاج ١٢

تدبرهما محلولين بما القلي او بما الباقلا والزجاج بما الباقلا لا تكليسه فقط ودقه
بان تحببه وتلقيه فيه وتخلط معه زيبقا مصعدا مثله وتبخه ببياض البيض مقطر
الذي فيه كلس القشر وملح القلي وتشويه ابدا حتى ينعقد نقره بيضا يقيم درهم ثمنين
درهما من الرصاص فمر لا عيب فيه وان سمته عشر تسمات وحللته وحببته
على مثله ابقا مصاعدا ودفنته حتى اغل ثم عقدته صبغ درهم رطلا من اي جسد
شيت فلما انقضى ذكر تحت الاجساد والاحجار وهو اخر القسم السادس القسم السابع
وهو اخر الاقسام الذي عليه عماد التدبير المياه والصباغ والروس البسل الذي
تقدم ذكرها الى هذه الغاية من كتابنا هذا صفه ما احمر تاخذ ما احمر وتاخذ
خل مقطر وتجعل فيه مثل ربعه زاجا مصفى واتركه ثلثه ايام او اكثر وصفه ثم اجعل
فيه مثل ربعه عقابا واتركه اياما وصفه ثم سق منه وتشويه حتى يحمر واجل منه
ان تاخذ خل خمر مقطر فيه ربعه زاج محلول بما يصفى وتغليه غليان وتصفيه وتجعل في
المصفى ربعه عقابا او نجارا متخذا من عقاب وخل خمر فيه من برادة النحاس المنقود
الاحمر بعد ان تغليه غليا تعد تصفيه ثم تستعمله في ما شيت واجل منه ان تاخذ
خل خمر وتجعل فيه ربعه عقابا وتغليه غليات وتصفيه وتجعل في المصفى مثل ربعه زنجارا
اصفرا مصفى وتغليه غليات وتصفيه ثم تجعل في المصفى ربعه زنجارا متخذا من زنجار
وتغليه غليات وتصفيه ثم تجعل في المصفى ربعه زعفران الحديد وتغليه وتصفيه و
تستعمله واجل منه ان تاخذ قلقند او قلقنطار او قلقديس وسوري وزعفران
الحديد وتمثل الجميع عقابا مصاعدا وتنديه بخل وتسحقه وكلما جف تنديه ثلثة ايام
كذلك وتشويه بنار وسطه حتى يحمر ثم تحله وتستعمله واجل منه ان تاخذ قلقند
او قلقنطار او قلقديس او سوري وزعفران الحديد وتمثل الجميع عقابا مصعدا
وتنديه بخل وتسحقه وكلما جف تنديه ثلثه ايام كذلك تشويه بنار وسطه حتى يحمر ثم

حمرة

حله وتستعمله واجل منه خذ زاجا مصفى حله واجعل فيه مثله حمرة الكبريت ودهن
الصفرة وادفنه فان تحلل في ايام فاستعمله تحمد شيا حسنا واجل منه ان تاخذ زاجا
قبرصيا الذي في كوه عيون الذهب ومثله قلقند وقلقديس فتحلها بالرطوبه و صفه
ثم اجعل فيه ربعه مرقشيثا ذهبيه مشمعه وشمسه اياما وحله ثم اجعل فيه دهن الصفرة
مثل ربعه ثم اودعه الحل اياما ثم استعمله واجل منه ان تاخذ رطل كبريت اصفر ومثله
صفرة البيض المسلوق ثم تسحقهما على صلايه يوما كاملا وخذ ماه ودهنه فاجمع بينهما
بالضرب وامزجهما بمثلها ما نشادرا او زاج معطرا وشمسه اياما ثم استعمله تجده
عجيبا واجل منه خذ زاجا محلولا ومرداسنجا وزنجارا احمرا ومرقشيثا ذهبيه وقلقند
بالسويه اجلا حتى يجف ثم شمعه بما عقاب مصعد خمس مرات وخمس مرات بما القلقديس
وتحله بالرطوبه فانه يحل ماء اصفر احمر صابغ فاستعمله واجل منه قطر صفرة البيض
ماه ودهنه واجمع بينه وبين الزاجات والجسد الحمرا المحلوله بالرطوبه وهي
القلقند والقلقنطار والزاج الرومانى والقلقديس والسوري ثم يودع الزبل
ثلثه اسابيع على ما اصف لا تقل له واجل منه تاخذ علا وزاجا وكبريتا اصفر من كل
واحد رطلا واسحقه سحقا ناعما وصب عليه خل خمر مقطر غمره بأربع اصابع في قدر
برام على هيئة المرجل واغليه غليات وصفيه وصب عليه نصف رطل ماء الصفرة
ونصف رطل دهنه وشمسه اياما جيدا فيحل جميع الاكلاس والبوارق والزاجات
صفه ما احاد خذ جزا قليا ومثله زيبقا وجود الغاسر وجود سحقه واغسله واجمع
بينهما وبين مثلها زيبقا مصعدا ومثل الابوعقابا واسحقه ناعما واجعله بين كوزين
وصاعده بنار لينة فانه يصعد ويعلو جزوه على ثقله اعمل به ذلك مرارا ثم حله
فانه يحل واستيقض في تشميع ثقله وعقده وحله حتى يحل كله فانه ماء حاد جيد
صفة تحليل الزيبق خذ زيبقا معقودا برايحه الاسرب اربعة اجزا وجزا من عقاب

وجزو من كلس قشر البيض ويسحق يوما ويعرق افعل به ذلك سبع مرات ثم حله يحل
ما مادي يحل به كل شي باب صفة التحليل بهذه المياه المذكوره اي شي اردت حله تجمع
~~الاكلاس والبوادات بهذه المياه المذكوره اي شي اردت حله تجمع الاكلاس والبرا~~
دات بهذه المياه كلها تشميعا وتزهليه وحلها كيف شيت من ابا او غيره فان ان
احببت اتحادها وبيضتها وشمعتها مرارا وصببت عليها من الما عرقها كلها تقص زنته
اغل لك في ايام قليل ما تريد حله وبالله التوفيق فقد انقضت ابواب المياه الحاده فنبتدي
الان بتحليل الرطوبة وهو المزاج الكلي ان شا الله تعالى ابواب التحليل بالرطوبه وهي ثمانية
انواع الاول تحليل المياه الحاده وقد انقضي ذكرها والثاني التحليل بالزبل والثالث التحليل
بالرطوبة والرابع التحليل بالبرد الخامس التحليل بالمرجل السادس التحليل بالعميا السابع
التحليل بالكرفس والحب الثامن التحليل بالتقطير حل الزبل هذا الحل تحفر له موضع لا تجد فيه
ريح سخينه بان تعمق كل واحد ذراعين وعرضها ذراع وتطليها بزرق الحمام معجون بعصير
اللفت وتاخذ من زبل الخيل الطري الذي باف لوقته جزا ومن ذرق الحمام جزا فتعجنه
بما اللفت عجنا غير رقيق وتكبس فرداعا من احدهما من هذا الخلط وتجعل ما تريد حله في
قادوره مبسوطه الاسفل مستويه الحيطان والاعلى والاسفل ويكون معك قالب على قدر
هيبه القارورة فتغمز القالب في المكبوس وتحركه فيه ثم تخرجه وتجعل مكانه القارورة بعد
ما توثق من راسها بصاروج وتكبس عليها مثله مبدره وتكبس حواليها دفوقها بما الزبل
المبلول الى ان تملاها وتكب اجانه وتجعل فوق الاجانه خيشا مبلولا وكل ثلثة ايام تنقبها
من الثقب المعروف خمسة ارطال ما حارا وترش عليه كل يوم على الخيش ماء ما في ايام الصيف وفي
ايام الشتاء مرة او مرتين فانه يحل فيه كلما رمت حله بعد جوده التشميع وجه ثاني في حل
النداوه وهو ان تحفر حفيره لا يقع عليها الشمس عمقها ذراع في عرض ذراع وتصهرجها
وتجعل لها مكبه عروه من صاروج في وسطها من داخل وتعلق فيه القارورة التي فيها الدوا

وتوثق

وتوثق من راسها بصاروج وتعلق القارورة بخيط كتان مصلي ومن اديها الدوا
وهو اجود ثم تغرقها في الما الى عنقها وتكب عليها المكبة وتاخذ الوصل وترشها كل يوم
وتفتحها كل ثلثة ايام وترشها ما اذا احتاجت فانه يحل كلما تريد حله وجه ثالث في
حل النداوة وهو ان تحفر في موضع ندي لا يقع فيها الشمس حفيره وعمقها ثلثة اشبار
في عرض شبرين وتكبسها بالزبل المتخذ الى الاعلى ثم تقلب عليها اجانه ثم تاخذ الوصل
وترفع الاجانه كل يوم مرة وترش عليها ويكون الما حار وتجدد له الزبل كل اسبوع
وذلك الى ان تكبس الحفرة الاخرى المطليه بزرق الحمام وتبيته ليله ولا تاخذ الوصل
فاذا اصبحت كشفت عن القارورة المدفونه ونزعت القالب واخرجت القارورة بالعجلة
ودفنتها ركبت عليها الاجانه واخذت الوصل ودبرته بهذا الى ان يحل وهذا يحل به
كل شي صعب من الاحجار والاجساد وغيرها باب صفه حل النداوة وهو ثلثة انواع
النوع الاول منه ان تحفر في الارض حفيره بحيث لا يقع عليها الشمس عمقها ذراع
وزياده في عرض ذراع وتجعل في اسفلها الى خارج ثقبا مراز ناتيها منه الما ثم
تحشوها الى ثلثها زبلا مبلولا بلا سافها وتجعل فيه قارورة الى عنقها بعد ان تستوثق
من راسها بصاروج وتترك فيه شقسا ويكون الدواء في القارورة الى نصفها وتكب عليها
سله صغيره وتجعل لها مكبه اجر وجص واجعل لها عروه في وسطها من داخل واجعل فيها
زبيل حلبعه وجود تشميعه في مثابرا وبطبقه مغسوله وتسد راسها وتعلقها
في العروه بخيط كتان حتى تغوص في الماء الى ثلثها واكثر ولكن لا تغرقها واتفقدها
كل يوم فان الما فرغ ترشها سريعا وانت تحل بها كلما تريد حله صفة حل الدك وهو
نوع واحد تاخذ انا واسع الفم يجمع اثله ثمنين رطل وفي لحنة ثمنين دورقا وتجاله في
الخل الى ثلثة ايام وتتخذ له مكبه في اخرها عروه في وسطها من داخل وتعلق فيها القدر
بخيط قطن وتغب الدوا بجوده واجعل الذي تريد حله في خرقه كتان بعد تشويه

والسله وكبسها
بالزبل ورودر عليها
الاجانه صح

وفي نسخة تنديه بماء عقاب وتضيرها رضوا وتعلقها على القنديل من العروة ويكون
بين القنديل والحلي اصبعين مضموين وبين القنديل والصرح قبضه وتركب عليها المكبه على
ما تحب وتاخذ الوصل وتلبس حوالي الاناء بروث الدواب وزبل الحمام المعجون على الجرد
الهري والبنائي وترش عليه كل يوم ماء حار في النهار فان هذا الحل يحل به كل شي
صفة حل المرجل وهو نوعان احدهما ان تاخذ مرجلا كبيرا له مكبه اجر في وسطها عروه
من داخل تجعل فيه فادة ارز والما الى نصفه ثم تعلق فيه قارورة والقوارير ابعد التوثق من راسها
في العروه بخيط كتان وتسوى عليه المكبه وتاخذ الوصل وتعلق القارورة في ماء النوشادر
الى نصفها وتنصب على المستوقد وتوقد تحتها بقصبه قصبة وكلما احمر المستوقد وخفت عليه
المرجل اسلت حتى تهوى ثم تعيده وتكون على المكبه ثقب له قالب مركب من خشبه تهندم اربعه
عشر يوم وقطرة واعزله ثم خذ زعفران الحديد وسركا اصفر وصبغ كبريت وصبغ صفوه وطلقند
والمرقشيثا الذهبيه وشمه بعقاب محلول عشر مرات وادفنه حتى يحل وقطره واجمع بينه
بين المعزول المحلول وادفنه ثلثا اسابيع فانه يحل ماء احمر اذا غمست فيه صفائح القمر المحميه
صبغها ذهبا ابريزا واجل منه ان تاخذ خل خمر مقطرا فاطرح فيه محلى واق طلقند
وقلقديس وقلقطار وسوري وزاج اصفر ثم تغليه وتصفيه وتطرح فيه ثلث اواق
زنجار منحل بعقاب مصفى بماء الزاج حتى يحمر وينعقد اسبوعا ثم نطرح فيه اوقيتين صمغ الشجر
مطحون ثم تدفنه حتى يصير ماء احمر صافيا بلا ثفل فخذه فاسقي منه اي الاكلاس الاركات شئت
حتى تصير مثل الزنجفر ثم حلها واعقدها فانه تصبغ وهو ما احلل فاعلم ذلك واجل منه
خذ طلقند وحله بالرطوبه وامزجه بعسل وقطر ماءه واعزل الغاطر وخذ جزو زعفران الحديد
ومثله كبريتا اصفر واسحقه واسقه من الماء المعزول واسحقها يوما تاما وجففه واشويه واشويه
في قارورة مطينة مستوثق من راسها تفعل به ذلك اربع مرات وكل مرة اسقيه منه حتى
تتركه مثل الموم ثم اسقيه حتى يجف واعزله وخذ روسحقا واسحقه بمثله عقابا واشويه

يفعل به ذلك اربع مرات وجرب له كل مرة من العقاب وخذ منه جزو من المعزول ومثله
صب عليه خل خمر مقطر عشره وشمه يصير كالدم استعمله عند الحاجة هذا ماء تحمر الروس
التي فيها الزيبق الكبير الاجساد واما التي لا زيبق فيها فانها تحمر بالزيبق المحلول الاحمر الممزوج
بحمرة الكبريت او ممزوج بالصفرة او ممزوج بماء دهن معا فانهم خلك صفة الزيبق الاحمر
المحلول خذ زيبقا مصعدا الحمره ومثله كبريتا اصفر واسقهما بماء الزاج المحلول ثم
جففه وصاعده في ماء وردية فانه يصير كالدم فيا خذ منه جزو ومثله زعفران الحديد
تسحقهما وتصب عليه المرتجا والزاج والعقاب المحلول كلها واسحقه بماء وادفنه حتى
يحل ماء احمر ثم قطره وشمع الثفل بماء الزاج والمرتجا والعقاب محلول ثم قطره كلها ثم
شمسه اربعه عشر يوما هذا اخر ما ذكرناه من التدابير والله اعلم باب في نعت
السذاب البابيه وقد قلنا في ما تقدم من كتابنا ووصل غرض العلماء في استعمالها
والسلام باب في نزل نبات واجل ما يستعمل منه الانسان لرطب الطوالي الطوالي السحى
المعروف بطبخ النكت وهي خمسة اصابع تاخذ منه ما شئت تقطر ماءه فاذا فنى ذبل
نفسه فان له نفسا مثل نفس الحجارة الحيوانيه فلتخذ له قابله اخرى وتتركه حتى يتقطر
كله خذ منه جزو من الدهن قطرته وقطر ماءه وصاعد الثاني منه في القرع بالانال
وتاخذ الصاعد الابيض وكلي التفل ثم خذ منه جزو ومن زيبق مصعد جزو وتعجنه بمثله
الماء المقطر وتعقده في قارورة مطينة مستوثق من راسها بنار لينه فانه ينعقد نقره
كالبها يصبغ درهم ماية من اي جسد شئت واجل منه ان تاخذ من كلسه جزو ومثله
جزو من الابيض الصاعد مثله وتسحق وتشوى في قارورة مطينه على ما تقدم كله جوهره
بيضا يقع درهم على ماية وخمسين من اي جسد شئت واجل منه ان تسقي هذا من الزيبق
المحلول مثله في اربع دفعات وتشويه في كل سقيه يقع درهمه على الثمانية من اي جسد
شئت يكون قمريا واجل منه ان تسحق هذا وتشمعه عشر مرات وتحله وتعقده يقع واحد

على خمسة اجزاء من اي جسد شئت واجل منه ان تعمد الى النفس التي قطرتها اولا مرة في غصار بارد مثل بادقند حتى يصير مثل العسل ثم صب عليه من الماء المقطر عند عمن وخذ الوصلى وردده الى تلك النار واتركه يوما وليلة ثم امحقه وصفه عنه الماء الاحمر واجبر عليه الماء والتدبير حتى ياخذ جميع صبغه وتاخذ الباقي من النفس فتغليه بماء القلي اللين سبع مرات حتى تخرج منه سواده باب صفة ماء القلي اللين وهو ان تاخذ من القلي رطلا وتكلسه حتى يصير ابيض وتصب عليه اربعة ارطال ماء وتتركه يوم وليلة وتغليه غليات وتصفيه ثم صب عليه ما بقي منه ثلثة ارطال ماء واتركه يوم وليلة واغليه غليات ثم صفه افعل به ذلك مرة اخرى ثم صفه واجمع بين المياه الثلثة في جرة خضراء وتعزله وتستعمله اذا احتجت اليه ثم خذ من الشمعة الباقية وهي النفس المبيضة جزءا واسحقه بالنهار اجمع وتشويه الليل في قارورة مطينة حتى يصير نقرة بيضاء يقع درهم على ثلثمائة من اي جسد شئت يرده فضة بيضاء واجل منه ان تسقي المكلس من ماء التقطير ثلث مرات بقدر ما يتركه منه الى ثم تسحقه بالنهار وتشويه بالليل حتى يصير ابيض ثم تسقيه وتجمع بينه وبين الشمعه وتسحقه يوما كاملا وتصب عليه من الماء عزه وتدفنه اربعة يوما فانه يحل ما لا تقل انه ثم تعقده عقدا قويا بعقد جوهرا بيضاء يقيم واحده ستمائة من اي جسد شئت يحنا ايضا يجمع الى الخلاص وان طرحت فيه واحد على عشرة ارطال جوهر الزجاج الابيض المسحوق وتتركه صافيا بعد ما تجعله في قدح مطين وتدخله الاتون وتخرجه اذا برد فهذا افضل الباب من عمل البياض ونبتدى الان بما فيه من عمل الحمرة خذ من الماء المقطر المحلول فيه الحمرة ثمانية اجزاء ومن زيبق احمر اجزاء وكبريتا مبيضا فاينا نضعف جزءا اسحقه على صلاية وصب عليه من الماء مثلها واسحقها الى الجفاف ساعة حين حتى ينعم سحقه وتشويه بالليل في قارورة مطينة بنار لينة افعل به ذلك حتى تشويه كله ويصير نقرة حمراء يقع درهم على مائة من فضة وفي ثلثمائة يخرج

حتى يجف ثم تسحقها

طرحت

ذهبا

ذهبا احمر واجل منه ان تاخذ كلس الاثنان جزءا ومن الكبريت المبيض القايم ربع جزء ومن الاحمر عشرة اجزاء تسقيه على ما تقدم يصير نقرة حمراء تصبغ واحد اخميين (؟) ثمنا واجل منه ان تاخذ من كلسه جزءا ومن شمعه نفسه جزءا واسحقها واسقه اربعة امثاله ماء احمر يا سبعة امثاله في اربع مرات ثم تشويه عند كل تسقيه حتى يصير نقرة حمراء تقع درهم على ما يتى من اي جسد شئت وهو يرجع في الخلاص واجل منه ان تصب عليه اربعة امثاله من الماء المحلول فيه الحمرة وتدفنه اربعين يوما يحل ما لا تقل له اعقده بالعمل يصبغ درهم من هذا الاكسير ثمانمائة من اي جسد شئت ابريزا خلاصا يرجع في الخلاص باب اتخاذ جوهر ياقوت تاخذ رطل بلور وعشرة دراهم بادة ذهب وكلس الصفرة درهم ودرهم من هذا الاكسير وتسحقه على صلاية وتجعله في قارورة وتطينه بجث الحديد معجون ببياض البيض بطين الحكمة مستوثق من راسها واتركه في الاتون ليلة ثم اخرجه اذا برد يخرج جوهر احمر الاعتاد من الياقوت في حال من الاحوال ولا يعمل النار فيه يساوي مثقاله خمسين مثقالا وهذا ما كان عندنا من علم التدابير البابيه ونبيه كفاية للعالم اذا قل خوضهم فيها ونحن الان نبتدى بتدابير الحيوانية من الاحجار وقد قلنا فيما مضى انها عشر حجارة وهي الشعر والقحف والدماغ والمرار والدم واللبن والبيض والبول والصدف والقرن واجلها كلها الشعر ثم الدماغ ثم البيض ثم القحف ثم الدم ثم القرن ثم الصدف ثم المرار ثم اللبن ثم البول ونحن الان نصف لك سرا جليلها احظر بحذف اطالة الكتاب جرم فيما لنا ظرفيه ثم من ذلك باب الشعر خذ شعرا اسود طريا شعر الناس فتغسله بطين حوري غسلا نظيفا ثم بماء وصابون واشنان ثم تجففه وتقرضه اقرض ما تقدر عليه وتجعله في القرع الى نصفه وتركب عليه الانبيق وتقطر حتى يقطر الماء كله ثم اقطع النار واخرج الثفل بعد ما يبرد من القرع واسحقه سحقا ناعما وصاعده في الاثال وخذ ما صعد منه ابيض فان لم يصعد او لم تره ابيض فاعد



عليه القعيد ابدا حتى يخرج دروا ايضا ثم اجعله على صلاية وتقيه من مائية
اسحقه حتى ترى بياضه واشويه فى قارورة بنار لينة ثم اسحقه وسقيه الشويه
افعل به ذلك حتى يصير نقره بيضا اسلل اليها يقيم درهم اربعمائة من اى جسد
ثبت يرجع بالخلاص انشا الله تعالى باب صنعه جوهر وما بقى اسفل الا تون بكلسه
وذلك ان تسقيه من ماية شويه واسحقه به حتى يجف جوز يعشر تلقه دقا ناعما
جميعا وتجعلهما فى قدر بطينه وتسد راسها وتحكمه وتجعلها فى نار شديده فى تنور
او غبين يوم وليله ثم اخرجها اذا برد القدر واسحقه واجعله فى قنينة بطينه وتدحه
من الوقت الى الوقت وتكون اذا اوقدت اكلا راس القنينة منتوح حتى تخرج الرطوبة والنداوة
واذا فنيت الرطوبة يسد راس القنينة بقطنة واوقد كما وصفت ثم افتح القنينة اذا برد
واكسرها تجد فى صدرها معلق جوهر ابيض لا عز له فهو الاكسير تلقى منه واحد على
عشرين درهما نحاس احمر تبيضه فاتراخ به الواحد واحد فضه واعمل بما شبت انشا الله
ويكون النحاس الذى تلقى عليه الاكسير منقى من اوساخه من جميع ما وصفنا ق
تنقيته ان تاخذ جميع الصفائح منه تحميها وتغمسها فى خل خمر العنب فيه تنكار
ونوشادر تفعل ذلك سبع مرات ثم تاخذ منها جزوا ومن الفضه جزوا قبل بهما جميعا
وتلقى عليهما من الدوا على ما وصفنا انشا الله تعالى الباب الحادى عشر فى اكسير
حسن للشمس تاخذ الزيبق المحلول الاحمر ثلثه اجزاء ومن كلس الذهب الاحمر جزو
ويجمع بينهما فى قارورة وتدفنهما فى الزبل الرطب حتى ينعقد ثم اعقده واطرح منه درهم
على اربعين درهم فضه تصبغه يصبغه تريحى تابت الصبغ اخرجه بالذهب
تصوغه كيف شيت فانه نهاية فى حسنه وجودة لونه وحمرته انشا الله تعالى
صفة الابرق المحلول تاخذ من الزيبق ما شيت ومثله زاج اصفر ومثله ملح ايجى

الجميع على صلاية بماء القلى والخل الجيد حتى يذهب الزيبق ولا ترى له اثر جففه
واسحقه وصاعده فى الاثال ثلث مرات كل مرة ترد اعلاه على اسفله حتى يتناهى
بياضه ويصير قاعد له فهو الزيبق الحى شله فاذا ديهما فى معه فترحه ثم اسحقه واخلط
به جزء من الزيبق واسحق الجميع على صلاية بماء القلى والخل حتى يصير مثل الرماد الاسود
فاجعله فى قرعه وسد راسها بقدح واوقد عليه فى قدر رماد ساعتين فانه يجتمع
فى اسفل القرعه واخرجه اذا برد واسحقه ثم خذ قارورة واسعة كبيرة واجعل من كلهما
قدر خمس دراهم كبريت اصفر مسحوق واجعله على نار حتى يذوب ثم حركه فى القارورة حتى
يلبس داخل القارورة من كبريت ثم اجعل الدوا فيها وسد راسها وادفنها فى زبل
رطب اسبوع او اسبوعين او ثلثه فانه ينحل اسود له ثقلا فتصفه الذى انحل فادفنه
اخرى وادفنها فى الزبل الرطب اسبوع فانه يحمر فاخرجه فهو الزيبق المحلول الاحمر ثم
لو خلط به مثله زيبق حى واسحقه جيدا بالماء والملح ثم ملحا وتشنه واصف
اليه مثل ضعفه كبريت مسحوق ثم اسحق الجميع فانه يصير تربه سودا يتقيه فانه
فيكون احمر مطين واشويه فى نار مرة او مرتين حتى يصير احمر فاخرجه واسحقه فهو الكبريت
المكلس الذى وصفت ان تجعله مع الزيبق المحلول يكون سوى شك له اياه كل مره
ليله فى نار ستو بار وغبن واذا انحل الزيبق والذهب كما وصفنا ادلا بالملح وادد
فهو فاجعله فى قرعه زجاج صغيرة وركب على راسها قدح مهندم زجاج وشد
الوصل بمح وكلس واضرب ببياض البيض حتى لا يخرج من الدوا شى والملح المكلس
ثم قدم واجعله فى كوز فخار وتشويه فى نار شديد ثلث مرات فانه يتكلس وعلامته
انه يسود اولا ثم يبيض فهذا هو الملح المكلس الذى تطين به مع بياض البيض لكل شى
تريد حتى لا يخرج من الدواشى واذا انت طينت الوصل الذى بين القدح والقرعه
فاجعل القرعه فى قدر خزف وحواليها الى قريب راسها واوقد تحت القدر فحم

العصابد ثم صر
خرا الصاكلس ثعلع
وارو الزيبق
٢

ثاردايم النهار والليل حتى ينعقد الدوا ويجف وعلامته الا ترى بخار ولا رطوبة
في القدح ثم اتركه يبرد واخرجه واسحقه وارفعه فاذا اردت ان تلقي منه على
الفضه ما شئت فاجعل الدوا في صفيحة ذهب رقيقة واجمعها حتى تصير مثل
البندقة فاذا دارت الفضة جيدا فالقي البندقة الى الذهب الذي جعلت الدوا فيه
وادره جيدا وتلقي من الدوا على الفضه على الوزن الذي وصفنا فان هذا
الطرح الذي وصفنا في تشقير الذهب هو من صفات الحكما وهو احسن ما يكون والله

الباب الثالث عشر في الشمس تاخذ من الزيبق المصعد جزوا ومن الزنجار
المصفى جزو ومن النوشادر المحمر جزو واسحقهما جميعا بقاطر الكبريت والزاج
ثلثه ايام وتشويها ليله في نار لينة في قارورة مطينه وتسحقه وتعلقه
على تنشيل في دن خل وتدفنه في الزبل الرطب حتى ينحل ثم تخرجه وتسحق به كلس
الذهب حتى يستوي مثله مرة او مرتين وتدفنه في الزبل الرطب حتى ينحل ثم اخرجه و
اعقده كما وصفنا في قدر الرماد ثم القي منه واحد على اربعين قمر يصبغه في لون الشمس
ثم اخرجه واصنع ما شئت فانه حسن جليل ان شاء الله تم وتدبير الزيبق المصاعد كما وصفنا
اولا والزنجار المصفى هو ان تاخذ من الزنجار الحمي الحمصي ما شئت فتلقي عليه مثله ثلث
مرات خل صاعد وتتركه في الشمس حتى ينحل فيه ويصير الخل اخضر ثم صفيه وادخل ثفل
واجعل الذي صفيت في قرعة في قدر في رماد واوقد عليه حتى يقطر الخل ابيض ويبقى
الزنجار اسفل احسن ما يكون واصفاه كالزمرد فهذا هو الزنجار المصفى واما النوشادر
الاحمر فهو ان تاخذ من النوشادر المعدني ما شئت ومثله زاج ملتوف وتجمع بينهما
وتصاعدهما في الاثال الذي صاعدت فيه الزيبق وان النشادر يصعد ويبقى الزاج
اسفل فاخلطه بالنوشادر زاج جديد مثله وصاعده تفعل به ثلثا فان النوشادر يصعد
يتصبغ في لون الذهب فهذا هو النوشادر المحمر واما الذي من الكبريت والزاج

الذي

الذي نسقي به الادوية هو ان تاخذ من الزاج الاصفر ثلثة اجزا ومن الكبريت الاصفر
جزو ويسحق الجميع وتقطر بقطر الما ورد فانه يقطر ما اصفر فهو الذي تسقى به الادويه
والادوية اذا اردت ان تحلها في الدن فاجعلها في قطعة منخل على قمع زجاج راجل
فوق القمع نقطه جلد ويكون الجميع على قنديل والقنديل معلق في الدن وادفنه في
زبل حتى تنحل واما طريقه الفلاسفه التي نذكر فهي طريقه واحده ومعنى واحد
وتدبير واحد وان اختلفت عباراتهم وتباينت اوصافهم فان المعنى واحد الذي
قصدوا اليه ووصفوه وانما نبين من ذلك ما فيه كفاية من غير رمز واني بينته وجا
وان كان لا يجوز ذلك عندهم [illegible] في كتابنا هذا ان الصنعه على قسمين لان جميع
اهل الصنعه انما عملوا من معدنين معدن ترابي ومعدن حيواني فالمعدن الترابي هو
من معادن الارض الذي وصفنا من الاجساد والارواح والاحجار وبه اشتغل اكثر الناس
من اهل الصناعه والمعدن الحيواني هو معدن الفلاسفه وهو معدن واحد
هوائي لطيف والمعدن الترابي ارض كثيف وشبهت الفلاسفه اكسيرهم كالسم
لحدته ولطافته وبالترياق لقوته ومنفعته وذلك لان السم يفعل في الاجساد الكبيره
المعظمه بالقليل منه الفعل الكثير فيقلب الجسد ويغيره ويفسده هكذا اكسير الفلاسفه
بلطافته ودقته تفعل في الاجساد الارضيه الكثيفه الفعل العظيم حتى ينقلها
من حاله الى حاله كفعل السم في الاجساد وهكذا يفعل اكسيرهم الفعل التام المنفعه
في جميع الاجساد المختلفه كما يفعل الترياق في الاجساد العليله فجعلوا تلك مثالا
والذي اشارت اليه الفلاسفه من اكسيرهم مجمع على اربعه اشيا وهي الارض والما
والهوى والنار فهذه اربعه ومعها ثلثه وهي الزمان والمكان والاجماع فصار
الجميع سبعة اشيا روحانيه كلها لطيفه تجمع بالتفصيل والتطهير والتزويج
والحل والعقد فيكون منه جل اكسيرهم الذي وصفوا به نفع قليل منه على الكثير

من الاجساد فيصبغه ذهبا وانا ابين ذلك مستقصا في تدبيره واشرح لك
الاساس ليكون علم الكل محصلا عندك موفرا ان شا الله تعالى فاول ذلك تاخذ من
الزعفران الذي ينبت على طور سينا ما شيت ويكون غضا طريا فتغسله بالصابون الماء
غسلا نضيفا وجففه في الظل الخفيف جيدا ثم اجعل منه في القرع يكون في كل قرعه نصفها
وتركب الانبيق وتحكم الوصل وتوقد تحته بنار لينه بنار فحم فانه يقطر منه ما ابيض
ثم يتغير منه الما على حسب النار فاذا رايت الما قد انقطع فاوقد بنار الحطب فان الدهن
يقطر فاوقد حتى ينقطع ولا يقطر شي فاقطع الوقود وارفع القرعه اذا بردت واخرج
الذي في اسفلها فانك تجده اسود يشبه المغنيسا فارفعه ثم خذ من الهابوز ما
شيت فاجعله في القرع ودبره كما دبرت الزعفران واعزل الماء والدهن والثفل كل
واحد على حده وكذلك المرقشيثا تدبرها وتعزل مايها ودهنها وثفلها فاذا فرغت
من تدبير الادويه وتفصيلها فاعمد الى الاثفال فاسحقها افرادا واجعل ثفل منها
في قدح مطين واتركها في النار القويه يوما وليلة ثم اخرجها واسحقها
وردها الى القدح وردها الى النار لا تزال تفعل ذلك حتى تبلغ ويبلغها ان يصير
ثفل الزعفران الى لون الساج الى العوه والى لون الصابون الى لون الشمع ولون الكبريت
ابيض فيه زنجارته ولون المرقشيثا مثل الجبن فاذا بلغت كذلك فاجمعها كلها
واجعلها في قرعه وصب عليها الما الابيض الذي خرج منها كلها واوقد عليه برفق
حتى يقطر كله فاعزله ثم خذ الذي بقي في القرعه فاخرجه فانك تجده اغبر وهو المغنيسا
البيضا فاعزله ثم خذ الادهان كلها فاجمعها في قرعه واجعل القرعه في قدر فيها
ما او قد عليها برفق فتطين راس القرعه واحكم الوصل بالطين وتكون النار جمرا واتركه
على النار حتى تراه جمد وصار مثل العسل فاخرج القرعه اذا بردت وافتح راسها وصب
فيها من الما الابيض مثل وزن الدهن سبع مرات ثم ركب القرعه على القلح واوقد تحتها

في الزبل الرطب اسبوع ثم اخرجه فانك تجد الما احمر احسن الحمره فصفيه في قنانيه
ولغزله وصب بيضا من الماء في القرعه كما فعلت اولا وادفنها سبعه ايام حتى يحمر
الماء ثم صفيه واعد عليه ما اخر ابيض لا يزال تفعل ذلك مرارا حتى يخرج الما ابيض
كما دخلته ولا يحمر فحينيذ اخرج القرعه وصفي جميع ما فيها من الما واخرج الثفل فانك تجده
ابيض فاجعله في القارورة واجعل القارورة في قدر فيها رماد وسد راس القاروره
واوقد عليها من الوقت الى الوقت واتركها تبرد واخرجه كانه الشمع فاعزله فهذا
الهواي المتحد بالام الجامعه ثم خذ من زيبق الشرق وزيبق الغرب اجزا سوا واسحقها
وصاعدهما في اثالي زجاج سبع مرات حتى تباهي بياضهما ثم اسحقهما بما البيض
المقطر ثلثة ايام وصاعدها بين قدحين زجاج الحقتين فاردده كبيره فانه يصير
في صدرها كانه البلور صافي حسن فاجعله في قدر نحاس ملق كما وصفنا اولا وادفنه
في الزبل الرطب اربعين يوما فانه يحل ثم القي فيه مثل نصفه من الطلق الاجاجي
ورده الى الدفن اسبوعين ثم اخرجه فانه الماء الحريف المثلث يحل به كل شي فاعزله
ثم خذ من المغنيسا التي بيضتها اعني ثفل الادويه جزو ومن الام الجامعه جزو
فاجمعهما واجعلهما في اناء زجاج وصب عليهما من الما المثلث مثلهما وادفنهما
اربعين يوما ثم اخرجه منحلا باذن الله تعالى فاخرجه سقي به برادة الذهب الاحمر
مثل وزنها مرتين سقيها واشويها برفق حتى يشرب البرادة مثل وزنها مرتين ثم
اشويها حتى تجف جيدا ثم سقيها من الما الاحمر المصبغ الذي اخرجته بالدفن سقية لم
جميع الدوا ثلث مرات تسقيه وتشويه قليلا قليلا في نار مثل حضانة الطير تسقيه و
تشويه قليل قليل حتى يشرب جميع ذلك في اربعين يوم او اكثر من ذلك ثم ادفنه اربعين يوما
فانه يحل كله ما احمر حسن لا تغل له تلقي فيه ما شيت يخرج ذهبا احمر باذن الله تعالى
وان طبخت به الزيبق عقده ذهبا باذن الله تعالى ثم اعقده بالنار الرطبه ينعقد في غايته

وعشرين يوم مثل العسل الجامد اخرجه واعمله في جام في الشمس سبعة ايام حتى تتبا ها
جفافه ثم اسحقه وارفعه في مجمره بلور او فضه او زجاج تقع المثقال من هذا الدوا
على الف وثمانماية مثقال فضة يخرج ذهبا احمرا ابريزا تام في الخلاص وان اردت
ان ترفعه درجة اخرى فحله في الزبل الرطب اربعين يوما ثم اعقده كما فعلت اولا فانه
يتضاعف صبغه ولا تزال تحله وتعقده تمام سبع مرات وفي السابعه تقطره بالرطوبه
وترد فاطره عليه وتقطره تفعل به ذلك حتى تقطر كله في سبع مرات فهذا هو النهاية الذي
ليس وراه غاية يصبغ المثقال قناطير من كل شي يكون ذهبا ابريزا باذن الله العزيز
الوهاب وان اردت ان تعقد هذا فاجعله في قرعه في قدر فيها ما وارتكها تحته
بفحم الليل والنهار اربعين يوما فانه ينعقد في تحت ناحيه العسل فاجعله في جام مرطوب
في الهوى في الظل اربعين يوما فانه ينعقد فاسحقه وارفعه والقي منه كما وصفنا
ان شا الله تعالى صفة الطلق الاجاجي تاخذ من بول الصبيان شيا كثيرا فتغلي
فيه حتى يذهب ثلثه ثم اتركه يبرد واجعله في قراع واوقد عليه بالنار اللينه حتى يقطر
جميع ما فيه ويبقى الباقي اسفل القرعه مثل الفلي فسد راس القرعه واتركه يبرد
واخرجه واسحقه واجعله في قدر خزف مطين واوقد عليه وقودا شديدا حتى
ترى اسفل القدح يرشح فاقطع الوقيد واتركه يبرد واخرجه تجده مثل فرقه
دقا جيدا واجعله في انا زجاج وصب على الواحد منه ثلثه من الما المقطر وحركه واتركه
ثلثه ايام ثم صفيه برفق فيبقى له تفل اسود وارمي به لا حاجة لك فيه ثم خذ الذي
صفيته واجعله على نار لينة فان الما يذهب ويبقى الملح كانه ثلج فاجعله في قارورة
ويكون ملاها وسد راسها واجعل القارورة في قدر فيها رماد واوقد تحت القدر
بنار حطب وقيل شديد يوم ثم اخرجه من عندك فانك تجد الملح فيها ذايب شديد البياض
كانه البلور صافي فاعزله فهذا هو الطلق الاجاجي في التدبير تدخله في الاعمال كما

دمشقا

وصفنا ان شا الله تعالى اسما الاربعه الزعفران شعر الانسان الصابون دماغ
الحلازين الصغار اللبن دم الانسان الشاب المرتشتا فهذا جمل والزيبق والنوشادر
زيبق الغرب وزيبق الشرق مايه تترفضه وثلثين زهرة النحاس واربعين زحل الحلو
وعشرين مشتري الرصاص القلعي ومايتين وسبعين عطارد السقيه الزيبق ذا الشرك
الاجساد كلها اخذت منها الرابعة الكل مايه خمس دراهم وتسبكها وتطرح عليها الكل
خمس دراهم ثلث دراهم ستري ثم اسحقه والغمه مع المايه وسبعين عطارد وسقيته
في ثلث مرات كل مرة تتركه حتى يشرب ولا يبقى له رطوبة ثم اسقه الثاني كما قلت الله

باب الراهب تاخذ من الكبريت الاحمر المغربي وقتين ومثله زرنيخ احمر
يسحقان سحقا في وقت واحد وتاخذ ثلثين بيضه فتكسرها في فضاره تاخذ كان احمر
اللون من الصفره فتسحق بما الكبريت والزرنيخ حتى يصير في قوام العسل واللبن
ثم يبسط على حتى يجف وتصير كالناطف في الظل ثم يكسر صغارا صغارا واجعله في
ماورد وطينها وسد راسها بليفه ثم اثقب اسفل ضربه واجعل القنينه منكبه
فيها واجعل تحتها قدح يسيل فيه الدهن فانه يخرج منتن الرائحه ثم تعمل الى الذهب
الاحمر فتلغمه بسته امثاله زيبق ثم تاخذ هذا الدهن فتصبه على الملغمه وادخله
في قدح مطين بالابوتين وغطيها بقدح اخر مهندم وشد الوصل وثيقا واجعله
سراج بيت البزر فانه اصبر على النار اربعين يوما ويكون الدهن مقدار ما يغمره
ثم تخرجها بعد ذلك وقد صارت الملغمه على مثال المسك المسحوق لون خمري يقرب
الى الارجوانيه تخذ منه قيراط واطرحه على درهم فضه يخرج ذهب طالع في الخلاص
ذكر الراهب انه اباع بنصف درهم مجرب باب الرومي تاخذ من الزاج
الاصفر ثمانين درهما ومن الزرنيخ خمس دراهم ومن الزنجار درهم ومن الكبريت
نصف درهم ومن الملح الاندراني نصف درهم تدق وتنخل ويرفع فاذا اردت العمل

الفاروق

الرابع م

رنج

ای صعود مثل المحو

ثم امزج الشمس والقمر بالسواد اعمل منه مما اجليت واجلوه بالخل والملح والرمل ثم اجعله
في معرفة حديد ويكون تحته وفوقه من العفرا واجعله على نار شديدة حتى يحمر المغرفة
ثم اخرجه من الحديد والقيه في خل خمر وملح ثم انظر اليه فان رايته احمر حسن فحكه
على الحجر مثل الذهب الاحمر الابريز فقد بلغ وان كان لم يبلغ فرده الى الحديد والنار حتى
يبلغ والدوا الذي ثلثه في المعرفة لا تحرقه [illegible] الى الحديد والذي بقي هكذا في كل مرة
تصنع لا ترمي الدوا ورده في الذي بقي وكلما اجودت دوا جديد فاخلط به الذي بقي
ان شا الله تعالى باب في عمل اللولو الجوهر تاخذ من اللولو الصغار الابيض النقي
لولوا الكحل ما شئت من قدر قليل او اغسله بالماء والملح وصب عليه حماض الاترج المقصور
المرووق فوق غمره واتركه يوم وليلة في الشمس ثم صفي الحماض ورد عليه حماض
ثاني واتركه يوم وليلة وصفيه لا تزال تفعل به ذلك حتى ينحل كله ولا يبقى منه شي وذلك
في خمسة ايام واكثره سبعة ايام ثم صفي عنه الماء فانك تراه مثل العجين فاجعله في جام و
اغسله غسلا جيدا بالماء حتى تذهب الحموضة ثم ابسطه في الجام ولا تمسكه بيدك واحذر
عليه الغبار والريح واتركه حتى يجف ثم خذ منه اربع مثاقيل ومن الزيبق المصعد والملح
الاندراني والقلقنديس [illegible] مثاقيل اخلط ذلك بعضه ببعض بالبيض المصفي حتى يبقى
في قوام العجين ثم اخرجه في املس زجاج من غبار تشديك عليه ثم خذ بجريره واثقبه
بشعر واعمل الى الجام فانه يصير جافا يابسا ثم اتركه في حقة في قطن عشرة ايام في الصيف
وعشرين في الشتا ثم حكه على المسن الذي تحك عليه الجوهر ويملس حتى يملس فاذا اردت
ان تجعل له ماء ورونق وبريق فخذ سمكة وشق جوفها وخذ النفاخة اغسلها بماء [illegible]
واشقها من طرفها واجعل اللولو فيها في خيط وبين كل لولوتين عقدة واعد النفاخة
في السمكة وخيط بطنها واسخن التنور حتى يبيض واكنس جميع ما فيه من النار والرماد وضع
فيه اجر جديد واترك السمكة على الاجر ثم اطبق التنور ودعها ثلث ساعات ثم اخرج

ودحرجه

التنور

التنور ودعها يبرد واخرج ما في جوفها فانك تجدها كما تحب ان شا الله تعالى وجه
اخر في اللولو يحمي اللولو كما وصفنا ويحل بالحماض ثم خذ زيبقا مصاعدا بملح
وجرده في الاثال كما وصفنا في تصعيد الزيبق ثم اعجنه بالذي حللت على المقدار الذي
تريد من الكبريت المبيض والشب الذي تنقيه ودعه ايام يجف فاذا جف فاجعله في قضيب صنعه
او ذهب ضيق مقدار ما يدخل راسه في اللولوه واغمسه في الطلق المحلول ودعه يجف
ثم اغمسه ايضا ودعه يجف تفعل به ذلك مرارا حتى يبلغ الى ما تريد فاذا جففته واجعله
في الهوا لا تقربه الشمس فاذا انتهى الى ما تريد فجففه جيدا واعلم ان هذا يخرج طبقات
مثل المعدني وهو من اجود الصناعات فاذا اردت ان له لمعة وبريق فاجعله في لحم
فخذ شاه وخيطه واتركه في التنور حتى ينضج ثم اخرجه واجعله في قطن في حقة سبعة
ايام فانك تراه مثل البرق يلمع حسن ان شا الله تعالى باب حل الطلق المعدني
او البحري كما وصفنا واصنع اليه مثليه بورق البحر والملح واسحقهما سحقا جيدا واجعله
في خرقة [illegible] في قدر [illegible] ثم اجعله في تنور فيه
نار لينة ثم اخرجه في تنور ثاني من غد تجده قد انحل ان شا الله تعالى وذكر ابو عبيد
ان ابا يوسف كتب اليه في جلا اللولو الذي قد اسود وهو من قليل الخراساني [illegible]
تاخذ من الحب الذي قد اسود وتجعله على خرقة قطن نظيفة ثم ترش عليه كافور ابيض
مسحوق وتترك الحبة فوقه في الوسط وتلف الخرقة عليها وتغمره في قدح زجاج فيه [illegible]
الحلب او دهن [illegible] على نار جمر فاذا برد فاقرا [illegible] ان شا الله احد عشر مرة ثم
اخرجها وقد انجلت فان لم تنجل في اول مرة فاعدها مرة اخرى فانها تنجلي ان شا الله
ويكون تحت الكافور طباشير تلفه بها [illegible] السود في [illegible] وتبلها
[illegible] فان بان لها ضو من داخل كضو البيضة [illegible] وان كانت مظلمة
كدرة لا ضو لها فلا تعالجها وقال انه اذ [illegible]

لبنة حتى احمر الدهن ثم صفاه وجعله في خرجه وجعل الفصوص الكاذبة فيه و
طبخه فصارت الفصوص ياقوتا احمر احسن ما يكون وجعل الفصوص قبل الدهن في
خرقة كتان رقيقة وشد راسها بخيط وعلقها في الدهن تعليقا لا يبلغ اسفل الاناء و
يكون في وسط الدهن ويطبخ بنار فحم لينه حتى يجيد   اخبرني السجاعي ان ابا عياض
اخبره انه اشترى دهن لبود بدانق فخطه من يونس حماه حماشديدا ثم القاه في دهن
عمله فخرج ياقوتا سريا فقال انه اوضعه على مصر فاخذه بخمسين دينارا صفة الدهن
لهذا الفص تاخذ من دهن البلسان والقطران والرايخ ودم الاخوين تسحق الدهنين
وتسحق اليابسين ونلقي فيه حتى يختلط به ويصير دهنا واحدا ثم يجعل في قدح وشد
على راسه خرقة رفيعة نصيفة مخلخلة شدا رخوا حتى تنزل الخرقة في الدهن و تبلغ
الى نصف الدهن او ثلثه ولا تلحق سفل القدح ثم تحمر الفص في لحمه مرعا فوق
الدهن حتى يغوص في الدهن ولا يلحق اسفل الزجاج ثم تغطي الاناء بشي وتدعه نصف يوم
وتخرجه يخرج احمر مشبعا وليكن الدهن وقت تلقي الفص فيه سخنا وليكن الموضع
كانه يوم صافي ساكن الريح ثم تغلوه تغدو كما تريد ان شا الله تعالى   قال ووجدت
في كتاب المعادن   صبغ الياقوت والبلور وهذه صنعته مثقالين صمغ الصنوبر
ومثقالين دم الاخوين ونصف مثقال دهن البلسان ونصف مثقال شاهي فلسحق
يعجن بما الباقي ويحمي الفص في بوتقة فاذا احمرت البوتقة فاطرح الفص في الخلط ثلث
الادوية مرة او مرتين فانه يحمر قال عملناه على ما ذكر فخرج احمر اشديد الحمرة صفة
جوهر يشبه الياقوت البهرماني وقد عملته يرى حمرا كثيرا تاخذ من الزرنيخ الاصفر
المصفر الذي كانه صفائح الذهب تاخذ منه رطلين فتسحقها سحقا جيدا وتغليها
وتغسلها ثم تاخذ من الكبريت الاصفر الجونها وقيتين ومن النوشادر الذي رطلين و
اسحقهما سحقا جيدا واغليهما واخلطهما مع الزرنيخ ثم تاخذ مثل نصفه الجميع

زجاج

زجاج ابيض لم يستعمل قط في بنا القلي او الملح فانها تنقيت وتسحق ناعما واخلطها
مع الاخلاط الذي عزلت اعني الكبريت والزرنيخ والنوشادر ثم اجعل الجميع في برنية
خضرا مطينة ويكون الدوا الى ربعها وتجعل تحت الدوا ساف ملح من فوق وتركبه على
البرنية قدح مهندم تدخل راس البرنية في القدح وتطين الوصل وتحكمه وتجففه
وتركبها الفدا على بنا مدود وتكون برنية في البنا الى نصفها ويكون لها طوق نقف
على فم البنا ويكون من اسفل البرنية والارض ونوقد وقودا دايما مقدار يومين
بلياليهما واتركه يبرد ثم افتحه برفق فانك تجد القدح قد امتلا داخله معلق كانه
العنا قيد جوهرا احمر اشد من الحمرة حسن جدا يشبه الياقوت الاحمر البهرماني بل
احسن واشرق واصفى واعمل منه ما شئت من الفصوص والوسايط وتخرط منه
وترد وكل ما تريد ان اختبر ذلك عمل جوهر ثريت اخذت هذا الباب من احمد
ابن الملتقى وهو مما صح له وعمله وهو ان تاخذ وزن مايتي درهم من حجارته و
جوهره وفنانه ومن جوهر الاذونهد ومن القوارير الفرعوني وزن ستين درهم
ومن المغنيسيا وزن خمسين درهم يدق ذلك كله بعد تنخيته واطحنه بالخل القلي
طحنه واحدا ثم اخرجه واغسله جيدا وجففه وانعم دقه واخلط به وزن مايتي درهم نطرونا
ووزن خمسين درهم قلي ووزن عشرين درهم زرنيخ اصفر ثم اجعلهم في قدر وطينه
واستوثق منه ومن راسه ووصله واجعله في الاتون ولا تدعه ثلثة ايام بلياليها
ثم اخرجه تجد ان يسود واكسره وارمي بقمامه وخذ الجوهر الذايب ودقه واسحقه
واسحق منه وزن ثمانين درهم اسرنج ووزن عشرة دراهم زعفر ووزن خمسين درهم
زرنيخ اصفر مسحوق بصفرة البيض والخل ووزن عشرين درهم مغنيسيا وخمسين درهم
ليد سيح وعشرين درهم مرقشيثا ذهبية ثم تسحق ذلك كله وتخلطهم وتجعل في البوتقه
او القدر وتنصبه على الكور وتنفخ عليه بالفحم الكثير ابدا حتى يذوب ويكون

فنذوبه بعد ان نسحق القطعة الزجاج حاشيه بدا ونغمس صح

من البحاري صح

مايتي درهم من البلور العالي في وزن مايتي درهم صح

وعلامة ادراكه ان يخرج منه على الميل اطراف الحديد فتطرحه على الحجر واتركه
حتى يبرد فان رايته احمر صافيا في تبلا لا فيه صفرة فقد ادرك وان كان غير ذلك
فاوقد عليه حتى يفرغ ويبلغ ثم ارفعه واعمل منه ما شيت من الكاسات والطاسات
وغير ذلك فانه يخرج احمر صافيا فيه صفرة مشرقه واطلا العين من حسنه بقية
المثقال منه ما يتروعجيب ونبالا باب في عمل العطر صفة بركت تاخذ راوند صيني
خمس مثاقيل ومن امكل المسك مثقالين ومرادة عود جيد مثقالين ودم الاخوين
مثقالين وتسحق هذا الكامو بقطر عليه قطرة دهن نبق خالص وصاصى وتسحق به
ناعما حتى يخرج دسم الدهن في الخرقة ثم اخرج ما في الخرقة وتحمل منه اثنين ومن المسك
واحد ويخلط به فانه يكون سكا جيدا ان شا الله تعالى صفة اخرى تاخذ راوند صيني
ما شيت دالقيه في ماء عذب في الظل خمسة ايام في قدح زجاج تجدد له الما كل يوم
مرة ثم اخرجه وجففه في الظل خمسة ايام ثم ارضه بعد ذلك في لبن ضان حليب
ما يغمره خمسة ايام تجدد له اللبن في كل يوم ثم اخرجه وجففه ثم تسحقه على صلاية حتى
يصير هبا ثم قطر عليه دهن نبق خالص فيه ما تكسر غباره ثم اعمل على عشر مثاقيل
مسك ما لم تسحقهم وادفنهم في قارورة فانه يكون سكا جيدا ان شا الله تعالى
باب عمل العنبر يوخذ عشرين مثقال عود جيد وثمنين مثقال بهيل البحر وثمان مثاقيل
سنبل الطيب وسبع مثاقيل ورب جيد وعشر مثاقيل بعر الضبا ليبح كل واحد على
حده ويغسل ويجمع ويسحق ثانية ويعجن بما صافي ويقرص قرصا ويجفف في الظل ثم يدق
وينخل بحريره ثم خذ من الصموغ الابيض عشرين مثقالا فاذبه في طنجير وذره على الادوية
قليلا قليلا وحركه بعود حتى يختلط ويصير مثل البسيسة نصفين وبرده ثم اجعله في
قارورة واسعة الفم وسد راسها وادفنها في زبل الخيل الرطب سبعة ايام ثم اخرجه فان
لا يكون لونه من العنبر شي فان قويته بعنبر اخر جزو وجزو مسك خالص وخمسة اجزا

شمع خالص تسحق المسك ويربا بالعنبر ويلقى عليه الشمع ويربا معه ويحرك حتى يختلط
ثم ينزل من على النار ويرش عليه ما بارد وان اردت ان تخلط هذه الالوان التي صنعنا
بالعنبر فاصب الصبر ولا والقي عليه الخلط الذي عملت واديره معه وحركه على النار
تحريكا ناعما ثم انزله على النار وارفعه لا يكون منه شي صفة عمل الكافور تاخذ
من الجص الذي يشبه الطلق ما شيت ودقه ثم خذ مثله كافور واعزل الكافور واخلط
الباقي مع الذي دقيت من الجص واسحقهما على صلاية ثم خذ ما صمغ عربي تحيين وكذا سقع في
الماء حتى صار في قوام العسل فقطر على ذلك المحوق واعجنه به واجعله في شكل
حجارة الكافور وجففه ناعم ثم صب على شعر مكبوب ثم اجعل على المحال في الكا
جام زجاج ثم بخره بكافور مرارا ثم خذ الذي عزلت من الكافور فالقيه على هذا الذي
دبرته واخلطه بعض في بعض وقد صار جيدا بالغ صفة كافور اخر تاتي تاخذ
حجارة النوشادر الصلبه الصافيه الجياد وكرها صغارا على قدر الكافور ثم خذ
مثل ثلثه كافور جيد وتسحقه جريش وتكون قد حلت ما السبع حتى يصير في قوام
العسل فبل به حجارة النوشادر في جام زجاج ويكسر عليها الكافور المسحوق
وتقلبها حتى تتكسر بالكافور ثم اتركه في الجام حتى يجف ثم اخلطه مع مثله كافور
رباحي واجعله في قارورة ايام ويبيعه ان شيت فانه لا ينكر منه شي صنعة الزعفران
تاخذ الحليه تبقها في الكيزان كما يبقا الكحل ثم تاخذ النابت تخففه في الظل ثم خذ
مثقال الزعفران ومثله عروق الكركم فاسحقهما واخلطهما وادفنهما بخمر عتيق ثم خذ
من الحليه عشرين مثقالا واجعله في قنينة زجاج وصب عليه الخمر ويكون فوقه دابره
ثلثة ايام بلياليها ثم اخرجه واعصره وجففه فان كان لونه لون الزعفران سوا
والا فاعد عليه العمل والتنقيع كما وصفنا ثم اخرجه وابسطه في جام زجاج في الظل حتى
يجف وغطيه من الغبار وقلبه في اليوم ثلث مرات حتى يحكم ثم اخلطه به مثله زعفران

نمان مثاقيل

عرف سنبل ... الحاج قاديه ... البيض

فانه لا ينكر منه شيء ان شاء الله تعالى باب صفة الغاليه تاخذ قطران فتجعله في
قرعه زجاج وتركب عليها الانبيق ثم تصعده على نار فحم فانه يقطر منه ماء ابيض
فاتركه حتى ينقطع القطر ثم انزل القرعه عن النار رويدا واستخرج ما فيها تجده
اسود فاسحقه في باطيه او قدح زجاج وابسطه مثل الخلوق وغيره بيدك سبع
مرات ثم ارفعه في قارورة وسد راسه فاذا اردت ان تعمل غاليه فخذ منه مثقال
او ما شئت ومثله من المسك وقيراط بان وقيراط عود ونصف قيراط عنبر تدق هذه
كلها بالسحق وتنخل ثم تخلط مع المدبر من القطران في قدح زجاج وتمسح بدهن بان خالص على
ما تريد في الغلظ والرقة ثم ذوب العنبر والق عليها واخلطه جيدا ثم صيره كما هو
بحرارته في قارورة وسد راسها ودعها في ماء بارد ساعة جيدة ثم اخرجها وافتحها في
ثوب وبيتها فيه ليله واعلم انها كلما عتقت كانت اجود فهذا اجود ما يكون واحسن
ان شاء الله تعالى صنعة العود تاخذ من الصندل الاصفر ما شئت فتبرده على برادة العود
سواء وتنقعه في خمر عتيق او بطبيخ عسل وتتركه اربعين يوما وتبدل له الخمر كل
عشرة ايام ويكون ذلك في اناء زجاج ثم تنظر اليه فانك تجده قد اسود وصار في لون العود
سواء فقطره بالعود كله جيدا ان شاء الله تعالى باب طريق الشيخ ابو عبد الله الرازي
يوخذ على بركة الله تعالى عشرة من البيض الطري ويسلق ويقشر ثم يميز بياضه و
صفرته ثم يسحق القشر بعد اخذ رطوبته في الشمس او على النار الرطبه ويخلط مع البيض
والصفره ويجبل ببول البقر ثم يجعل في كوز ويطين فمه ويودع في نار الزبل يوم وليلة
ثم يخرج ويسحق ناعما ويجبل بالزبد ويودع قميني الجيره اترك تفعل به ذلك حتى يصير
مثل اسفيداج الرصاص وفيه صفرة يسيره ثم تاخذ هجوغه وزن ربع الكلس المسحوق
وتسحقه وتضيفه الى الكلس وتسحق الجميع وتسحق معهم خمس الدراهم عقاب وخمسة اواق
وتسحق الجميع حتى يصير مثل العجين وتجعلهم في زبديتين وتشد وصلهم وتودعهم

على الكوز الى باكر النهار حتى ينحفظ الحرارة ثم تاخذه وتسحقه ناعما ثم القي عليه خمس دراهم
نوشادر ومثله بورق واسحق الجميع حتى يمتزج ورده الى الزبادي ودعه الى ان تتم النار
الفلكيه والرتبه السفلانيه في جمره وقوي النار جهدك ثم بل الفحم من الرماد الى ان وقت
ثم اخرجه واسحقه وذوب خمس دراهم ابو رحمه يقذ كلس القشر ومثله ملح القلي واضربه
جيدا ساعة واحدة ثم تطرح وادفعه لعملك فصل ساعور تحل الشي الذي يريد حله بعد
ما يحله ملحه تذوب بالنداوة وبعد ما تسحقه ببعض المياه الحاده في كوز زجاج اسفله
اضيق من اعلاه منقوب الاسفل مقدار ما تدخله الخنصر وبعدما يغوص الكوز في الماء
حتى يروى وتشد على راسه جلده من فوقها لباد مبلول وتتركه على القدح وتجعل من
خارج الثقب في الكوز من القدح وبلعه منخل يتضيق عليه حواليه ليروق ما تحل وتاخذ الوصل
بالصاروخ وتجففه وتعلقه بخيط كتان في حفيره محوطه اعلاها اضيق من اسفلها
عمقها ذراعين وعرض اسفلها ذراع واعلاها باصو الى نصفها ولتكن مصبهر جاد
عليها خندق وعمقه قبضتين مملوا ماء ثم لها غطا له عروة من راسه تعلق منها
الكوز والقدح ويلقى الوصل ونتعاهد الخندق والحفيره بما نقص الماء حتى يحل ما في
الكوز ويسيل الى القدح تحليل الاملاح في الاترجه والقرع تجعل بعد ما تسلا في
الشتا في جوف اترجه مقوره واعلاها واسفلها منقوبه في النقبه لنفسه وتتركه على
قدح منقوب في باطنه لها غطا على اعمده خزف في بيت ندي لا تخرج فيه الرياح وبعد
ما تغطي الباطيه بخيش مبلول وفي الصيف تحله يقطينه الابواب المعدنية تاخذ
من الزرنيخ الاصفر الجيد المسحوق رطلا وتسيب دخانه وتحل اليبس عن وجهه وتغسله
بالماء والملح وتشويه ثم تغسله وتجففه وتسحقه وتعقد عليه النديه حتى تبيض وتسعد
تسمه وغلبه وتعزله ثم ياخذ من كلس الرصاص المحرق المصفا وتسعه وتحله ثم تجمع بين
هذه المياه بالسويه وادعها الحل حتى تصفو وترق ثم اعقده تقرص بيضا مثل الرصاص

يصبغ كل درهم ارطلا من النحاس يرجع الى الخلاص قال اسحق رايت ابا سهل كاتب ابي طاهر
طرح من هذا الباب الواحد على مائة فخرج فضة باعها في السوق باب الذهب
خذ الكبريت الاصفر واسحقه ناعما وتصعده وتشمعه بماء النوشادر مرارا واجعله
قطع واعزل دهنه وتقتله ثم اطبخ دهنه بماء القلي اللين وادخله الاتون ثم اخرجه
اذا برد وتعيد عليه التدبير ابدا حتى يصير كلسا مهبا ثم خذ من هذا الكلس جزا ومن
برادة الذهب جزا ومن مينا احمر مصري مائة جزو واسحق الجميع واطرح فيه من هذا
الاكسير ربع جزو وقلقند جلا ليحي يجعل خمر مقطر مثل ربعه ونطرون احمر ساعه
جيده ثم يجعله في قدره مطينه وتدخلها الاتون وتخرجه اذا برد يخرج ادا سحيا
ان شا الله تعالى واجل منه ان تسحق هذا الاكسير وتشمعه بنشادر محلول الذي فيه
مثل ربعه كالقشر وتدفنه حتى ينحل ثم تعقده بعميا بنار نقاطه فانه يقيم درهمه
ستمائة من اي جسد شئت واجل منه ان تاخذ صفوه بياض البيض المسلوق وتقطره
ماه ودهنه وتسقي هذا الاكسير من كل واحد منه مثله بالسحق على صلايه ولا تمسك
عن السحق حتى يجف ثم تشويه عند فراغك من سقي واحد منه ثم تسقيه ايضا سقيه
من قلقند محلول وتشويه حتى يصير نقره حمرا يصبغ درهمه خمسمائة من اي جسد شئت
عينا ابريزا باب صنعة جوهر حمرا خذ حكاكة الزمرد الصافي والعقيق الصافي جزا جزا
وعشره اجزا بلور صافي وعشره اجزا من هذا الاكسير وجز نطرون وجز من الزجاج
الابيض الصافي احمر او اسحقه بماء الشعر المقطر ساعه جيده حتى يجف واجعله في قدر
مطينه وادخله الاتون واخرجه اذا برد يخرج لك ياقوته حمرا يقيم مثقاله خمس
مثقالا وقيل خمسمائة ابريزا ان شا الله تعالى باب اخر في الشعر خذ الشعر ونضفه
على ما تقدم ذكره ثم قطر ماه ودهنه على ما وصفنا ثم رده الماء في التقطير حتى يصفو
واعزله واعقد الدهن في عميا على نار لينه على مستوقد نار قنديل او نقاطه اردباد

حادا في الشمس ايام الصيف حتى ينعقد ثم تجعله في العميا وصب عليه من الماء المعزول
غمره وجود الوصل وضعه على رماد حار يوما وليلة ثم صفه عنه يخرج احمر ارجوانيا
وجود له الماء والتدبير حتى تاخذ جميع صبغه واعزله ثم خذ الذهب الكلس والزيبق
والزاج والكبريت واسحقه واسقه من هذا الماء عشره اضعافه في عشرين مره وسحقه
عند كل سقيه حتى يجف واشويه في قاروره مطينه بنار ذبال فانه يقيم ثمانية من اي
جسد شئت عينا ابريزا باب صنعة جوهره حمرا خذ برادة الذهب وبرادة النحاس و
كلس الصدف جزا جزا وعشره اجزا نحاتة العقيق يماني ومثل الجميع مينا احمر مصريا ومائة
جزو نحاتة بلوره صافيه وجزو من زجاج ابيض صافي وعشر الجميع نطرونا ومثل النطرون
كلس الشعر واسحق الجميع ناعما واطرح على مائة مثقال من هذا الجمع من هذا الاكسير مثقالا
واسحقه ساعه واجعله في قدره مطينه وادخله الاتون واخرجه اذا برد تجده ياقوته
حمرا يقيم مثقاله خمسمائة مثقال من الذهب واجل منه ان تاخذ جمره الشعر المحلول
ثمانيه عشر جزا واسحق الكبريت والكلس معا على صلايه مرمرا او زجاجا وتسقيهما من جمره
الشعر المحلول فحينئذ تعزله حينئذ ثم تاخذ الثفل وتسحقه بماء الشعر المقطر
ساعه جيده حتى يجف وتجعله في كوزه مطين مستوثق من راسها فتدخله اتون
نفسه يوما وليله افعل به ذلك ابدا حتى يبقى مثل نحاتة الساج فتعزله ثم تاخذ
من الشمعه البيضا جزا ومن الكلس المهبا جزا وتسحقهما معا ساعه جيدا على صلايه
زجاج حتى يصير شيا واحدا ثم تشليه بقليل من الماء المعزول واسحقه به ساعه و
تعرقه في قدح مطين مرارا ولا تتركه يدخن ثم تقطره حتى ينحل بالا ثقل له وردا
ثم امزجه بمثله من الماء المحلول بالحمره وادفنه ميقات موسى حتى يصفو ثم اعقده
تجده نفس حمرا يصبغ مثقاله الفي مثقال من اي جسد شئت شمسيا ابريزا وان حللت
هذا الاكسير بعد ما تسحقه بمثله نشادر الشعر وتعرقه مرارا وتحله وتجعل فيه مثل ربع

الجميع قشر البيضه ومثل عشره كلس الشعر ومثل الجميع حمرة الشعر المحلول بماية ثم
اعقده في عمل بنقاطه ينعقد في سبعة ايام نقرحمرا فتسحقه وتسقه مثل ربعه
من ماء الصفرة وتسحقه حتى يجف وتشويه بنار لينه ثم تسحقه وتسقيه من دهن
صفرة البيض مثل نصف الجميع وتسحقه به حتى يجف ثم تشويه بنار لينه في قاروره
مطينه ينعقد نقره حمرا تقيم مثقاله عشرون الف مثقال من اى جسد شيت
ويذهب فيه كوب السم الافاعي في الاجساد وخبر الهمداني قال الحكيم محمد بن زكريا
الرازي كنت لا اخلوا من مقدار عشر مثاقيل من هذا الاكسير فعرض لي حاجة
للخروج الى بغداد فلما وافيتها اتصل خبري بالهمداني الحكيم فاتاني هو واصحابه
في دكان بعض البزازين بالكرخ فلم فرحت به واقبلت عليه فتحادثنا ساعة و
ارتقا بنا الحديث الى ذكر الصنعة وطال خوضنا منها ثم سالني النهوض الى منزله
فقمنا جميعا الى منزله فاكلنا وشربنا وتناظرنا فما كان ياتي بشي الا وانا احجه
وابطله فلما انقطع قال لغلامه علي بالصره قال لا له فاتي بها واخذ بوطقه و
طرح فيها من فلوس ودوبه وطرح فيه درهم اكسير كان معه فصيره فضه بيضا وقال
يا ادهي ما تقول ايش مثله وكثر اعجابه بنفسه وعمله فضربت بيدي على كمي وحللته
واخذت منه درهما جيدا وكان بقي مع من الاكسير مثل البلوطه فبللت الدرهم و
حككته به وحميته بهاجميه فصبغته تمثا ابريزا فكثر تعجب القوم وبللت فقلت
لغلامه ذوب الفضة الذي عملها استادك فذوبها فطرحت فيها ذلك الدرهم
فتحول الكل ذهبا فذهل هو والقوم وبهتوا فقلت له هداك الله واطال بقاك
هذا عمل الحكما المنتهين وذلك عمل المبتدين والمتعلمين فاحفظ بهذا الاكسير فليس
في الحيوانيه افضل منه باب جوهر ياقوت تاخذ نحاته العقيق وبسقا نقيا د
مينا الخضر ودهنجا من كل واحد رطل ونحاته زمردا وقيه وتسحق الجميع سحقا ناعما

ونخلط به مثقالا من هذا الاكسير ويسقى حمرة الشعر بماية تدبر بما يحمله ونخله
الاتون بعد ما تسحقه حتى يجف في قدر مطينه وتخرجه اذا برد ياقوتا احمر اكثر ما يجي
الشمس لا يعدلها شي من اليواقيت المعدنيه ولا يبلغ قيمته باب مثله جوهر ياقوت خذ
شعرا احمر منضفا خمسة ارطال وشعرا اسود جيدا خمسة عشر رطلا وتصب عليه منهما
الشعر المقطر سبعة ارطال وتدفنه حتى يتخلل في ثلث اسابيع ما اسود مثل القطران فقطره
واعزل الماء الابيض والاصفر والاحمر كل واحد على حده فاذا انقطع القطر اقطع النار وارفع
عنها ذلك لا ينفتق ولا يجعل بدله ابنيقا واسع المنفجر وا وقد النار لانه يقطر منه
ما اسود ثخينا مثل القطران فاذا انقطع فادم بر فلا خير فيه ثم ابرك القابله وادم
النار فانه يصعد بخار يابس ويجمد في القابله ولا ينفتق مثل الشب مثل الابيض
الطبرزد مثل الثلج فاعزله ثم رد دالماء الابيض في التقطير حتى يصفوا كالبها وادخل
الثفل في كوز مطين وادخل الاتون حتى يحترق ما عليه من السواد والدهنيه ثم اخرجه
اذا برد الاتون واسحقه واجعل في كل رطل منه عشر الدراهم من هذا الشاد وصب
عليه خمس الدراهم من الماء الابيض واسحقه بر ساعة حتى وردوه الى الاتون واخرجه
اذا برد افعل به ذلك ابدا حتى يصير نقره بيضا واسحقه ولته بمثل نصفه من الماء
الابيض وحله فانه يخل ما ابيض وهو من الشرق فاجعله في قاروره مطينه واستوثق
من راسها واحفر له حفيره على قدرها واجعلها مطينة واكبسها بالتراب واطرح فوقها
زبلا زبلا يابسا واجعل فيه النار واتركه حتى يبرد فانه ينعقد مثل البلور وهو
الورق الذي يصبغ مثقال الخمسة الاف مثقال من اى جسد شيت واجل منه
ان تسحقه وتلته بمثل نصفه من الابيض وتسحقه به حتى يجف وتشويه ليله بنار لينه
في قاروره مطينة ينعقد نقره بيضا تقيم الدرهم عشرة الاف مثقال من اى جسد شيت
فضة بيضا واجل منه ان تاخذ من الماء الابيض اربعه اجزاء ومن الاصفر جزوا ومن الاحمر

جزا ثم تخلط الجميع وتضربه جيدا وتسقي منه هذا الاكسير الابيض بعد ما تحمه بقدر
ما يجمع وتسحقه به ايضا ساعة جيدة حتى يجف واشويه بنار لينة افعل به ذلك حتى
ينعقد نقره حمرا ثم اسحقه واسقي مع كل رطل منه اوقيه من هذا النشادر واوقيه
من الماء الاحمر الابيض وادفنه تسعة ايام حتى يحل ثم تجعل في كل رطل منه من الماء الابيض نذر
اوقيتين ومن الاصفر ربع اواق ومن الاحمر ثمان اواق ورده الى الدفن واتركه ستة
ايام حتى يحل ويصفوا ويروق ثم اعقده ينعقد نقره حمرا يقيم درهم عشرين الف مثقال
من اي جسد شئت ابريزا باب جوهره خذ مينا اخضر ومينا احمر ومينا اصفر من كل واحد
رطلا وبرادة النحاس وقيتين وبرادة الذهب وفضه محرقه بكبريت اوقيتين تسحق
الجميع وتجعل فيه كل ماية مثقال من الجميع مثقال من هذا النشادر وعلى الجميع مثقال
اكسير وتسقيه ماء الصفرة واسحقه حتى يجف ثم اجعله في قدر مطينة وادعها الاتون ثم
اخرجه اذا برد تجده ياقوتا احمر ايقوم مقام السواج في الليلة الظلما اجود من الياقوت
المعدنية تساوي مثقاله عشرة الاف مثقال ذهب باب تدبير البيض خذ منها واجعله
في جام زجاج له طبق يندم عليه وصب عليه بياض البيض غمره وادعه الى ان يموت
حتى يحل ثم قطره واعزل ماءه الابيض فاذا بدا بتغير الصفره فابدل القابله حتى يقطر منه
الماء الاصفر فاذا تغير الى الحمره فابدل له القابله حتى يقطر الماء الاحمر فاذا انقطع قطع
النار وارفع الانبيق واجعل مكانه انبيقا واسع التراول وقطره فانه يقطر منه قطرات
واحترقه وسد عليه النار حتى لا يبقا منه شي ثم خذ الثفل واسحقه واجعله في كوز مطين
بعد ما تسحقه بعشره من الماء الابيض وادخله اتون الفخارين واخرجه اذا برد واعد
عليه التدبير حتى يبيض ثم خذ من الماء الابيض وتحل به الزيبق المصاعد واشويه
بنار لينة في قاروره مطينه افعل به ذلك ابدا ثلاث مرات ولكن كل مرة في تسقيته
قدر ما يجتمع به اجزاوه فينعقد اكسير يقيم درهم خمس ماية درهم من اي جسد فضة بيضا

واجل منه ان تاخذ من هذا الماء جزا ومن كلس القشر جزا ومن ماء الابيض جزا ومن كلس البيض
جزا واودعها الحل يحل في ميقات موسى ماء صافيا اعقده في عميا ينعقد في ثلثة ايام
جوهرا بيضا واشعل تحتها بنار قنديل يقيم درهم خمس ماية درهم من اي جسد شئت فضة
بيضا واجل منه ان تسقي هذه النقره من ماء الشعر المردد مثله في اربع مرات تسحقه وتشربه
فانه ينعقد نقرة بيضا التي درهم على ثلثة الاف من اي جسد شئت فان حللته
بعد ما سقيته اياه ماء الشعر المردد مثله في اربعه امثاله يحل ماء صافيا في ستين
يوما ثم اعقده ينعقد نقره بيضا لم ير شي مثلها يقيم درهم عشرة الاف من اي جسد
شئت نقره بيضا واجل منه ان تاخذ نقل بيض هكلس جزا ومن ماء الابيض جزا تسحق الكلس
بعد سه من الماء الابيض عشرين حتى يجف ثم صب الباقي منه عليه وادفنه حتى يحل
ثم اجعل فيه من الماء الاصفر جزو ومن الماء الاحمر جزا ورده الى الدفن اربعين يوما حتى يصفوا
ثم اعقده في العميا ينعقد يقيم درهم الفي مثقال من اي جسد شئت يجعله ابريزا ان شا الله
واجل منه ان سقيته شربه من ماية الابيض بقدر ما تتركه مثل الحسو الدقيق وترده الى الحل
يحل ماء صافيا مثل الدم يقيم درهم عشرة الف مثقال من اي جسد شئت باب
اجل من الاول خذ من البيض اكسره في وعا طولها شبر وركب عليه قدحا خذ الترمس
بصا و والصابون وهو كلس وزيت واشراس وقطن يجمع جميعا ويشد به ما يراد
شره وادفنه اربعين يوما حتى يحل قطره واعزل ماه ودهنه كل واحد على حدته وكلس ثقله
بما الملح في الاتون حتى يبيض ثم سق ثقله من دهنه بالسحق حتى تجعله مثل الخوخ تسحقه
حتى يجف ثم اشويه في قاروره مطينه بنار لينة ينعقد نقره حمرا اكسيريه يصبغ مثقاله
ماية مثقال ذهبا ابريزا ان شا الله تعالى واجل منه ان تسحق من هذا الكلس جزا بمثله من الماء
الابيض حتى يقارب الجفاف وتودعه الحل حتى يحل ماء صافيا احمر اعقده في عميا ينعقد
مثل الياقوت الاحمر صافيا فتسحقه وتسقيه من ماء الصفره المقطر مثله في اربع مرات

فتسحقه وتسقيه من ما الصفره المقطره مثله في اربع مرات فتسحقه وتشويه سحقا ناعما
ثم تسقيه ايضا من دهن الصفره مثل ذلك في اربع مرات سحقا وتشويه حتى ينعقد ثم
تسحقه وتسقيه من الماء شربه حتى تتركه مثل الموم ثم تودعه الحل اربعين يوما اخرى حتى
يحل ويصفو ما احمر شديد الحمره ثم تجعل فيه من كلس الصفره مثل ما به الذي سقيته وترده
الحل اربعين يوما حتى يحل ويصفو ثم تعقده بالعميا بنار قنديل فانه ينعقد في سبعة ايام
ياقوته حمرا يقيم درهم رطلا من اى جسد شئت ذهبا ابريزا احمر جوهره تاخذ ما يثقال
زجاج ابيض شامي ومثله حصا ابيض ومثله نحاتة البلور ثلث مثاقيل كلس الصفره و
مثقالين مثقالا نطرون ومن هذا الاكسير مثقالا بعدما تسحق الاخلاط وتخلها وتجمعها بالجره
القيروان وتسحقها به حتى يجف وتدخلها قدرا مطينا وتدخلها الاتون وتخرجه
اذا برد تجده قطعة واحده ياقوته حمرا جيدا درنه لا قيمة لها ولا مثل لها جوده ووزنا
وصفا لا يعمل منها الا الامام المجيد منه باذن الله تعالى باب اخر خذ من البيض الطرى
فاسلقه واجعله في الماء الذي تسلقه به قليل شب ودمله ثم اعزل القشر على حده وكلس القشر بعد
ما تسحقه بابسا ناعما بالملح المقطر بقدر ما تعجنه به ساعة بعد حين حتى يجف واجعله في قدر
او قاروره مطينه واتركه في الاتون وذلك في ثلث دفعات ثم اعزله ثم خذ البياض
وقطره وادهنه وكلس تقطره بالسحق بماء القلي والعقاب تسقيه حتى تتركه مثل الحسو
تسحقه وتتركه الاتون في قدر مطينه افعل به ذلك بنا حتى يصير كلس مثل الذهاق
المهبا وتعزله وتفعل بالصفره مثل ذلك ثم خذ من كلس القشر جزو ومن ما البيض
مثله واسحقه على صلايه محفوره ساعة بعد حين واودعها الحل اربعين يوما فانه
يحل فاجعل فيه دهن بياض البيض جزا من كلسه واطمرها في الزبل اربعين يوم اخر
يحل ماصا فيا ابيض ثم اعقده في عميا بنار نقاطه وتعقده نقره بيضا يقيم الواحد
اربعة الاف من اى جسد شئت فضة بيضا واجل منه خذ جزا من كلس الصفره واد فيه

فانه يحل في اربعين يوما احمر واجعل فيه مثله دهن الصفره ورده الى الدفن اربعين
يوما اخر فانه يحل ماصا فيا ابيضا احمرا ثم اعقده في عميا بنار صفة البوارق
خذ بورق الجبير الابيض وخمسه امثاله ملح العجين فاسحقهما ناعما واشويهما واعقدهما
بعدما يسكبان وتصب عنهما اخرى في البوارق خذ جزا من البورق الابيض ومثل
بورق الجبير تسحقها وتصفيهما ذلك عملا حتى يسكنا وتصب عنها ما صفى من الماء وتعقد
الباقي فهو البورق المصفى ملح القلي والنوره تاخذ من قلي ابيض ومثله نوره وتصب
عليها تسعه امثالها ما وتغلي حتى يرجع الى النصف وتسقيه عشر مرات ثم تجعله في
كيزان رقاق ساعة وتعلقها على حامات وترد ما تنبت عليها اول مرة الى الكيزان و
تمسح بعد ذلك ترفعه اولا باولا وتحفظ ما قطر منه على الحامات من الغبار وتعقده
ملح القلي الحاد تاخذ من القلي الابيض رطلا وتصب عليه اثني عشر رطلا من الماء
القراح وتتركه يوما وليلة ثم تغليه غليات وتصفيه افعل به ذلك سبع مرات
ثم تقطره وترفعه فانه الماء الذي تحل به الطلق والجبسين فيما تقدم من كتابنا هذا
تقطير الزيت خذ الزيت الحار منه ما شئت واطبخه بمثله ماء نع تحليل الطين حتى
ابيض حتى يذهب ثلثا الماء والطين وصب له الماء والطين والتدبير افعل به ثلث مرات
ثم اجعله في قرعه وانثر عليه النوره بقدر ما تجعله مثل حسو الدقيق وقطره افعل به ذلك
حتى لا يبقى منه ثم يشتعل منه النار اخرى في الزيت خذ الزيت المطبوخ بالماء والطين الابيض
واجعل فيه النوره والحامر ابقدرها تتركه مثل الحسو وقطره افعل به ذلك حتى يقطر
مثل الما لا يشتعل به النار تقطير النفط اعجنه بمثله نوشادر وقطره افعل به
ذلك حتى يقطر مثل الما لا يشتعل فيه النار اخرى في تقطير النفط خذ النفط الاسود
واعجنه بالطين الابيض حتى تتركه مثل الحسو وقطره افعل به ذلك حتى يقطر الماء ولا
ولا يشتعل فيه النار الاسرب بالزاج المحرق حل من الاسرب ما شئت واجعله في موقد

حل بين والق عليه مثل دبعه زاجا احمرا وادخله الطابستان وحركه حتى يحترق ويصير
رمادا ثم سقه ماء الزجاج وشوه حتى يجري في تكليس القلي خذ قطاع القلي الجيد خذ مطينه
وتحله الالوان وبحرجه احابن دا فعل بر ذلك من غير ان تحقه حتى يبيض لجاد القلقند
خذ من الزاج الاصفر ما شئت واطبخه بمثله زنجارا في قدر نحاس باديقة امثاله ما او
تغليه حتى يذهب الثلث ثم تصفيه وتعقده في الجامات في الشمس واسبو كل جام بجام
حتى ينعقد ثم تحقه وتفرش منه في قمع زجاج بعد ما يجعل في اسفله على ثقبه قطعة منخل و
سا فا من الكرفس سا فانسه حتى ياتي على لخره وتعلقه في السرداب في عروه الغطا بعد ان ترد
القدح على قصعة بخيط كتان فانه يحل ويصير الى القصعة ما اخضر واعقد في الجامات
في الشمس فانه ينعقد مثل الزبرجد صفه في تقطير بياض البيض خذ من بياض البيض رطلا
واجعل حرارا حتى يصفو لونه ويذهب احراقه واعزله وخذ الثفل ودبره تدبير الزنجار
في الباب الاول من ابواب البياض حتى لا يسود ثم كلس الذهب الذي ذكرناه من باب الزنجار
وشمعه وحله ثم خذ الزيبق الاحمر الذي ذكرناه في باب تدبير الارواح وشمعه وحله ثم خذ
الكبريت المبيض وشمعه وحله ثم اجمع بين هذه المياه بالسويه الى الدفن والحل حتى ترق و
تصفو ثم اعقده ينعقد نقره حمرا يقيم مثقاله خمس مايه مثقال ذهبا من اي جسد شئت
يرجع الى الخلاص واجل منه ان قطرت هذه المياه قبل ان تجمعها ثم تمزجها بالسويه
وتعقدها ينعقد نقره حمرا مثل الياقوت يقيم مثقاله اربعة الاف مثقال من اي جسد شئت
ابدا في النبات خذ من الاشنان الشيحي الطوال المعروف بجمله اسابيع وباقي الباب
كما مضى والزيادة فيه صفته تغل الصبغ من النفس قال اعقد الدهن في قرعه الشمس
ان كان مينكا وان كان شتا فعلى رماد حار اجعله في خرقه كتان وصره مستخرجه ولقم
ما فوق الثل وعلقه في جام على قنينه اقداح العطارين له طبق يهندم له عروة من داخل
بخيط كتان في جوف البول ويقطر وانصبه على المستوقد واوقد تحته بنار يقلطه

يوم وليله ثم صف الما البول واعزله وخذ له البول واعد عليه التدبير حتى لا يبقى شي
من الحمره الا وقد حصل فيه ثم اجمع على الاثال وقطرها فانه يقطر البول ابيض وتبقى الحمرة
في القرعه فاغلها ثم خذ ما في الصفره مثل الشمعه السودا واجعلها في قرعه وصب عليها
ما القلي اللين الذي تقدم وصفه وتهها يوما واتركه ليله ثم صب عنها الما واجد دها
ما القلي واعد عليه التدبير حتى يبيض ولا يسود الفضه في الحيوان توخذ نوشادر الشعر
تاخذ من الشعر الاسود المغسول وتجعله في مقلاه حتى يجعلها كبه وتاخذ الوصل عليه
برقاق الفحم وتشعل فيه النار وتتركه يبرد وتصب عليه في برنيه خضرا عشره
اضعافه ما الشعر المقطر وهو الروح وتطبخه ساعة ثم تصفيه وتعقد به الارواح
المبيضه بالسويه شيا ادنه وان ادنه نوشادر الشعر اعقد بالعميا ينصعد نوشادر
اخر في الحيوان قطرت الشعر وعزلت ماه ودهنه ثم ركبت عليه انبيقا واسع البزال
واخفته بالنار يصعد لك نوشادر كما يجب ابواب الدهن صفة الدهن البيض احل
من الاول تاخذ صفره بيض مسلوق تقشها واجعلها في قنينه مطينه وتلقمها بصفه واتركه
على كانون له قوايم متقنه الوسط بقدر ما تدخل فيه القنينه وتحته قدح ينزل اليه
دهن احمر كالدم مثل الدم صافيا حتى اذا انقطع دفعته لحاجتك اخر في دهن الصفره
خذ صفره بيض مسلوق او في تقطر وتعزل ماه على حده ودهنه على حده فهذه الادهان
المستعمله في اعمال الحكمة فاعرف ذلك انشا الله تعالى باب في الشعر خذ شعرا اسود منضفا
وقطر ماه ودهنه وكل ثفله على ما تقدم واعزل كل واحد على حده ورد الما حتى يصفوا
واعقد الدهن في العميا على رماد حار وصيره في خرقه كتان وعلقه في قرعه مطينه
في عروة العميا في بول وقطره وانصبه على مستوقد لطيف تحته نار قنديل واتركه
يوم وليلة حتى يحمر البول وصفه وجدد البول واعد عليه التدبير حتى ينحل ويجمع
صبغه ثم اجمع الجميع وقطره تقطير البول ابيض وتحصل الحمره على حده ثم بيض الدهن

في القرعة بحماض الاترج المقطر دبره تدبير الحمرة المبول حتى يخرج جميع سواده وتبقى
الشمعه بيضا صفره فاعزله ثم خذ الكلس واقسمه نصفين وتصب عليه من الماء البا...
مثله واعقده ثم ادفنه في هاون زجاج وادفنه حتى يحل ثم اجمع ويرق ويصفو ثم اعقده في
عمبا ينعقد نقره بيضا يرجع الى الخلاص وان اردت الحمره فاجعل فيه قبل ان يعقد ...
الكلس حمره ورده الى الدفن حتى يرق ويصفو ثم اعقده في عمبا ينعقد نقره حمرا ذهبه
بقيم الفا وثمانمايه من اي حديث ابريزا وهذا قولهم في واحد كما ذهبه باب ...
خذ مثقال بلور مسحوق مغسول بالماء والملح والماء العذب تحفضا بين بوطقتين ...
من وصلها وعرقد في رماد حار وطينه بطين الحكمه وجففه وادخله نار تنفسه ثلثة ايام
ينعقد ياقوته حمرا خير من المعدني في الخماير اعلم ان الخماير المذكوره في الكتب هي
الاركان في الترابيه والنباتيه والحيوانيه المفرد منها يكون معنا الحكمه ...
لهم العمل متى هموا ابنوع وترتفع ما هون سعي وافريصره وهذه ابواب مركبه منها باب
مركب الترابيه والنباتيه والثاني مركب من النباتيه والترابيه والحيوانيه والثالث
مركب من اربعة احجار حيوانيه الباب الاول خذ من الكبريت الابيض المبيض جزا ومن
شمعه الاشنان الابيض جزا ثم خذ من الزيبق المصعد المحرم المخنق المحلول ومن الاشنان
الابيض جزء ومن الذهب نصف جزء ومن كلس الاشنان مثل الجميع ومن حمرة الاشنان
مثل الجميع فصب الزيبق المحلول وماء الاشنان الابيض على كلس الذهب وكلس الاشنان
واسحقه في هاون زجاج ساعة جيدها وادفنها اربعين يوما فانه يحل ويصفو ثم اعقده
ينعقد نقره حمرا ياقوتيه يقيم مثقاله الف مثقال من اي جسد شيت ذهبا ابريزا ...
في الزجاج الابيض على الاكسير الذي قبله في البلور وهذا قولهم عملنا من اثنين ومن
سبعه عملنا انهما نقسان ونهجان وكلسان وحمره الاشنان واصلهما النبات والمعدن
الباب الثاني وهو المركب في الحيواني والنباتي والترابي خذ حمرة الكبريت المقطر وحمرة

الاشنان

الاشنان وحمرة الصفرة بالسويه واعزله ثم خذ كبريتا مبيضا وشمعه الاشنان
وشمعه الشعر بالسويه واعزله وخذ ماء الشعر الابيض وماء الاشنان الابيض والزيبق
المصعد المحرم المحلول من كل واحد جزو واعزله ثم خذ كلس الذهب وكلس الاشنان
وكلس الشعر من كل واحد جزو ثم تصب الزيبق المحلول وماء الاشنان وماء الشعر على الاكلاس
من الثلثه واسحق الجميع في هاون زجاج ساعة جيده وادخله الدفن حتى يحل ثم اجعل فيه
من الكبريت المبيض وشمعه الاشنان وشمعه الشعر فاضربه جيدا ورده الى الحل حتى يصفو
ويرق ثم اعقده ينعقد نقره حمرا ياقوتيه يقيم مثقاله اربعه الاف مثقال من اي جسد شيت
ذهبا ابريزا وهذا قولهم في ثمنه واثنى عشر الباب الثالث وهو مركب من اربعه
احجار حيوانيه خذ الشعر الاسود المنصف وتقطعه وتعزل ماه بعد ما تردده ونفسه
وتفصل بين حمرة النفس وشمعها وبيض الشمعه على ما ذكرناه في صدر هذا الكتاب
وتكلس الثفل ثم تدبر دماغ البقر كذلك على هذا التدبير ثم الخافها على هذا التدبير ايضا
ثم تدبر مرارة الغنم على هذا التدبير ايضا وتجمع بين المياه المبيضه اجزا سوا وتصبها
على مثلها من الاكلاس بالسويه واسحقها في هاون زجاج ثم تنخ زجاج يوما الى الليل
ثم تدفنه فيحل ويصفو ثم تجعل فيه الشموع الاربعه وترده الى الحل حتى يصفو ويرق
ينعقد نقره حمرا يقيم مثقاله عشرة الاف مثقال من اي جسد شيت ذهبا ابريزا وهذا
قولهم عملنا من ادهبه ومن سته عشر يقيم مثقاله مايتي مثقال بلوريا ياقوتيا احمر وهذا
انقضا اعمال الحكماء فاتقوا الله ثم اتقوا الله واكتموه عن الجهال ومن ليس منا وواضب على
الطاعات وافعل الخيرات تنجح انشا الله تعالى تم كتاب الاسرار والحمد لله
العزيز الوهاب

م م

فوايـد من غير الكتاب الزنجار المتخذ منها اثنان تحتمه بما الزاج المقطر من الكبريت
وتشويته دايما الى ان يحمر صبغ الفضه ذهبا كاملا لا علة فيها ووجه عمله ان تقطر
الزاج بخل فانه يقطر ماحاد وتسحق به الكبريت الاصفر وتجعله في قرعه فانه يقطر ماء احمر
اللون وهو صبغ الكبريت فتسحق الزنجار وتشويه دايما الى ان يحمر يصبغ الفضه ذهبا
حشيشه علمها الله تعالى لموسى بن عمران على طور سينا فقال له يا رب وما اسمها
بالعربي قال له الغول قال يا رب وما صفتها قال يا موسى تنبت في جبال الثلج وهي تطلع
من الارض ذراعا اوراقها كاوراق الزيتون او كورق الريحان وراسها كهيئة الطير و
وردها كورد التفاح او كورد العصفر فاذا القيتها فخذها وايبسها في افي الورد ناحيه
والورق ناحيه والقضيب ناحيه والعرق ناحيه فاما العرق فانه يبيض الحديد وورقها
يخضر الفضه والشبه وما اشبه ذلك واما القضيب فيعقد الرصاص الابيض والاسود
يحيله فضه خالصه فاذا القيتها ونكون في شك منها فخذ من ورقها مسحوق واتركه في
لبن كبريت اغفل عنه ساعه فاذا انعقد فهو تلك الشجره الاسفيذ ومنحاس ممزوج
بقلي الزنجار فانه يجعل صفايح النحاس في ثقل الخل وتعلق في الهوا فيصير اخضر افخلل
عنه ويعاد حتى يصير الكل زنجارا الزنجفر فانه يجعل من الزيبق والكبريت يجعلان في قوارير
ويوقد من تحت مده فيصير زنجفرا وقاره مقدار زنجيه بحرميه الاسرب اسرب عرق
ويد عليه النار فيحمر المرداسنج اسرب يزاد عليه حجر ويطاع احرا مدقوقا ورماد وكبريت
النفخ عليه حتى يحمر ويصير مرداسنج الاقليميا اجنتك جيد الاسفيذاج يتخذ من صفايح
الرصاص الجبلي مثل عمل الزنجار وكذلك زعفران الحديد النيل نوعان اصفر وابيض
يوتي به من معادن الفضه وهو دخان الفضه التوتيا هو دخان النحاس ومنه المعمول
من اجاد والعليل من ذلك قريب فعله منه وهو صنف خوزي وكرماني ومحمودي وهندي
والهندي معمول النوشادر نوعان ابيض طبرزدي والاخر من سواد الحمام في القاهره وهو

بالله

لتا كله في الفعل حل الزاج يوخذ قرعه طريه تمحو دما سها وتخرج لحمها وحبها وتبقي جلدها
ثم انقب اسفلها ثم تسحق الزاج مثل الكحل ثم تصير في اليقطينه وتلزم اسفل اليقطينه ثم
توضع في الليل تحت السما في ليله حاره فانه يتحلل ما احمر باب الفلاسفه للحكما
في معرفة الاجساد والارواح اعلم بان جميع ما في العالم من المصنوعات ثلاثه اجناس هي
الحيوان والمعادن والنبات والجماد فاما الجماد فلا اثر فيه باجماع الكل ونص الاجناس
الثلثه فيها العلم موجودا فادعى كل طايفه من الناس جنسا وزعموا ان الحق الذي اشار
اليه الفلاسفه هو فيما ادعوه من ذلك الجنس واحتج كل فرق منهم كذلك وانا اشرح لك
ذلك على انقضا في رساله البشر واتي به مبينا ان شا الله تعالى اعلم ان الاجساد سبعه
والارواح سبعه والاحجار سبعه والاشيا المركبه سبعه كل هذه تدخل في تدبير الصنعه
وفي هذه الذي ذكرنا اجساد وارواح واحجار تصلح للذهب اذا كان طبعها الحمره وفيها
ايضا ما يصلح لعمل الفضه اذا كان طبعها ابيض وانا اشرح ذلك كله حتى لا يشكل
منها شي واذكر اسما الاجساد والاحجار والارواح بغير اسمايها المعروفه التي سمتها
بها الحكما وغيرهم ليكون رمزا ويكون ما المبين من ذلك فقهها حتى لا يضيع شيا الا في
موضعه ولا يخفى عنك شي من علمه وبالله التوفيق فصل فاما الاجساد السبعه فهي
الذهب والفضة والحديد والنحاس والرصاص والزيبق فهي هذه الاجساد السبعه من اسمايها
التي سمتها بها الحكما وغيرهم ورموزها سموا الذهب الشمس والاب والعقبان والعسجد
والتبر والوراد والوداد والعالم والشعاع والنوره والشمعه الحمرا والصبغه الشريفه
والكبريت القايم والفضه واسما الفضه القمر والام والورق واللجين وهرمس والبيضا و
والشمعة البيضا والاسد الاهطل الحديد واسما الحديد زحل والشابورقان والسديد والكو
والزعفران والمريخ والاحمر واليماني والهندي والذكر والاسطام النحاس واسماه
المريخ الهوى الاخ الاحمر الاخضر الاصفر الواسطه الدم الحامل والزهرة

الرصاص واسماه القلعي المشترى الرجان الصرار اللين الحوار الكبرتي
الابيض الحرخو الكوكب الابيض الارض البيضا الزهره البيضا الرصاص
الاسود عطارد الاسرب الرزين الراب الاسود جسد الكحل الدهني الذي
دخل على الاجساد والارواح اسماء الزيبق الطيار الفرار العبد الابق
العقاب النجاب البورق الما السقيل الروح الرطب الجسد عطارد
مشترى ماالجباه فهذه الاسما من اسمايها الذي ذكرها يعموا بها على الجهال فاذا
وردمرالابواب شيا فيها ذكر استعماله على حسب ما ذكرناه وبالله التوفيق والارواح
التي ذكرنا انها سبعه الزيبق والنوشادر والزرنيخ الاحمر والزرنيخ الاصفر و
الكبريت الاحمر والكبريت الاصفر والكبريت الابيض اما الزيبق فقد ذكرنا ماله
من الاسماء في الاجساد لانه يعد في الاجساد والارواح معا اما ذكره في الاجساد
وجويه منها لانه اولها ومنها بثبت وتكونت واما ذكره في الارواح لانه يطير ولا
يصبر عليها فجعلناه معدودا فيها وذلك ان الاجساد التي تذوب في النار ولا تهرب
منها والارواح هي التي تطير ولا تصبر عليها واستحقت هذه الاسم ايضا لان
الاجساد كثيفه والارواح لطيفه وكانت الاجساد [illegible] الى اصلها والارواح الى عالمها
فوقعت هذه الاسما لما فيهما من المعاني والاحوال التي لها ذلك اسماء النوشادر
العقاب النسر الاسد البوى الملح الطيار الكافور الصمغه الحاده
التریاق ويسمى بالترياق لانه اذا اخذه الانسان في فمه على الطريق ثم تركه حتى يحلل
ويضعه على فم الحيه قتلها اسماء الزرنيخين الاخوين الحليين المكرمين الجريه
ويقال ايضا الاحمر والاصفر العقربين القشور حجر الذهب متلف الاجساد
اسما الكباريت العروض الصفرا العروض الحمرا العروض البيضا الشمعه البيضا
والصفرا والحمرا والحجارة على ضربين حجارة ارواح وفيها الطيف وحجارة

لاروح فيها ولا لطافة والاحجار لها ارواح سبعة احجار وهي المرقشيا والمغنيسا
والتوتيا والشاذنه والمغناطيس والزاج والملح وهذه الاحجار السبعة كل واحد
ينقسم على سبعة وانا اذكرها وابين ما يصلح منها ليكون ذلك معرفة لك ان شاء الله
الى ما تحتاج اليه من اجناسها بعد ان اذكر نعت الاحجار وما جانسها والاحجار التي

احجار م

لاروح لها وهي ايضا سبعة الطلق والكحل والصدق والبلور والدهنج واللازورد
والخماهن احجار تدخل في العمل معموله وهي ايضا سبعة الاقليميا والمرتك و
الاسرنج والاسفيداج هذه كلها واحد لانها تعمل من الاسرب الى الزنجفر و
الزنجار الروسخ الزاج الميناء فهذه ايضا داخلة في العمل والاحجار التي قلت ان لكل واحد
منها سبعة فهي المرقشيا الذهبيه والمرقشيا الفضيه والحديديه والنحاسيه
والرصاصيه والاسربيه ومرقشيا شبهه فاما الذهبيه فانها صفرا اربا اللون جنسه
واذا حكها على المحك كان لونها محكها مثل الذهب الاحمر وهي تسيل على القلي و
تضب سبيكه حمرا مثل الذهب الاحمر غير انها يابسه فتسحق في هاون وهي تدخل في
ابواب الذهب وفيها اعمال شريفه واما الفضيه فهي غبرا الخارج بيضا الداخل تسحق
سريعا ومحكها على الحجر ابيض وهي تدخل في باب الفضه والحديديه سود الخارج مورده
الداخل حسنه صلبته يابسه جدا وهي اذا اكلست صلحت في اكاسير القلعي وهكذا
النحاسيه ايضا وجميعها افعالها متقاربه غير ان احسنها الذهبيه والفضيه
واجناس المرقشيا كلها تكون مثل كلس البيض وهي صفرا وتكون ما محلولا وتكون
مصاعدات في الاثال وتكون لحادابية وانا اتبين ذلك كله في موضعه ان شاء
الله تم وبه القوه المغنيسا ايضا سبعة اجناس سود اصلحه تصلح لاصحاب الزجاج
وبيضا باقه وشهبا وغيرا لها كحليه اللون وحمرا هشه وكلها تدخل في البيضا

الوفقيه م

الا الحمرا وحدها فانها تدخل في الصبغ التوتيا سبعة اجناس الهنديه البيضا

الهندبه الخضرا المجوده والاثمديز والمرتهيه وبيضا جبليه ويكون حراوه وترابيه
وكلها تدخل في بياض وحمره وانا ابين ذلك في موضعه انشا الله منه وحاسبينا المغناطيس
الفضه مغناطيس النحاس مغناطيس القلعي مغناطيس الاسرب مغناطيس الزيبق وكل
واحد من هذه يجذب صاحبه الى نفسه كما يجذب مغناطيس الحديد وقد ذكر ذلك ارسطو
الحكيم في كتاب الاحجار الشادنه حجر بين الانثى هشه تسما القدسيه الذكر منها صلب
الزاج سبعة اصناف الزاج الاصفر الزاج الاحمر الزاج الاخضر القلقند القلقطار
القلقديس السحيره وكلها تصلح لباب الذهب الملح سبعة اصناف ملح الطعام ملح
الصاغة ملح اندراني ملح هندي ملح نفطي نطرون ملح احمر خراساني الاملاح المستخرجه
ايضا سبعة ملح القلي ملح النوره ملح البول ملح شعر ملح الخساف وهو الشيزج ملح
ابيض ملح بركاني والاملاح كلها تدخل في البياض فتنقي الاوساخ وتجلو السواد وتستعان بها
على حلول الاجساد والارواح وهذا افضلها والشبوب ايضا والبورقات سبعة شب يماني
شب مصري جبلي بورق ابيض بورق الصاغة بورق الخبز بورق اصفر بورق احمر فالشبوب
تشبب الاشيا وتعقد الارواح واخلاطها والنورد فانها تربب الاجساد وكل ما ذكرنا
فهو داخل في العمل على حسب ترتيبه وما يقع في كل باب منه وانا اذكر بعد ذلك ما يصلح
من الاجساد والارواح والاحجار في باب الذهب وما يدخل منها في ابواب الفضة لئلا يقع
فيما يرد عليك من علم الصنعة التباس وليكن ذلك ايضا شيا لا تعمل عليه لكل ما يرد عليك
من علم الصنعة فيا تي الا على بصيرة انشا الله تعالى والذي يدخل في صنعة الذهب
من الاجساد والارواح والاحجار فمن الاجساد الذهب والحديد والنحاس ومن
الارواح الزيبق والكبريت والزرنيخ الاحمر والنوشادر ومن الاحجار المرتك والتوتيا
الذهبيه والمغنيسيا الحمرا والشادنه واصناف التوتيا والزنجار والدوسج
والزنجفر والزاجات كلها والقلقند والمغناطيس والحماهن والدهنج و

الازرود

والازرود وزعفران الحديد فهذه كلها تدخل في باب الذهب وتصلح لعمل الذهب
بكل باب يرد عليك من هذه فيه شي بعضها او كلها فهو جيد يكون صبغ على
حسب تدبيره وطريقته وهذه الاحجار التي سمينا يكون جملتها ثمانيه وعشرين
حجرا والذي تدخل في باب الفضه من الاجساد والارواح والاحجار والفضه والرصاص
والزيبق والزنجفر والنوشادر والمرتك والمرداسج والاسرنج والاسفيداج
والاقليميا والزجاج والطلق والصدف والبلور والمينا والاملاح
كلها تدخل في ابواب الفضه فكلما ورد عليك شي من العلم في باب الصنعة
الفضه فكانت فيه او بعضها فهو مستقيم واعلم ان التوتيا والزيبق والشادنه
والزرنيخ الاحمر والشب والتنكار والاملاح المستخرجه هذه كلها تدخل في العملين
جميعا تصلح هذا وذاك على حسب ما يرد من العلم فاذا ورد شي منه ذكر هذه من العملين
كان فهو مستقيم صحيح انشا الله تعالى فهذه معرفة ما يحتاج اليه مما يصلح لكل باب قد
بيناه وبالله التوفيق والالة والتدبير اعلم ان الات الصنعة سبعة وانا
ابين لك ذلك واشرحه فالالات التي تحتاج اليها اهل الصنعة هي القدور والقرع
والاقداح والصلايه والفهر فالقدور على ضربين خزف وزجاج والقرع
على ضربين ضرب بانابيق وضرب باقداح وهي الانابيق العمى والسابع الشي التي
تكون الالة فيه لكل الة بنا يشاكلها وانا ابين لك ذلك انشا الله تعالى في التدبير
الذي يحتاج اليه في اهل هذا العلم ولا بد له من معرفته هو التشوير ومعرفة مقدار
نارها والتصعيد وترتيبه والتقطير ومقداره والحل ومعرفته والتصعيد على
ضربين تصعيد الاجساد وتصعيد الارواح والتقطير على قسمين تقطير بالنار والرطب
وتقطير اليابسه والحل على ضربين معلق وغير معلق والسابع العقد وكيف سبيله
وانا اتي بجميع ما وصفت مبينا انشا الله ثم معرفة الالة وكيف ينبغي ان تكون

اما القدور فينبغي ان تكون مستويه الاعتدال قايمة الحرف وقيام القرعه لاعتدالها ولا يكون فيها عيب الخزف منها والزجاج هكذا سبيلها ان تكون وكبرها وصغرها على مقدار الادوية وربما يحتاج ان تعمل ويكون مقدار الدوا في القدر ربعها اذا كان مصاعدا فان كان تشويه فنصفا القدور واذا اردت ان تشوي وتصعد فلتكون القدور مطينه بطين الحكمة وهكذا كل انية ان تباشرها النار وطين الحكمه الذي يصلح لهذا هو ان تاخذ جزء طين وثلثا اجزا دقاق الطين ثم دقاق التبن جيدا ويخلط بالدقاق وعشر جزء شعر وعشر جزء خطمي وعشر جزءا اشنان ويخلط الجميع ويصب عليه ماء حار ويترك يوم وليله حتى يختمر ثم تطين به ما تريد ان تباشره النار من قرع او زجاج تطينه جيدا مرارا كثيره حتى لا ينكسر في النار والقرع ويكون طوله سمك عظم الذراع واكثر قليلا او اقل قليلا وتكون مستويه كلها اسفلها ووسطها وراسها في واحد في السعة ويكون سعه راسها تدخل يدك فيه الى اسفلها بغير كلفه فهذا مقدارها والانبيقها تكون واسعة الخندق طويل مقدار اربعه اصابع حتى اذا ركبه دخل نصفه في القرعه ويبقى الباقي لا ينزل في القرعه فلا يحتاج ان تسد بينهما بالخرق والقطن فان الانبيق اذا كان مضطرب على راس القرعه خرج من خلاله الدوا من الخلل فذهب وينقص عليك وما كان من القرع انبيق بالاقداح او انبيق اعمى تكون القرعه على ما وصفنا ويكون القدح مهندم عليها ينزل قليله ويبقى الباقي وان كان اعمى كذلك والانبيق الاعمى مثل الانبيق سوى غير انه لا يكون له ثنال فما كان من القرع بانبيق فهو يصلح للتقطير والتفصيل وما كان بالاقداح فهو يصلح الحل والعقد فهذا معرفه ما يحتاج اليه من القرع قد شرحناه وبالله التوفيق والاقداح يكون اسفلها مثل اسافل القرع بغير بولين ويكون طولها مثل طول نصف القرعه ويكون القدح الفوقاني يركب في السفلاني على مثال القرعه والقدح ويكون القدح السفلاني على حاله

مطين ايضا والفوقاني غير مطين والاقداح تصلح للتشميع والعقد والصلابة تكون صلبه ملسا طولها ذراع وعرضها ثلثي ذراع ويكون لها حافر كما يدور فهذا اجود ما يكون من الصلايات وان كانت بيضه شامية او غير شاميه فلا باس بذلك بعد ان تكون ملسا صلبه فان كانت اكبر مما قلنا او اصغر جاز ذلك ويكون الفهر اسود كبير مدور او غير مدور والصلايه يسحق عليها الادوية اليابسه التي تريد ان تصاعدها والادوية الرطبه وكلما ذكرنا ان يحتاج للصنعة يجري عليها بعد ان تدفع لها وان ونجعل هذا الذي يحتاج اليه ونذكر بعد ذلك معرفه التدبير فاول ذلك التشويه ومعرفه مقدار نارها اعلم ان التشويه على ضروب منها ان يشوى الدوا الواحد بادهانه او بالخل او بما القلي والملح وما كان هذا سبيله تكون نار متوسطه ويكون مقدار الدهانه او غيرها كما وصفنا وما يكون الدوا التي تشويه قدر كله شل العجين ويكون مقدار الدوا في القدر الى نصفها وان كان اقل يجوز واما اكثر فلا يجوز وتجعل على راس القدر غطا من طين قد عملته على مقدار راس المرجله تداخل وجففته واجعل القدر في نار تغطيها كلها بالرماد حتى يانى ونشادر ادر بالانو ويتركها الى الوقت الذي الوقت هذا سبيل التشويه وربما كان في القدر خلط طين وربما كانت الاخلاط جافه لا يكون فيها دهن ولا خل ولا ما ارسلها على ما وصفنا وبالله التوفيق

ذكر التصعيد وكيف ينبغي اما التصعيد يكون في الفضار وصفته ان تطين القدور بطين الحكمة وتجعل لها طوق من طين بما يدور من قدور الخزف وفي قدور الزجاج وفي قدور الفضار وصفته ان تطين القدور بطين الحكمة وتجعل لها طوق من طين بما يدور مقدار اصبعين ليكون اذا ركبته على المستوقد يكون مدور له باب كبير يوقد منه يكون طول الباب ووسعه شبر في شبر ويكون طوق القدر في ثلثي القدر ويكون البنا كوى في جانبيه يخرج منها الدخان ويدخل منها الهوى ويكون بين اسفل القدر وارض المستوقد شبر وان كانت القدر زجاجا فانه يكون لها شفه مقلوبه واسعه عرضه عرضها اربع



دفوع فاره يثبت ويصير مثل الشخ ولا برح للنار عليه تسليط ثم تاخذ من الفضة المرد بسبه
ما شئت ومن الذهب بربع الفضه ومن الحديد المخروم ربع الذهب ثم نبات السلاماته
فاذا دار واندا الاكره يوخذ وزنها ثمن كبريت ويكون بوطقه وخط الاكره عليها وتغطيها
بثمن كبريت اخر ثم تشد وصالها ويجعل في نار دمس متولي الحراق بمقدار ما تحط كفك عليه
وتتركه ليله كامله ثم اكسر البوتقه وخذ ما فيها واسحقه مثل الغبار ثم تجعل على صلايه
وتلعمه الزيبق اولا باولا حتى يبيض فاعرف حد شربها فلا تسقيها اكثر ما تشرب وصفتها
انها تبيض قدامك مثل ورق الغدير تبيض وتجمع ولا يخرج منها الزيبق فتحملها على
الصلايه وتسحقها قويا وانت تشمعها على الصلايه من ذلك الما المقدم ذكره وتسحق وتشمع
فعند سابع يوم فانه تحل على الصلايه مثل المني فلا تردها بعد ذلك شي وترفعها في زجاجة
ثم تاخذ منها وزن درهم تجعل في قنينه وتجعل عليها من ذلك الما درهمين وتخضه ثم تاخذ
من القلعي خمسه وسبعين درهم ومن الاسرب خمسه وعشرين درهما تسبكوا وتفرغوا قضيب
واحد ويوخذ من هذا الما المخوض وزن درهم اجعل منه قليل في كفك وتدهن به
القضيب الى ان تشرب الدرهم فلف عليه شاق وتجعله في نار لينة حتى يحترق
الشاق ثم تلف عليه شاة ثاني حتى يحترق الاخر ثم يجعل على الارض وتجعل عليه
فحم منط وتسوق النار حتى يصير احمر يلمع ويبرد فانه تطلع اسود فتجليه بالفحم و
الملح فانه تطلع مثل الحجا دالودناس باب صفة الابق الحلول المثلث يوخذ من
الزيبق ما شيت ومثله زاج اصفر ومثله ملح فاسحق الزاج بالملح سحقا جيدا وافرش
نصفه على الصلايه واعصر عليه الزيبق من جوخ حتى يخرج متفرقا فلا تخلب من الخرقه
فالق فوقه النصف الاخر من الزاج والملح ورش عليه ما القلي فانه يغلي ويربي فاسحقه
بالفهر حتى لا يبقى للزيبق اثر تخفقه وصاعده في الاثال الحرق ادا الفصاد وتدعه
يوما الى الليل ان كان رطلا وان كان اكثر او اقل يكون حساب ذلك ثم افتحه باكر تجد

ما مثلث

الابق قد صعد بيتا ثم رد الاعلى على الاسفل واسحقه وصاعده تفعل به ذلك ثلث دفوع
او اكثر حتى ترى الابق قد تناهى في بياضه ومو ترفا عزله كل مرة تصاعده ترد الاعلى على
الاسفل ثم خذ من هذا الزيبق جزو ومن الرصاص القلعي جزو ومن الابق البسيط جزو فاجمع
بين الرصاص القلعي والابق البسيط في المغرفة على نار لينه واسحقها على صلايه جيدا حتى
تراه تاربا اغبر الى السواد فاعزله وشمعه بين قدحين فانه يذوب ويجمع الزيبق المصاعد فوقه
مثل القرص اغبر فافتحه اذا برد وخذ الزيبق المصاعد فوقه مثل القرص فخذه الذي قد صعد
واجتمع وصحه واده فنه معلقا في المنخل كما وصفنا فانه يحل في ثلث اسابيع الى ستة اسابيع
ما مثل الدهن فاعزله فهو الزيبق المحلول واعلم ان هذا الما يبيض جميع النحاس الا انه وجرب
غير انه لا يثبت وهو من اجل الحلول للابق وهذا الما يسمى الما المثلث ويسمى الما الحي في
هو يحل الطلق ويحل الفضه والنحاس والحديد والرصاص ويحل الاحجار كلها وهو ما
جليل وهو اصل من اصول الصنعه فاذا امر بك في هذا الكتاب او غيره من الكتب الما
المثلث واطنبت في ذكره فاعلم انه هذا الما واعلم يا سيدي حفظك الله فداك اني القيت
من الما انا وابو جعفر بن بسطام وزن درهم في بركه ما في وسط بستان فصار الما مثل
اللبن الابيض الخاثر من قوته وسلطانه وحللنا به اللولو وهو ما عظيم المقدار فاحتفظ
به والسلام وساله بعض الحكما لولده كتابي اطال الله بقاك اما بعد يا ولدي فقد
اعطينا في هذه الامانة امان الله ثم وراقب الله مراقبه من اليه الماب واعمل فيها بما انت
اهله وحسبنا الله الذي يراك وانت لا تراه وحسبنا الله ونعم الوكيل اعلم ان الصنعه
قد اكثروا فيها الاقاويل وصنفوا فيها كتبا وضربوا امثالا على تدبير الحيوان وصنفوا فيها
كتبا مقصوده على البيان وكلامهم داخل تحت المماثله في صورة التدبير خارجا عن الحقيقه وانما
اكثروا واطنبوا واستلبوا الناس وكنوا عن غيرها وسكتوا عن الحق وتكلموا بالباطل

المشار اليه والله يا ولدي شي واحد وله وجه طاهره لا يحمل الابعا ولا يجب سواها هو المشار اليه قطعة نار والبنات في يوم واحد فسبحان الله الذي جعل الحجر بهذه العظمة الاحمر نعته نادي ليستنبط فيه التدبير حتى صار الى هذه الحالة واصله من الزبل والشعر والبول فقد اعلمتك ومن اتى يحصل فاطلب الاصل واترك الفرع ولا يلتفت الى قولهم حيوان ونبات فالذيهم من شي واحد فتاخذ ما صار اليك من هذه الوصية والسلام عليك ورحمة الله وبركاته اخبرنا فيما صار اليك قد قدمت والسلام ووصيت ووكدت وجردت القول بما في الكتاب ونستغفر به عن غيره فانه كتب كتب المتقدمين والمتاخرين كلام قليل وهو خير من الحشو مختصر ليس في الحشو فاين غيرانهم افرحوا ووصفوا اشيا وعطعطوا فيها على الجهل ودهطوا فيها الا سيرهم دقوم قصدوا اما وصفوا في الكتب فتدبروا فحاروا وقالوا نحن الذي اخطانا ونحن الذي فقدناه دحجوا دبروا وخابوا فملوا وتركوا الاعمال فلو كان عندهم عقل علموا ان ما ثم يغطر حتى يطلع الان قوام الماكيف يتسع لهم قد دهن المياه ادهابا والزمان طويل والنكراد عظيم يفني العمر قبل الوصول اليه بالكثير الدابة لا سيما من لا يعرف شيا من ذلك ولا تدبره عقله واعلم ان لهم شيا به يعقدون وبه يكلسون وبه يحلون وهي الذي تقلمه فهي نارهم ومرهمهم وهي نارهم في موضع فاذا علمت ابتداع هذه التدبير كان عليك اتمامه الا كاسيرا هو من احاد الليل بالمنفخة والجمر بالجمرة فهذه النفس هي الاسد التي تفترس جميع الوحوش واما لو يعقب عليها فقد عرفتك فيما تقدم من ابن هي ومن اي شي تكون فعليك بها وهي الحربا وهي عطارد فان اضفت جميع الاحجار الذايبة المنطرقة وسبكها كادت في سقطها دسر عد حركتها لحركة عطارد لانها ملوية في الحلقة فاذا احدث بالهوى ورجعت احجار وهي ربا منعقلة بالحرق النار والاشاده فامحض عنها بعقلك تجدها رخيصة بارك الله فيها واكتفى بهذا القدر وهذا الكلام

هاهنا

ههنا سعيه المتقدمه الاولى من السطور الاوله من هذه الرساله والله التوفيق

فصل اخر يوخذ برادة الفضة بحو بماء النطرون حتى يصير بمنزلة العجين ثم اوقد الشب في بوطقة واجعل القصة تحت في البوتقة فوق ثم اجعل فوق الفضة شيا وسد البوتقة وانفخ عليها حتى تحمى حما جيدا ثم بردها واخرج ما فيها تجد الفضة مكلسة مثل الجير فصل في استنزال الروسختج يوخذ ثلث مثاقيل روسختج ودرهم بورق ارمني ونصف مثقال تنكار ودانقين زاج ودانقين توتيا خضرا ونصف دانق عقاب ونصف درهم فانيذ نوشادر ويسحق الجميع ونسحقه ثم يعجن بقطر طيرى بجره ثم يستنزل ويجعل منه الواصل الواحد بخل الخلاص واذن يوتر واستنزلته ثانيه وثالثه كان جيدا وكلما كررت عليه العمل كان افضل فصل اسحق الزاج سلح ثم اسبكه عرج رصاصه وهو عند ذلك يستغل الزيبق فصل احق الكبريت بالنطرون ثمنية ايام ثم تسحق بمثله شيا وتصعده يصعد ابيضا صافيا ثم يثبت بعد ذلك واصلح على جنس من ايهما شئت وهو يعقد الزيبق وتمامه في الجوادم فصل يوخذ زروسختج فيسحق بمثله نوشادر ثم ينزل على صلابة بحتمي ثم تسحق بقهو زجاج حتى يصير حما واصلا ثم يقطر عليه ما الزاج المقطر ويكون سحقه جيدا ونشيه ونار قوية حتى يخرج ملحه معه فانه يصعد فاذ بقي فيه شي فاعد عليه العمل وانما اوجبت لك ان الكبريت لا يحل في الماء في الخلال الملح فاذا اصعد بنادر بها وتقع الكبريت وهو من الغرايب صفة حل الحكما تاخذ خل خمر مقطرا وتلقي فيه بورقا وتنكارا جيدا مسحوقا باللس مسحوقا بمقدارها فيهما الخل ثمنية ايام واكثر وحي بينه بعرفه لك فانه يصعد بغير تفريط وان لم يصعد فقد بلغ صفة الحلول صفة حل الابق عبيط يعقد بما ويحل الاسرب جيدا ويوخذ مثل بعده كلس ومثل نصفه عقاب فتسحق الجميع بالغا حتى يداخل ثم عرقه بين قدحين مرارا كثيرة حتى يتسمع قليلا كل ما زدت في تمريحه كان اسرع لحله واذا اجتمع حله كيف شيت اخرج شكله يوخذ الابق مصعدا اسقا شربه جيدا بما العقاب المحلول اي محلول

ثيت ثم اجعله في النار حتى يعرق ويبس ثم خذه بعد جفافه اعجنه به وكرر عليه
التعريق افضل بين ذلك دايما فانه يحل جميعه وهو جيد لحل الكبريت والزرنيخ لو فتهم
فتسحق ايهما سيت بماء النشادر المحلول وعرقهم بين قدحين وباللطف من نار الرتق
وكلما جف في التعريف عدت السحق عليه والتسقيه يكون ذلك عامر فانه يحل في اخرها
سريع باب حل القمر يوخذ من الفضه المزنجره المحلوله في مانها الذي ترنجر فيه او الانك
او الاسرب ايهما سيت فحرقها بالاملاح حتى يمتزج الكل ثم حله كيف سيت فانه يحل
وما بقي منه لم يحل فتسقيه وتعرقه واعد عليه العمل حتى يحل جميعه صفة بيض
البيض التي خذ البيض واجعله في معرفه حديد وضعه على نار لينه وحركه عا حتى
يحترق ويسود ويعرق الدهن فيها فاذا احمر واسود وبقي صافيا فارفعه دهن
الصفوه احل من الاول تاخذ صفرة البيض المسلوق وفتها واجعلها في قنبه مطينه
ولقمها لبقه وانكه على كانون له قوايم ~~متقنه لبقه وانكه على كانون له قوايم~~ مثقبه
الوسط بقدر ما تدخل فيه القنينه وتحته قدح ينزل اليه الدهن احمر مثل الدمعه صافيا
حتى اذا انقطع رفعته لحاجتك اخر في دهن الصفوه خذ صفره بيض مسلوق او
نقطوه وتعزل ماه على حده ودهنه على حده فهذه الادهان المستعمله في اعمال الحكما
تنجح ان شاء الله تعالى باب في الشعر خذ شعرا اسود منضفا وقطر ماه ودهنه وكلس تكلسه
تكلله على ما تقدم واغل كل واحد على حدته ورد الما حتى يصفو واعقد الدهن في العميا
على رماد حار صيره ما بين تسويه ويسحق ثم كلس القشر والنشادر ويخلط ويسحق على صلاية
ويسك في معرفه ثلث مرات يردد ويضاف اليهم الزاج ويخلط الجميع في صحن مزجج
فتوصل عليه الوصل وتوقد تحته بنار الحطب حتى يصعد فاذا صعد رد عليه اعلاه
الى الاسفل ولا تزال كذلك حتى يثبت ثم يوخذ مثل ربع جزء من الجميع وتاخذ نجار
ويسحق ويضاف اليهم ويحط على النار حتى يثبت فاذا ثبت فاسحقه وادخله الحل

فاذا انحل اعقده تفعل به ذلك ثلث مرات حل وعقد ثم تسقي الكبريت المبيض على نار
لطيفه او شمس حاره قويه وترده الى الحل فاذا انحلوا اعقدهم الواحد منهما على
عشرين درهما زيبقا غبيطا يعقده يوخذ من الابق المعقود واحد على خمسين درهما
فلهو يصير الى الخلاص ان شاء الله تعالى يوخذ من الكلس الدايب جزو ومثله وشطره زيبق
ذايب ونصف جزو زرنيخ مصعد وربع جزو فضه مكلسه اسحق الجميع بالسحق والتشميع
بالماء المذكور حتى يجري ويدوب لا يدخن اسقيه في مدح زجاج شدود الوصل الاسفل
مطين والفوقاني بغير طين اصل به ذلك الى ان ينسبك بغير تدخين فقد بلغ نهايه
سباقته ٥ ٥ يوخذ اوقيه ابق يسحق باوقيه زنجار عراقي سحقا بالغا الى يوم كامل
ثم يضاف اليها اوقيه شب يماني واوقيه نشادر ويسحق الجميع يوم كامل ثم يحل بذيبق بيض
ويرفع على نار حتى تنعقد زيبق البيض وتحل الاملاح والزنجار والابق بعضو من
حرقه بترك الماء وترى بياض البيض ثم تحفض بهذا الماء ينقط منه على براده القمر
ويسحق يحل في ساعة واحده ادهن بر يخوص القلعي المنقا ويخرد في جمر الشعر يخلص
سابر القلعي على ما ذكر ٥ يوخذ ماء البصل ومثله خل خمر يخلطا جميعا دعار القلعي
ويخرخه سبع دفوع ينفع ويغير ما البصل والخل دفعتين ثلاثة ادا جهد تم الكتاب

بعون الملك الوهاب الى يد
اضعف العباد محمد ابراهيم الكاتب
الى ثلث شهر ذي قعده
سنه ١٠٣٣
م م

تم مقابله
...
٢١

